

۱

کتاب محمد صالح استقامت



استاد سید حسن الطحی خراسانی

در محضر استاد

جلد اوّل

نوشتہ:

سید حسن ابطّحی

نام کتاب: در محضر استاد (جلد ۱)
مؤلف: سید حسن ابطحی
تیراژ: ۱۰۰۰
نوبت چاپ: چاپ چهاردهم
ناشر: نشر بطحاء
ناشر: افق
مرکز پخش: مشهد مقدس میدان صاحب الزمان (عج)
کانون بحث و انتقاد دینی تلفن ۸۱۸۵۵۵

قیمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

سَيِّدِ الْاُمَمِ الْمُبَارِكِ الْحَبِيبِ الْمُنْتَقِظِ الْمُهَذَّبِ
عَلَى اللَّهِ وَآلِهِ وَآلِهِ

پیشگفتار

در شب میلاد مسعود حضرت «ابی عبدالله الحسین» (علیه السلام) یعنی شب سوّم شعبان ۱۴۰۳ به نوشتن این کتاب مشغول شدم و از روح پاک آن حضرت کمک می‌خواهم تا بتوانم این کتاب را که از جهتی مشکل‌ترین مطالب علمی و معنوی در آن مطرح می‌شود، با ساده‌ترین عبارات و واضح‌ترین مثالها، برای روندگان راه حق و حقیقت بنویسم و حقایق عالیه‌ای را در این کتاب بگنجانم، تا خدا را از خود راضی کنم.^(۱)

ضمناً در این چاپ که چهاردهمین چاپ این کتاب است، تغییراتی داده شده که با چاپهای قبل

۱ - بدون تردید در قرآن مطالب عالیه علمی وجود دارد و خدای تعالی مکرّر می‌فرماید: «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ» (سوره قمر آیات ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰) یعنی ما قرآن را سهل و آسان کردیم برای تذکر مردم. بنابراین می‌شود که مطالب عالیه علمی را به نحوی بنویسیم که همه مردم آنها را بفهمند و استفاده کنند و چقدر اشتباه است که بگوئیم مطالب علمی حتماً باید در قالب الفاظ نامأنوس و اصطلاحات فلسفی گفته شود.

و بر این اساس باید نویسندگان و پیروان قرآن بکوشند که آنها هم مطالب علمی و عرفانی خود را از اصطلاحات غیر مأنوس دور نگه دارند و تا ممکن باشد (که البته کار آسانی نیست) مطالب علمی و مشکل را برای مفیدتر واقع شدن آنها آسان و ساده بنویسند.

بسیار فرق دارد، یعنی مطالبی از آن حذف شده و مطالبی هم بر آن اضافه گردیده که ناگزیر شده‌ایم آن را در دو جلد تنظیم کنیم، ولی از جهاتی مناسب‌تر و منظم‌تر گردیده است و جواب شبهاتی که بعضی از افراد به مطالب علمی و حقیقی و مضامین روایات و آیات قرآن که در این کتاب آمده داشته‌اند، داده شود. مثلاً بحثهای «یَقْظَه» و «تَوْبَه» و «استاد لازم است» از این کتاب، به کتاب «سیر الی الله» انتقال یافته و مباحثی بر این کتاب، بالأخص در جلد دوم اضافه گردیده است که ما می‌خواسته‌ایم در جلد دوم کتاب «سیر الی الله» آنها را بیاوریم ولی با اشاره در این جلد آنها ذکر شده است، امید است مورد توجه خوانندگان عزیز قرار گیرد.

در محضر استاد:

روزگاری بود، جوان بودیم، استاد خوبی داشتیم، چقدر مهربان بود، هر چه از او سؤال می‌کردیم جواب می‌داد، قصّه‌های خوبی برایمان می‌گفت، چشمش باز بود و حقایق را با چشم دل می‌دید، از عالم ارواح برایمان خیلی حرف می‌زد، موجودیت و صفات روح را شناخته بود و حالات آن را توضیح می‌داد، دستش به دست نور مقدّسی بود و حقایق را می‌دید و برای ما نقل می‌کرد، وقتی با او می‌نشستیم روحمان پرواز می‌کرد، عشق و علاقه‌مان به خدا زیاد می‌شد.

خودمان را در محضر خدا و «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) می‌دیدیم، هیچگاه دست از پا خطا نمی‌کردیم، واجبات را انجام می‌دادیم و محرمات را ترک می‌کردیم، او دست نوازش به سر ما

می‌کشید و با کمال محبت ما را تربیت می‌کرد.

همیشه غمخوار ما بود و نمی‌گذاشت کوچکترین ناراحتی در زندگی معنوی داشته باشیم.

حالا دوباره در این کتاب می‌خواهم به یاد «محضر استاد» و لذتهائی که از آن برده‌ام ساعتها سرگرم باشم، شاید باز همان حالات و همان عشق و علاقه تجدید شود و درهای رحمت الهی به رویم باز گردد و شما خوانندگان محترم هم از آن بهره بردارید و راه و روش بدست آوردن کمالات روحی را از محضر استاد ما تعلیم بگیرید.

این استاد کیست و کجاست؟

شما از او چه می‌خواهید؟ جز آنکه مایلید مطالب علمی و اخلاقی و روحی و معنوی او را یاد بگیرید و عمل کنید.

این را که من برای شما می‌نویسم؛ اگر بدن این استاد در مقابل چشم شما ظاهراً نباشد، چه می‌شود؟^(۱)

اصلاً فرض کنید استادی در کار نبوده و من می‌خواسته‌ام حقایق عالیّه روحی را با این روش، بهتر در اختیار شما بگذارم، تا خوب متوجه مطالب بشوید و حقیقت را دریابید؛ عیبی دارد؟ فکر نمی‌کنم.

خیالتان راحت باشد، هیچ اشکال شرعی و عرفی ندارد. (بخصوص اگر در مقدمه کتاب تذکر داده شده باشد، چنانکه من تذکر می‌دهم).

پس فکرتان را به اصل مطالب متوجه کنید تا حقیقت

۱ - بعضی از منتقدین وقتی می‌خواهند به مبانی حکمت الهی که من در این کتاب نقل کرده‌ام، توهین کنند و از طرفی نمی‌خواهند به دلائلی با شناختی که از من دارند، لبّه تیز حملاتشان را مستقیماً به طرف من قرار دهند، به آن استاد فرضی که من به عنوان «او» از او یاد کرده‌ام قرار می‌دهند و به او توهین می‌کنند و در همان نوشته با اصرار زیادی اثبات می‌کنند که آن استاد فرضی خود مؤلف بوده است. خدا آنها را از خواب غفلت بیدار کند.

تزکیهٔ نفس و معارف عالیّهٔ اسلامی را که خیلی دقیق است و من خیلی زحمت کشیده‌ام که آن را ساده نوشته‌ام، درک کنید.

ضمناً در این کتاب از این استاد فقط به عنوان «او» یاد می‌شود، توجه داشته باشید که منظور کس دیگری جز او نبوده و به دیگری توجه نکنید.^(۱)

اما خود من به تمام مطالب این کتاب معتقدم و آن را حجت بین خود و پروردگارم می‌دانم، زیرا آنها خلاصه‌ای از آیات قرآن و روایات متواترهٔ اسلامی و مذاق پاک «اهل بیت عصمت و طهارت» (علیهم السلام) است که انشاءالله تا بتوانم به مدارک آنها نیز اشاره خواهم کرد.

۱ - دوستی و یا دوستانی مکرر به من گفته‌اند که این استاد خود شما بوده‌اید، ولی چون می‌خواسته‌اید رد گم کنید و اگر تمجیدی و یا حسادت‌ی در کار است مستقیم به شما نخورد، لذا با جمله «او می‌گفت:» مطالب را ذکر کرده‌اید. من در جواب گفته‌ام حالا اگر دوست شما (طبق گفتهٔ شما) از نوشته‌ای مقصدی دارد، چرا نمی‌گذارید به مقصدش برسد و او را مجبور به آنچه نمی‌خواهد اظهار شود می‌کنید.

تاریکیهای روح و صفات رذیله آن

او می گفت:

سالها در فکر بودم که من چه هستم؟ و از چه ساخته شده؟ و از چه چیزهائی ترکیب گردیده‌ام؟^(۱)

یک روز می دیدم، شخصی پشت میز تشریحی ایستاده و مرا کنار میزش آورده و می گوید: می خواهم تو را تشریح کنم تا ببینی از چه ساخته شده‌ای و

۱ - خوانندگان عزیز، مبانی در اعتقادات و اخلاق و تزکیه نفس بین علماء مختلف است. جمعی که در گذشته زیاد نبودند و صد درصد در انزوا بودند، اعتقادات خود را از فلسفه مشاء و اشراق و تصوّف می گرفتند. ولی اکثر علماء دین، اعتقادات خود را از دلائل عقلی با راهنمایی قرآن و روایات اتخاذ می کردند و هر دسته‌ای به طرف مقابل خود حملاتی و بحث و مباحثه‌ای با هم داشتند و به هیچ وجه این گفتگوها جنبه سیاسی به خود نمی گرفت. ولی متأسفانه در زمان ما این بحثها گاهی جنبه سیاسی به خود می گیرد و اگر قدرت در هر طرف باشد، طرف مقابل را اذیت و آزار می دهند.

چه هستی. من هر چه خواستم از دست او فرار کنم، مثل آنکه از خود اراده‌ای نداشتم و هر چه کردم موفق به فرار از دست او نشدم.

بالأخره مرا روی میز تشریح گذاشت و با چاقویی که در دست داشت، مرا به دو بخش تقسیم کرد. من آنجا احساس درد نکردم، ولی ناگهان متوجه شدم که من سه چیز هستم:

اول «بدن» همانکه وقتی انسان می‌میرد، به ظاهر و در مقابل چشم مردم دنیا باقی می‌ماند، یعنی گوشت و پوست و استخوان و خون؛ آن شخص بدنم را کناری انداخت، مثل کسی که به او اصلاً کاری ندارد.

دوم «روح نباتی» آن هم با کنار انداختن بدن به کناری افتاد، این روح تنها اسمش روح است، استقلال ندارد، تا بدن سالم است، این روح با او هست، یعنی از وقتی که انسان در رحم، نطفه‌اش منعقد می‌شود، این روح در او ایجاد می‌گردد و تا زمانی که می‌میرد، آنی این روح از بدن انسان جدا نمی‌شود و وقتی هم که انسان مُرد، این روح دیگر وجود مستقل خارجی ندارد.

سوم «روح» یعنی خود ما، حقیقت ما، همان چیزی که وقتی ما به خواب می‌رویم و یا بیهوش می‌شویم، در بدن از فعالیت می‌افتد. یعنی در حال خواب اثری وجودی در بدن ندارد.

و خلاصه آن روحی که در ما در حال بیداری هست و در حال خواب نیست، آن را می‌گوییم.^(۱)

۱ - عن ابی جعفر الثّانی (علیه السّلام): نعم اما الرجل اذا نام فانّ روحه یخرج مثل شعاع الشّمس فیعلق بالزّیح و الزّیح بالهواء فاذا اراد الله ان ترجع جذب الهواء الزّیح و جذب الزّیح الرّوح فرجعت الی البدن فاذا اراد الله ان یقبضها جذب الهواء الزّیح و جذب الزّیح الرّوح فقبضها. (بحارالانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۹ حدیث ۹).



بالآخره آن شخص آن روح را (یعنی من را) در دست گرفت و به من گفت: تو این هستی، حقیقت تو این است.

آن دو چیز دیگر انگل تو بودند، موقت بودند، برای انجام کارهایی که در دنیا باید انجام دهی، بطور موقت به تو داده‌اند. بیا تا بر سر این روح کار کنیم و ببینیم او در چه وضعی است.

من به آن روح (یعنی به خودم) نگاه کردم، دیدم روح چیزی است شبیه به بدنم، عیناً مثل آنکه شما شیشه‌ای را که آبش یخ زده باشد شکسته باشید و یخ قالبی او سالم مانده باشد.^(۱)

من به روح خودم دقیق‌تر شدم، دیدم مثل آنکه لایه سیاهی از دود سراسر وجود روحم را گرفته است، خوب معلوم است که این دود سیاه با آن بخار منور که خود روح بود، مخلوط شده و او را از نورانیت انداخته است. آن شخص که عهده‌دار «میز تشریح» بود، با یک اشاره دستور داد که این دود از آن روح جدا شود.

او هم اطاعت کرد و جدا شد و من بعد از این تجزیه وقتی به روح نگاه کردم، به قدری آن را شفاف و زیبا دیدم که مبهوت شدم.

آن شخص به من گفت: حالا حقیقت تو این است، روز اول خدا این را به نام تو خلق کرد، تو این هستی، آن بدن و آن روح نباتی و آن سیاهی که من او را از روح تو بیرون کشیدم، هیچ کدام جزء وجود واقعی تو نیستند.

زیرا بدنت را بعداً به تو داده‌اند که بتوانی از لذائذ دنیا به وسیله آن

۱ - باسناده عن یونس بن ظبیان عن ابی عبد الله (علیه السلام): قال فاذا قبضه الله عزوجل صیر تلك الروح فی قالب کفاله فی الدنیا فیاً کلون و یشربون فاذا قدّم علیهم القادّم عرفوه بتلك الصورة الّتی كانت فی الدنیا. (بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۵۰ حدیث ۳۰ - کافی جلد ۳ صفحه ۲۴۵).

بهره‌مند شوی و به وظائفی که از طرف خدا به تو محوّل می‌شود و ناگزیر باید بوسیله بدن، بعضی از آنها را انجام دهی، عمل کنی. (۱)

علاوه بر اینها همه روزه و بلکه لحظه به لحظه سلولهای بدن از بین می‌روند و از تغذیه‌ای که می‌کنی، سلولهای جدیدی بوجود می‌آیند. یعنی در حقیقت بدن مثل نهر آبی به سوی فنا و از بین رفتن جاری است و اگر چند روز از راه تغذیه آن را جبران نکنی، بدن ضعیف می‌شود و کم‌کم از بین می‌رود، پس این بدن آن قدر ارزش ندارد که فکرش را بکنی.

علی بن ابیطالب (علیه السلام) می‌فرماید: تعجب می‌کنم از کسی که اوّلش نطفه است و آخرش لاشه گندیده است و در این بین حامل عذره است چگونه تکبر می‌کند. (۲)

۱ - عن عبدالله بن الفضل الهاشمی قال: قلت لابی عبدالله (علیه السلام): لای علة جعل الله عزوجل الارواح فی الابدان بعد كونها فی ملكوته الاعلی فی ارفع محل؟ فقال (علیه السلام): ان الله تبارک و تعالی علم ان الارواح فی شرفها و علوها متى ما تركت علی حالها نزع اكثرها الی دعوی الربوبية دونه عزوجل فجعلها بقدرته فی الابدان التي قدر لها فی ابتداء التقدير نظراً لها و رحمة بها و احوج بعضها الی بعض و علق بعضها علی بعض، و رفع بعضها علی بعض و رفع بعضها فوق بعض درجات و كفی بعضها ببعض و بعث الیهم رسله، و اتخذ علیهم حججه مبشرين و منذرين - يأمرون بتعاطی العبودية و التواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها و نصب لهم عقوبات فی العاجل و عقوبات فی الاجل - و مثوبات فی العاجل و مثوبات فی الاجل ليرغبهم بذلك فی الخير و یزهدهم فی الشر و لیذلّهم بطلب المعاش و المكاسب، فیعلموا بذلك انهم بها مربوبون و عباد مخلوقون، یقبلوا علی عبادته فیستحقّوا بذلك نعيم الابد و جنة الخلد - و یامنوا من النزوع الی ما لیس لهم بحق.

ثم قال (علیه السلام): یا ابن الفضل! ان الله تبارک و تعالی احسن نظراً لعباده منهم لأنفسهم، ألا ترى انك لا ترى فیهم الا محباً للعلو علی غیره حتی انه یكون منهم لمن قد نزع الی دعوی الربوبية و منهم من نزع الی دعوی النبوة بغیر حقها، و منهم من نزع الی دعوی الامامة بغیر حقها و ذلك مع ما برون فی انفسهم من النقص و العجز و الضعف و المهانة و الحاجة و الفقر و الآلام و المناوبة علیهم و الموت الغالب لهم و القاهر لجمعهم - یا ابن الفضل ان الله تبارک و تعالی لا یفعل بعباده الا الاصلح لهم و لا یظلم الناس شیئاً و لكن الناس انفسهم یظلمون. (علل الشرايع جلد اول صفحه ۱۵ و ۱۶ بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۱۳۳ حدیث ۶).

۲ - عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): عجب لابی آدم اوّله نطفه و آخره جیفه و هو قائم بینهما و عاء للغائط ثم یتکبر. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۳۴ حدیث ۳۳).



یعنی بدبخت آن کسی است که فقط به بدنی که اوّلش نطفه و پایانش لاشه گندیده است توجّه داشته باشد و همه چیز را همان بداند و تکبر کند. توضیح اینکه ممکن است بعضی از دانشمندان مطالب فوق را با مسأله حرکت جوهری متضاد فرض کنند ولی ما در این کتاب تنها و تنها به آیات قرآن و سخنان پیشوایان اسلام (علیهم السلام) توجّه داریم و با همه مشکلات و هجومهای مخالفین، به یاری خدا تصمیم گرفته‌ایم که از نظرات آنها آن هم در خصوص مطالبی که از نظر ما پنهان است و در آیات قرآن و روایات به وضوح گفته شده، پیروی کنیم و نگذاریم افکارمان به مطالب غیر آنها متوجّه شود.

و اما روح نباتی که فقط برای زنده نگه داشتن همان بدن است، ارزشش خیلی کمتر از خود بدن خواهد بود. زیرا کار او رساندن مواد غذایی به سلولهای بدن است و بالاخره آن چنانکه گیاهان را همین روح زنده نگه می‌دارد و مایه رشد و نمو آنها می‌شود، همچنان بدن انسان را هم، همین روح زنده نگه می‌دارد و لذا اسمش را روح نباتی یا روح گیاهی گذاشته‌اند.

و آن سیاهی که من از روح تو بیرون کشیدم، در حقیقت آلودگیهائی است که انسان در عالم «ذر» و این دنیا یا به خاطر انتخاب خود و یا به خاطر آلوده بودن محیط زیست، در روح خود بوجود آورده است که باید آن را تزکیه کنی و عمده کار تو در دنیا همین است.

واضحتر بگویم: این سیاهی، این ظلمت، این تاریکی را توبه خاطر ندانم کاریهایت و توجّه زیادت به دنیا و تحت تأثیر شیطان قرار گرفتن در خودت به وجود آورده‌ای و در دنیا تنها کارت این است که این ظلمت را از خود دور کنی و ضمناً این را بدان که این سیاهی اگر فعلاً در وجودت از روحت فعّالتر نباشد، کمتر نخواهد بود، زیرا هر مقدار روحت و عقلت

برای سعادت فعالیت می‌کند، این سیاهی که وقتی در روحت پیدا شد، بعضی نامش را «نفس اماره بالسوء» و بعضی اسمش را روح حیوانی می‌گذارند، برای بدبخت کردن فعالیت می‌نماید.

او می‌گفت:

من در آن حال به آن سیاهی که از روح جدا شده بود، دقیق شدم. دیدم به قدری کثیف است که قابل تصوّر نیست.

آن سیاهی عیناً مانند صورت زشت شیطان بود که یک شب او را با همین حالت دیده بودم.

یعنی یک شب در اوائل جوانی در خانه خلوتی در اطاق تنهائی خوابیده بودم و زن جوانی در اطاق دیگر، او هم تنها خوابیده بود.

ناگهان متوجّه شدم که شخصی مرا بیدار می‌کند، نمی‌دانم بیدار شده بودم یا بین خواب و بیداری بودم که دیدم یک موجودی شبیه به انسان ولی مثل دود سیاه با قیافه بسیار خائنه مرا به طرف خیانت دعوت می‌کند. من از ترس به خود لرزیدم و فریادی کشیدم و بیهوش شدم.

حالا می‌فهمم که این تصویر صورت شیطانی داشته که در روح شفاف و پر نور من منعکس شده و همان خصوصیات که آن شیطان داشته، حالا در روح من بوجود آمده است.

پس همان طوری که آن شخص می‌گفت، من باید آن تصویر شیطانی یعنی آن سیاهی را از خود دور کنم و الاً من هم مثل شیطان که به خاطر جهلش، به خاطر خیانتش، به خاطر کبر و خودخواهیش و بالاخره به خاطر صفات زشتش از درگاه پروردگار مطرود شد و تا روز قیامت ملعون گردید و در جهنّم مخلّد شد، من هم ملعون و مطرود و مخلّد در آتش خواهم بود.



لذا تصمیم گرفتم با برنامه‌ای که برای تو آنها را خواهم گفت، آن ظلمت و سیاهی را از روحم جدا کنم. یعنی اول قطعه قطعه آن سیاهی را بشناسم و سپس روحم را از آنها تصفیه و تزکیه کنم و به مقام ارزنده معنوی برسم.

او می‌گفت:

من دقت می‌کردم که این کثیفی و سیاهی بیشتر از کجا در روحم ایجاد شده ناگهان متوجه شدم که در دوران کودکی که عقل و ایمانم آن قدر نبود که بتوانم برای خدا و شناخت حقیقت گناه^(۱) و صفات رذیله، از آنها صرف‌نظر کنم و دائماً خود را به کثافات و اخلاق رذیله گرفتار می‌کردم، مثلاً به اسباب بازیهای محبت‌شدیدی داشتم و این محبت و سیله حرص و طمع و محبت دنیا و تکبر و خودخواهی و حسادت می‌شد و چون کودک بودم آنها مانند نقش در حجر در وجودم ثبت می‌گردید^(۲) و هیچ رادع و مانعی برایش نبود و لذا لازم است که هر کس به حد تکلیف می‌رسد اول عقائدش را درست کند و سپس به پاک کردن روح و نفسش بپردازد والا محال است بتواند رستگار شود.

او می‌گفت:

در اینجا آن جلسه بهم خورد و آن چهار چیزی را که آن شخص از هم جدا کرده بود،^(۳) باز به هم متصل شد. ولی من خدا را شکر کردم که لطف

۱ - انسان اگر بخواهد از گناهان پاک باشد باید یا آنچنان خدا را بشناسد که او را در مقابل خود حاضر بداند و یا باید حقیقت گناه را بشناسد، چنانکه انسان وقتی ضرر «زهر» را دانست، به هیچ وجه آن را نمی‌خورد.

۲ - عن امیرالمؤمنین (علیه السلام): «العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر»، («کنزالفوائد» تألیف علامه کراچکی جلد ۱ صفحه ۳۱۹ و «الطرائف» تألیف سید بن طاووس جلد ۲ صفحه ۵۱۴).

۳ - یعنی بدن و روح و سیاهی و روح نباتی.

الهی شامل حال من گردیده بود و روح و نفس و حقایقی را در این باره شناخته و وجدان کرده بودم و حالت یقظه و بیداری از خواب غفلت به من دست داده بود.

و من بعدها که به آیات قرآن و روایات مراجعه کردم، به وضوح دیدم که حقیقت غیر از این نبود.^(۱)

لذا بعد از آن روز تمام توجّهم را به آن دود سیاهی که وارد روحم شده بود داده بودم و می خواستم به هر وسیله ای که شده، کم کم او را از وجودم بیرونش کنم تا بتوانم سیر الی الله را ادامه دهم و به وصل کامل برسم، ولی در این بین متحیر بودم که از کجا شروع کنم و چگونه این صفات رذیله را که قلب و روحم را سیاه کرده از خود بیرون نمایم، تا آنکه یک شب قرآن می خواندم و از کلام الهی استمداد می کردم که به این آیات رسیدم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَتَنْتَظِرْ نَفْسَ مَا قَدَّمْتَ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ * وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ * لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مَتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ

۱ - علی (علیه السلام) می فرماید: «عجبت لمن یجهل نفسه کیف یعرف ربّه» یعنی تعجب می کنم از کسی که روح و نفس خود را نشناخته چگونه ممکن است خدا را بشناسد پس لازم است انسان روح و نفس خود را بشناسد. (غرر الحکم صفحه ۲۳۳ حکمت ۴۶۵۹)



سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ لَهُ
الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»^(۱)

این آیات را چند مرتبه برای آنکه در آنها بهتر تدبّر کنم خواندم و از طرفی چون می دانستم که از «ائمه اطهار» (سلام الله عليهم اجمعين) نقل شده که هر کس هر آیه و سوره‌ای از قرآن را برای هر حاجتی که دارد بخواند، حاجتش برآورده می شود،^(۲) من این آیات را برای همین حاجت خواندم و از خدا خواستم که مرا از این تاریکیها و از این سیاهیها که در روحم وارد شده نجات دهد.

ناگاه باز همان حالت جدا شدن روح از بدن و جدا شدن آن سیاهی از روحم به من دست داد، ولی این دفعه که پس از ماهها انتظارش را می کشیدم، آن را به آسانی از دست ندادم و خودم آن سیاهی را به آزمایشگاه بردم تا ببینم او چیست؟ و جنس این رنگ سیاه از چیست؟

خوشبختانه در همان آزمایش اول تمام وجودش را شناختم و متوجه شدم که از چه راهی می توانم آن را به کلی از بین ببرم.

وقتی او را آزمایش کردم، دیدم سر تا پایش جهل و نادانی است. بنابراین طبیعی بود که جهل را می توان با علم بر طرف کرد.

توضیح آنکه آن سیاهی که در روح من بود در اثر بی توجهی به مطالبی که در عالم ارواح از مکتب اهل بیت (علیهم السلام) یاد گرفته بودم و فراموشم شده بود، بوجود آمده بود. لذا نادانی و فراموشی جای دانائی و علم را گرفته بود،

۱ - سورة حشر آیه ۱۹ تا آخر سوره.

۲ - عن الحسن بن علی (علیهما السلام): من قرأ القرآن كانت له دعوة مجابة إما معجلة وإما مؤجلة.
(بحار الانوار جلد ۸۹ صفحه ۲۰۴ حدیث ۳۱ و جلد ۹۰ صفحه ۳۱۳ و مستدرک الوسائل جلد ۴ صفحه ۲۶۰ حدیث ۴۶۴۲ - ۸).

بر همین اساس، شرارت جای خیر و کفر جای ایمان را پر کرده بود.

بنابراین اگر من می توانستم ایمانم را محکم کنم، طبیعی بود که کفر و کم کم شرارت را از خود بیرون کرده بودم و یک مقدار از آن سیاهی را از روحم برطرف نموده بودم.

و لذا باز به فکر چاره جوئی برای رفع این تاریکی افتادم و مایل بودم هر چه زودتر بتوانم این سیاهی را از وجودم برطرف کنم، اما نمی دانستم که این کار چقدر مشکل است، سالها طول کشید و ریاضتهای زیادی کشیدم و من به وسائل مختلف متوسل می شدم.

مثلاً گاهی دلائل علمی اثبات وجود خدا را مطالعه می کردم و گاهی به آیات آفاق و انفس^(۱) دقیق می شدم و گاهی ساعتها در ریزه کاریهای جهان آفرینش بخصوص در ارتباط با گیاهان و حشرات و شعور حیوانی که در آنها بود و کیفیت خلقت آنها فکر می کردم. اگر چه همه اینها در تقویت ایمانم مؤثر بود، ولی دلم آرام نمی گرفت و پس از آن همه زحمت، تازه ایمان موقتی پیدا کرده بودم، یعنی این سیاهی از این به بعد کم و زیاد می شد، گاهی ایمانم قوت پیدا می کرد و دلم آرام می گرفت و گاهی کفر و جهل سر تا پای وجودم را احاطه می کرد و تمام وجودم شرارت و بدی می شد، بالاخره ایمان مستقری نداشتم و این خود بیشتر از سابق اسباب زحمت شده بود، زیرا وقتی ایمانم از بین می رفت نبودنش را بیشتر احساس می کردم و بیشتر مرا در طوفان و ناراحتی قرار می داد، اما در عین حال خوشحال بودم که برای ایمانم

۱ - منظور از انفس نشانه هایی است که خدای تعالی در وجود خود انسان برای اثبات وجود خودش قرار داده و منظور از آفاق نشانه هایی که خدای تعالی در خلقت آسمانها و زمین و نظم عجیب عالم قرار داده است که در آیه ۵۳ سورة فصلت اشاره به همین معنی فرموده که می گوید: «سُتْرِیْهِمْ اَیَاتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَبْیِّنَ لَهُمْ اَنَّهٗ الْحَقُّ اَوْلَمَ یَكْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهٗ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ شَهِدٌ».



در دلم لانه‌ای ساختم و ایمان مانند کبوتری که قدم در لانه تاز می‌گذارد و هنوز به آن لانه عادت نکرده و بلکه چون در آن لانه جانوران موذی را می‌بیند (که منظورم همان سیاهیها است) از اقامت در آن می‌ترسد و فرار می‌کند، می‌باشد.

پس باید لانه دل را بررسی کنم و علت عدم استقرار ایمان را در آن پیدا کنم تا شاید ایمانم در آن مستقر شود.

اما متأسفانه وقتی به روح، به نفس، به خودم و به اصطلاح به لانه ایمانم مراجعه کردم، دیدم در آن جانوران زیادی بودند که من آنها را برای تو اسم می‌برم و حتماً یا همه آنها و یا تعدادی از آنها در تو هست و به همین جهت ایمانت مستقر نیست و باید آنها را از بین ببری و هر یک به سهم خود در تشدید آن تاریکی و سیاهی در روح، مؤثر است.

آنها عبارت بودند از:

«محبت به دنیا، ریاست طلبی، ظلم به هم‌نوع، نفاق، ناسپاسی، بی‌مهری نسبت به هم‌نوع، عجله، کبر و عجب، سستی و نداشتن محبت، شهرت طلبی، حقد و حسد، بخل، خیانت، بی‌حیائی، اسراف، حرص، طمع، قساوت، شهوترانی، نطامی، پست طبعی، انتقام جوئی، کم‌صبری، انکار و لجاجت، دروغ، فقر ذاتی در مقابل مردم و پست طبعی، دشمنی نسبت به مردم، تفاخر و نداشتن تواضع».^(۱)

البته همه این صفات را من نداشتم، زیرا محیط زندگی و تربیت خانوادگی من خیلی از این صفات را از من پاک کرده بود و یا بهتر بگویم،

۱ - روایت جنود عقل و جهل مفصل است. (اصول کافی جلد اول صفحه ۱۴).

نگذاشته بود که آنها در من بوجود بیاید، ولی من خیلی از اینها را هم داشتم، بخصوص محبت دنیا و شهرت و ریاست طلبی که تار و پود زندگی مرا به باد می داد و همین صفات بود که سیاهی غلیظی در روح من بوجود آورده بود. ولی به برکت خاندان عصمت (علیهم السلام) و توسل به آنها و کمک استادم شروع به پاکسازی روحم از این آلودگیها کردم و بحمدالله موفق هم شدم.^(۱)

و به یاری خدا تجربیات خودم را برای تو می گویم تا تو هم انشاءالله موفق شوی.^(۲)

۱ - خوانندگان عزیز توجه داشته باشید که این کتاب بر اساس احادیث و روایات و قرآن مجید نوشته شده و به هیچ وجه مکاتیب فلسفی و سخنان دانشمندان متصوفه در آن مورد توجه واقع نشده است، زیرا همه علماء و دانشمندان مسلمان بخصوص شیعیان که کتابهای مرا به زبانهای مختلف خوانده اند، می دانند که من کوشش کرده ام از افکار متصوفه هیچ گونه استفاده نکنم و صراط مستقیم را فقط در کلمات خدای تعالی و معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین) بدانم. اما چون اظهار عقیده آزاد است و دوران قرون وسطائی سپری شده و تفتیش عقاید ممنوع است و شاعر گفته:

تو سخن را نگر که حالش چیست
بر گزاردنده سخن منگر

و قرآن فرموده: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (سوره زمر آیه ۱۸) و امام (علیه السلام) فرموده: «انظر الی ما قال ولا تنظره الی من قال» (غررالحکم صفحه ۵۸ حکمت ۶۱۲) من آنچه در این کتاب می نویسم، بر اساس مبانی تصوف و فلسفه نبوده بلکه دقیقاً آنچه را که از مذاق پاک اهل بیت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) استفاده می شده نوشته ام. ما در این کتاب پیرو علماء بزرگی همچون شیخ طوسی و علامه حلّی و علامه مجلسی و مراجع بزرگ تقلید تا استاد بزرگوارمان حضرت آیه الله بروجردی (رضوان الله تعالی علیه) بوده ایم و امیدواریم بر این عقیده و روش تا آخر عمر باقی باشیم.

۲ - دوستان عزیز کوشش کنید به آنچه تا اینجا نوشته ام توجه نمائید که کلید همه موفقیتها در توجه به نکاتی است که من با قلم ساده در این قسمت نوشته ام. زیرا اگر اهمیّت ندهید، ممکن است شیطان وسوسه های مختلفی بکند. مثلاً این استاد کیست؟ یا کسی که این همه صفات رذیله داشته چگونه ممکن است پاک شود و مشمول «قد افلح من زکیها» گردد و آیا اینها راست است یا دروغ و چگونه ممکن است مطالب عرفانی و علمی این گونه ساده نوشته شود که حتی من هم بفهمم و... این افکار اگر در شما بوجود آید، شیطان خودتان را وسوسه کرده و از راه خدا باز داشته است و اگر کسی این حرفها را به شما بگوید او سّد راه خدا شده و نگذاشته چکیده احادیث و روایات و مطالب اسلامی را بفهمید و عمل کنید. (اعاذنا الله و ایاکم)

مراحل سیر و سلوک

او می گفت:

مراحل سیر و سلوک و تهذیب نفس اینها است: اوّل یقظه، دوّم توبه، سوّم استقامت، چهارم صراط مستقیم است و استاد اینها را مفصّلاً شرح می داد و ما آنها را در کتاب «سیر الی الله» مفصّلاً شرح داده ایم.

و ضمناً می فرمود اینکه می بینید در هر نماز در سورۀ حمد می خوانیم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» به خاطر اهمّیت صراط مستقیم در سیر و سلوک است.

زیرا همه مدّعیان سیر و سلوک در صراط مستقیم نیستند یعنی پیرو هواهای نفسانی مرشد و قطب و مدّعیان استادی می باشند و چون اکثر آنها منحرف اند بسیار سفارش شده که از خدا بخواهید تا خدا شما را در صراط مستقیم دین قرار دهد و خود قرآن صراط مستقیم را معرفی کرده و فرموده:

«وَأَنْ أَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^(۱) البته از آیات مختلف قرآن استفاده می شود که عبادت وقتی معقول است که طبق گفتار و دستورات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) باشد زیرا تنها و تنها راه رسیدن به مقام خلیفه اللهی و کمالات روحی بندگی خدا است و بندگی خدا هم میسر نمی شود مگر از طریق گفتار و دستورات خدای تعالی و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) و این از امتیازات راه اهل بیت برای رسیدن به کمالات روحی است برخلاف مسلکهای که آنها کمالات روحی را متکی بر ریاضتهای خود درآورده و بدعتهایی در دین می دانند.^(۲)

۱ - سورة یس آیه ۶۱.

۲ - مراحل فوق مقدمه ای برای جهاد با نفس و مرحله عبودیت است که اگر کسی بتواند این هفت مرحله یعنی مرحله یقطه و مرحله توبه و مرحله استقامت و مرحله صراط مستقیم و مرحله محبت به خدا و مرحله جهاد با نفس و مرحله عبودیت را که مراحل تزکیه نفس اند صحیح و کامل بگذراند، با تجربه ای که ما داشته ایم، یعنی بوسیله این مراحل صدها نفر از همه صفات رذیله پاک شده اند، صد درصد از آن سیاهی که در روح بوجود آمده بود و در بالا آنها را یادآوری کرده ایم، پاک می گردد و حتی یک نقطه تاریک در روح و نفس او باقی نمی ماند.

انبساط و انقباض^(۱)

او می گفت:

یک روز جوانی که من به او خیلی علاقه داشتم و او از خانواده بسیار نجیبی بود، نزد من آمد و گفت:

چند روز است که ایمانم به کلی از دستم رفته و خود را آنچنان بی اعتقاد به حقایق جهان هستی احساس می کنم که نزدیک است منفجر شوم، از شما تقاضا دارم هر چه زودتر این مرض روحی مرا معالجه کنید.

من چون او را می شناختم و می دانستم که دلائل علمی و عقلی و نقلی اصول اعتقادات را نمی داند، یعنی در این باره تحقیق نکرده و حتی کتابی هم

۱ - این بحث را قبل از توضیح پاک کردن نفس از رذائل در اینجا آورده ایم که اگر سالک الی الله در سفر به سوی خدای تعالی حالت قبضی در خود احساس نمود، بداند چه شده و چه باید بکند.

مطالعه ننموده است، به او دستور دادم که یک دوره اصول اعتقادات را درس بگیرد و عقائد خود را از نظر علمی محکم نماید تا شاید ایمانش به او برگردد. (در پراگتیز عرض می‌کنم که چون استاد به معارف قرآن بسیار اهمیت می‌داد و بلکه تنها معارف قرآن را عرفان حقیقی و واقعی می‌دانست، راه اعتقاد به عقائد حقّه را این گونه تصوّر می‌فرمود. او می‌گفت: اولین کاری که باید یک مسلمان و یا حتّی یک غیر مسلمان برای رسیدن به حقایق عمل کند، این است که اعجاز قرآن آن گونه که خود قرآن می‌گوید: (اگر جنّ و انس پشت به پشت یکدیگر بدهند نمی‌توانند مثل قرآن را بیاورند) برای خود ثابت کند که اگر این کار را بکند، خدا را با علم و قدرتش برای خود ثابت کرده و رسالت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) را معتقد شده و مهمتر از همه محتوای قرآن را که معجزه است و از جانب خدا است و شامل بحث معارف و خداشناسی و معادشناسی و به طور کلی معارف و احکام اسلامی است را راهنمای اعتقادات و عقائد خود قرار داده است. بحث مفصّل مطالب فوق را در مقدمه جلد اول کتاب «توضیح آیات قرآن» و کتاب «دو مقاله» ذکر نموده‌ایم.)

او به این دستور عمل کرد و بحمدالله استاد خوبی هم نصیبش شد. من به استاد او گفته بودم که باید برنامه درسی او را صحیح تنظیم کند تا در مدّت کوتاهی اصول اعتقاداتش را یاد بگیرد و او هم به این دستور عمل کرد و بحمدالله ناراحتی روحی او رفع شد.

او می‌گفت:

مرد سالخورده‌ای که به قول خودش سالها در رشته فلسفه و عقائد اسلامی زحمت کشیده بود و خود را از علماء متخصص در رشته عقائد



می دانست، روزی به من گفت: من نمی دانم چرا با اینکه دلایل زیادی در اثبات وجود خدا و سائر مسائل اعتقادی دارم، در عین حال گاهی آن چنان بی ایمان می شوم که می خواهم منفجر گردم، در آن وقت مثل کسی هستم که همه این دلایل را برای انکار این حقایق داشته باشد؛ حالا من باید چه کنم؟

به او گفتم: خانه دل تو ممکن است مملو از صفات رذیله باشد، نفست را تزکیه نکرده ای. لذا وقتی ایمان را با زنجیرهای دلایل به این خانه می کشانی و او مجبور می شود که وارد خانه دل تو گردد و از طرفی با آن صفات رذیله سر سازش ندارد، با اندک غفلتی از دل تو بیرون می رود و آن وقت دیگر نمی توانی به آسانی ایمان را به خانه دل خود برگردانی.

درست مثل کبوتری که شما بخواهید او را در لانه ای که پر از حیوانات درنده است، جای دهی. طبیعی است که او حاضر نمی شود در آنجا بماند و مستقر گردد.

بنابراین اگر بخواهی خانه دل را مقرّ ایمان قرار دهی و او را در آنجا مستقر نمائی، باید نفست را از صفات رذیله تزکیه کنی و قلبت را از جمیع خصلت های زشت پاک نمائی.

او می گفت:

روزی خدمت مردی که سالها در سیر و سلوک بوده و حقیقتاً به کمالات معنوی خوبی رسیده و وجود او مایه بهره های معنوی فراوانی است، رفتم و از او خواستم که گوشه ای از تجربیات خود را در امور معنوی و سیر الی الله برای من نقل کند.

او گفت: من در سفر وصول به کمالات روحی می دیدم که گاهی حالت انبساط عجیبی دارم، یعنی به قدری روحیاتم خوب است که مانند کسی که

همه حقایق و ماوراء الطبیعه و معنویات را به چشم می بیند، می باشم. ولی گاهی هم به قدری در انقباض قرار می گرفتم و همچون کسی بودم که در تاریکی فوق العاده ای قرار گرفته و حتی جلوی پایش را هم نمی بیند.

ولی در هر حال به سیر معنوی و تزکیه روحم ادامه می دادم و این انبساط و انقباض را اهمیّت نمی دادم و در حقیقت خود را مثل مسافری که در اتوبوس نشسته و طیّ طریق می کند و در راه گاهی به شهرها و چراغها و مناظر زیبا می رسد و آنها جلب توجهش را می نماید و گاهی هم در بیابانهای بی آب و علف و تاریک که هیچ چیز را نمی بیند، تصوّر می کردم.

فراموش نمی کنم که در آن زمانها گاهی خوابهای بسیار خوب، مکاشفات بسیار جالب، استشمام عطرهای معنوی و حتی مشاهداتی که فوق العاده جلب توجه مرا می کرد، داشتم. اما استادم به من می گفت: مبدا اینها تو را سرگرم کند، زیرا تا وقتی به مقصد که همان کمالات معنوی و تزکیه نفس است نرسیده ای، اینها برای تو فائده ای ندارد، حتی وقتی به اینها می رسی و در عین حال می بینی که هنوز در وجودت صفات غیر انسانی وجود دارد، باید بدانی که گاهی همینها مایه توقّف تو و یا لاقابل مایه سرگرمی تو از وصول به آن مقاصد است.

و همچنین وقتی خواب نمی بینی و یا مکاشفه و مشاهده ای نداری و یا در انقباض مطلق و حتی نشاطی در دعاء و عبادت در خود احساس نمی کنی، ولی مشغول تزکیه نفسی و به سوی خدا می روی، خود را مثل کسی بدان که در بیابان تاریکی در اتوبوس نشسته و به سفرش ادامه می دهد و یا مثل کسی که از بیابان بی آب و علف عبور می کند و آن بیابان هیچ چیز ندارد که او تماشا کند. و علاوه کسی که برای به دست آوردن خوابهای خوب



و یا مکاشفات غیر علمی و یا حتی برای کرامات و غیبگوئی در سیر و سلوک قرار می‌گیرد مثل کسی است که در هواپیما فقط برای شکلاتی که مهماندار به مسافری می‌دهد بنشیند و از مسافرت مقصد اصلی را منظور نکند و اگر به او شکلات ندادند ناراحت شود.

باید سالک الی الله بکوشد که به انقباض و انبساط و کشف و شهود و کرامات و غیبگوئی توجه نکند و صد درصد به فکر کمالات روحی باشد. و بالأخره اینها یعنی این انقباضها و انبساطها نباید سالک الی الله را از مقصد که همان کمالات روحی است، باز بدارد و بلکه او باید سرش را به زیر بیندازد و به سیر خود دائماً ادامه دهد.

او می‌گفت:

انقباض و انبساط بر دو قسم است گاهی این دو حالت برای غیر سالک الی الله از مردم عادی روی می‌دهد. طبعاً انقباض مربوط به گناه و انبساط مربوط به کار خوبی است که انجام داده است، ولی برای سالک الی الله انقباض لازم است زیرا این دو حالت علامت حرکت و سیر است. اگر این دو حالت نباشد، معلوم است که سالک الی الله حرکتی ندارد. اگر انقباض نباشد، قدر انبساط دانسته نمی‌شود و انقباض و انبساط برای سالک الی الله کار خدا است. زیرا او می‌فرماید: «اللَّهُ يَبْسُطُ وَيَسْطُو وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».^(۱)

حبّ دنیا^(۱)

استاد در این فصل با بیان جذّاب خود خواسته، محبّت دنیا را از دل سالک الی الله بیرون کند و او را با فکری راحت به سوی خدای تعالی، منزل به منزل سیر دهد.

او می‌گفت:

اگر چه وقتی انسان توانست محبّت خود را به طرف ذات مقدّس پروردگار متمرکز کند و چیزی را جز خدای تعالی و برای خدای تعالی دوست نداشته باشد خودبخود محبّت دنیا از دلش بیرون می‌رود ولی در

۱ - مهمترین صفت رذیله‌ای که ممکن است انسان را از خدای تعالی دور کند و حتّی مایهٔ ایجاد بخش مهمّی از صفات رذیله در روح انسان بشود، «حبّ دنیا» و «حبّ جاه و مقام» و «حبّ ریاست» است و اگر چه ممکن است انسان با گذراندن مراحل هفتگانهٔ تزکیهٔ نفس که در کتاب «سیر الی الله» شرح داده‌ایم، این صفات را بتواند از خود دور کند، ولی بهتر این است که این امراض روحی را مستقلاً هم معالجه نماید تا بهتر بتواند موفق گردد.



مقدمه سیر و سلوک و بلکه در حال یقظه و بیداری باید تا جائی که محبت دنیا مانع حرکت او است از دل بیرون کند و غل و زنجیری که او را در این راه زمین گیر کرده و از مقصد باز داشته که علی (علیه السلام) در دعای کامل می فرماید: «و قعدت بی اغلالی» از دست و پای خود باز کند تا بتواند به سوی خدا و کمالات روحی حرکت نماید.

او می گفت:

یک روز به زیارت حرم «حضرت رضا» (علیه السلام) مشرف شدم، زیارت «جامعه کبیره» را با توجه می خواندم، به جملات زیارت کاملاً دقیق بودم، همه را به قصد معنی و خطاب به «اهل بیت عصمت» (علیهم السلام) می خواندم، روحم به پرواز درآمده بود، حال خوشی داشتم، مثل کبوتری بودم که از قفس پریده و می خواهد به سوی چشمه خورشید پرواز کند.

ولی افسوس، در وقت پرواز مثل آنکه سنگ بزرگی به پاهایم بسته باشم، مرا به طرف زمین کشید و به روی زمین انداخت، در آن حال به آن سنگ نگاه کردم دیدم رویش نوشته «محبت دنیا»، که اصل همه بدیها است.^(۱)

خدایا باز با این مانع چه کنم؟ آه که چقدر سنگ سنگینی جلوی پایم افتاده، عجب گرفتاری بزرگی برایم بوجود آورده است، چرا دل مرا «محبت دنیا» فرا گرفته؟

مگر من نمی دانم که دنیا بازیچه است؟!

مگر من نمی دانم که هر چه داشته و دارم، باید بگذارم و بروم؟!^(۲)

مگر دنیا همه چیزش اسباب زحمت نیست؟

۱ - حَبِّ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ خَطِیْئَةٍ. (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۹۰ حدیث ۶۲).

۲ - الدُّنْیَا دَارُ مَمَرٍ وَ لَا دَارَ مَقَرٍّ (نهج البلاغه، حکمت ۱۳۳).

مگر دنیا خانه‌ای که به بلا پیچیده شده است، نیست؟^(۱)

مگر دنیا به کسی وفا کرده؟

مگر کسی در دنیا باقی مانده؟ پس چرا من به آن دل ببندم؟!

چرا این گونه خود را گرفتار او کنم؟ من نباید حتی به مقدار سر سوزنی محبت دنیا را در دل داشته باشم و باید فرض کنم که الآن باید از دنیا بروم و حتی کوچکترین چیزی که به آن محبت دارم، نمی‌توانم با خودم ببرم. خانه و زندگی را باید بگذارم، زن و فرزند و املاک و زینتها را باید بگذارم، حتی لباسهایم را، حتی بدنم را و بالأخره همه و همه را باید ترک کنم و تنهایی تنها، مجرد مجرد باید با خدا روبرو شوم. اگر دلبستگی به مال دنیا داشته باشم، در وقتی که با خدای تعالی روبرو می‌شوم، تمام توجهم به او نخواهد بود، آنجا است که مورد غضب الهی واقع می‌گردم، او مرا طرد می‌کند، او مرا لعنت می‌کند، او مرا آن چنانکه شیطان را رانده درگاه خود قرار داد، مرا هم می‌راند و تا روز قیامت لعنتش را نصیب من می‌کند.^(۲)

پس چرا این چنین دنیائی را دوست بدارم و برای خود این همه زحمت درست بکنم؟ بحمدالله در آن وقت به برکت «**خاندان عصمت و طهارت**» (علیهم السلام) و توسل به آنها به کلی «**محبت دنیا**» را از دل کندم و مثل کبوتری که پایش از تله در

۱ - دار البلاء محفوظه (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۷).

۲ - خوانندگان عزیز، شما این قسمت از کتاب و یا قسمتهای بعدی را که استاد بعضی از صفات رذیله را به خود نسبت داده و راه علاجش را بیان فرموده وقتی می‌خوانید، آیا غیر از این فکر می‌کنید که او می‌خواسته با این روش به توضیح مطلب بيفزايد و آنها را برای خوانندگان روشن کند؟ مسلماً خیر. ولی متأسفانه بعضی از نویسندگان که مانند عروسک کوکی هستند، با بی‌توجهی به حقیقت مطلب و اظهار عناد می‌گویند: استادی که این همه رذائل را داشته، چگونه می‌تواند مربی دیگران باشد؟ غافل از آنکه مخلوق بذاته فقیر است و اگر فضل خدای تعالی نباشد همه بدیها را به خاطر فقرش دارد و استاد ما از این بُعد خود را اینگونه معرفی می‌نماید.

می آید و به سوی آسمان پر می کشد، من هم به سوی حقایق و معنویات پرواز نمودم.

او می گفت:

روز عرفه ای بود، من در آن روز دعاء حضرت «امام حسین» (علیه السلام) در روز عرفه را در اطاق خلوتی می خواندم، هنوز دعاء را تمام نکرده بودم که مکاشفه ای دست داد، در آن حال خود را در دنیا به صورتی که تا چند لحظه دیگر شرح می دهم، می دیدم و چون دنیا را این چنین دیدم، بغض دنیا را در دل گرفتم و دیگر به آن اعتماد نکردم.

در آن مکاشفه خود را در میان درّه ای که کوهها از چهار طرف، سر به آسمان کشیده بودند می دیدم، محلی که من در آن بودم، مثل چاهی بود که هیچ راه فرار نداشت و اگر سنگی از قلّه کوه کنده می شد، مستقیم به سر من می خورد. در این حال به وحشت افتادم و وقتی ترس و وحشتم زیادتر شد که می دیدم از سر قلّه های کوههای اطراف سنگهایی کنده شده و با سرعت به طرف من می آید، به روی هر سنگی یکی از بلاهای دنیا نوشته شده و اگر همه آنها به روی من بریزند، مرا زیر خود مدفون می کنند و برای همیشه بدبخت و بیچاره ام. اما در این بین چشمم به انوار مقدّسه «اهل بیت عصمت و طهارت» یعنی «چهارده معصوم» (صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين) افتاد که بالای سرم دور یکدیگر نشسته اند و به بیچارگی من نگاه می کنند. به حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه متوسّل شدم، عرض کردم: مولایم از این همه بلاها که این گونه به سر من می ریزد، به شما پناه می برم.

به خودت قسم که اگر به ما مردم لئیم، شخص ضعیفی که دشمن به او حمله کرده، پناه بیاورد و ما قدرت بر دفع آن بلا را از او داشته باشیم، به او پناه می دهیم.

حالا من که به شما پناهنده ام، اینها هم دشمن منند و شما هم قادر بر دفع آنها هستید و علاوه:

(تو کریمی، از اولاد کریمهائی و از طرفی امر شده ای که ما را در پناه خود میهمان کنی، پس به من پناه بده و مرا میهمان کن، درود خدا بر تو و پدران پاک و پاکیزه ات باد).^(۱)

حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه اراده فرمودند که همه بلاها (با آنکه بر سر من سرازیر بودند) در جای خود متوقف شوند، در این بین صدائی به آواز بسیار بسیار لطیف و دلربائی که مثل آن صدا را در دنیا نشنیده بودم، این آیات از قرآن را تلاوت می کرد:

«وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَهَوٌّ وَلَذَائُ الْأَخْزَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ».^(۲)

«أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْأَخْزَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا فِي الْأَخْزَةِ إِلَّا قَلِيلٌ».^(۳)

«إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا

۱ - «انت یا مولای کریم من اولاد الکرام و مأمور بالصیافة و الاجارة فاضفی و اجرنی صلوات الله علیک و علی آبائک الطَّاهِرین». زیارت روز جمعه (مفاتیح الجنان صفحه ۱۲۰).

۲ - سورة انعام آیه ۳۲.

۳ - سورة توبه آیه ۳۸.

(۱) یَكْسِبُونَ».

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنْزِلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَ الْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَيْنَاهَا أُمْرُنًا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْن بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ».

(۲)

«إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ».

(۳)

«فَأَمَّا مَنْ طَغَى* وَاتَّرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا* فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى* وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى* فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى».

(۴)

«ترجمه آیات فوق»

«و دنیا جز بازیچه و لهُو چیزی نیست، ولی خانه آخرت بهتر است برای کسانی که تقوی داشته باشند، آیا شما تعقل نمی‌کنید؟».

«آیا شما به زندگی دنیا در مقابل آخرت راضی می‌شوید؟ و حال آنکه ارزش زندگی دنیا در مقابل آخرت چیزی نیست».

« کسانی که امید لقاء ما را ندارند و تنها به زندگی دنیا راضی شده‌اند و به آن اطمینان پیدا می‌کنند، آنها کسانی

۱ - سورة یونس آیه ۷.

۲ - سورة یونس آیه ۲۴.

۳ - سورة لقمان آیه ۳۳.

۴ - سورة نازعات آیات ۳۷ تا ۴۲.

هستند که از نشانه‌های ما غافلند، آنها جایگاهشان جهنّم است و این به خاطر چیزی است که کسب کرده‌اند».

«مَثَل زندگی دنیا مَثَل آبی است که نازل می‌شود از آسمان، پس مخلوط شود با روئیدنیهای زمین از گیاهانی که مردم و حیوانات می‌خورند، تا آنکه زمین سبزی و خَرَمی خود را دریافت دارد و اهل آن زمینها گمان کنند آنها نیرومند بر این سبزی و خَرَمی هستند، که ناگهان شب یا روز اراده و امر ما برسد و آنچنان آن را درو کند مثل روز گذشته که در آن چیزی نبوده، این چنین خدا تفصیل می‌دهد نشانه‌های خود را برای کسانی که فکر کنند».

«تحقیقاً وعده خدا حَقّ است، پس شما را زندگی دنیا مغرور نکند و شما را دنیا به عفو پروردگار گول نزنند».

«پس اما کسی که طغیان کند و زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، پس تحقیقاً جهنّم مأوای او است».

به‌به چقدر این صوت دلربا بود، چقدر این آیات مؤثّر بود، چقدر برای کنده شدن از دنیا و متوجّه شدن به آخرت، این مطالب پر فائده بود.

اما من که هنوز در آن درّه و یا به تعبیر بهتر، گودالی که در وسط کوههای سر به فلک کشیده بود، قرار گرفته بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم و با قطع شدن صدا دوباره همّ و غم و ترس شدیدی مرا فرا گرفته بود و از طرفی هم دیدم باز دوباره سنگها به طرف من پرت می‌شوند، به گریه افتادم و از صدمه هر یک از سنگها به یکی از «معصومین» (علیهم السّلام) پناه می‌بردم و گاهی به معصومی از چند سنگ پناهنده می‌شدم.

و بالاخره از صدمه سنگهای پرتاب شده، در پناه «معصومین» (علیهم السّلام) سالم ماندم، ولی از همه اینها به این نتیجه رسیدم که دنیا جای بدی است، کسی که به آن

محبت پیدا کند، دیوانه است.

کسی که دل به دنیا با آن همه بلاها که دائماً به سرش فرود می آید ببندد، بی عقل است.

و اگر کسی بخواهد از بلاهای دنیا محفوظ بماند، باید به انوار مقدّسه «معصومین» (صلوات الله عليهم اجمعین) پناهنده شود و خود را در زیر سایه الطاف آنها قرار دهد.

«من اناکم نجی و من لم یأتکم هلاک»^(۱) (کسی که در خانه شما آمد، نجات پیدا کرد و کسی که از شما تخلف نمود، هلاک شد).

استاد پس از نقل این قضیه می گفت: الآن حدود بیست سال از آن مکاشفه می گذرد، ولی بحمدالله حتی یکی از آن بلاها هم متوجّه من نشده و از صدمه همه آنها در پناه خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السلام) محفوظ مانده ام.

او می گفت:

روزی در مجلسی ذکر مصیبت اصحاب حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) شد، روضه خوان، بی محبتی آن اصحاب کبار را به دنیا شرح می داد، من هم یکی به خاطر ذکر مصیبت و دیگر به خاطر آنکه چرا من این گونه نیستم، سر به زانو گذاشته بودم و گریه می کردم، ناگهان خود را در حالی دیدم که فکر نمی کنم خواب بودم، بلکه احتمالاً همان مکاشفه بود ولی با مکاشفه های معمولی مختصر فرقی داشت.

به هر حال خود را در زندانی می دیدم که داخل زندان هرج و مرج

است، چند نفر قلدر همه را اذیت می‌کنند، حتی به زندانبان هم اعتنائی نمی‌کنند، اخبار مختلفی از خارج زندان به داخل شایع شده است. یکی می‌گوید: اگر از این زندان آزاد شوید، شاه پر قدرتی شما را دستگیر می‌کند و همه را شکنجه می‌دهد و بلکه در آتش می‌سوزاند و حتی به شما مهلت نفس کشیدن نمی‌دهد.

آنهایی که این شایعه را باور کرده بودند، به هیچ وجه نمی‌خواستند از زندان بیرون بروند، باز همین زندان با همه ناراحتیهایش برای آنها بهتر بود. جمعی هم که از همه کم عقل تر و کم فکر تر و کم حافظه تر بودند، حتی خارج زندان را به کلی فراموش کرده بودند و می‌گفتند: اصلاً خارج از این زندان چیزی نیست و هر چه هست همین زندان است، آنها هم نمی‌خواستند از زندان بیرون بروند.

ولی عده‌ای می‌دانستند که در زندانند، آن هم در زندان با اعمال شاقه، آن هم در زندانی که هرج و مرج است و حقوق محدود زندانیها پایمال می‌شود و می‌دانستند که در خارج زندان چه نعمتها، چه لذتها، چه قصرها، چه کاخها، برای آنها مهیا شده است، اینها بودند که برای آزادی لحظه شماری می‌کردند، همه روزه از زندانبان و مافوق و مافوق تر او تقاضای آزادی می‌نمودند.

در آن حال شخصی به من گفت: مثل این زندانیها و مثل این زندان مثل دنیا و اهل دنیا است.^(۱) اگر به آن دو دسته از زندانیها بگوئی: خدا شما را از زندان نجات دهد، مساوی است با آنکه به یکی از اهل دنیا بگوئی: خدا

۱- فی وصیة النبی (صلی الله علیه و آله) لعلی (علیه السلام) قال: یا علی انّ الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر (الروایة) (وسائل الشیعة جلد ۱۶ صفحه ۱۷ حدیث ۲۰۸۴۶ خصال جلد اول صفحه ۱۰۸ حدیث ۷۳).



مرگت دهد، ولی اگر به این دسته از مردم با شعور و با عقل و بلکه اولیاء خدا بگوئی: خدا تو را مرگ دهد، مساوی است با آنکه به آنها بگوئی خدا تو را از زندان نجات دهد، آنها خوشحال می شوند، آن چنانکه اصحاب «سیدالشهداء» (علیه السلام) در شب عاشوراء خوشحال بودند که فردا از زندان دنیا نجات پیدا می کنند.^(۱)

قرآن در این خصوص می فرماید:

قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا.^(۲)

بگو ای کسانی که یهودی هستید، اگر گمان می کنید که شما از اولیاء خدائید نه سایر مردم، پس تمنای مرگ کنید اگر راست می گوئید، که هرگز این تمنّا را نخواهند کرد.

او می گفت:

اگر کسی به روایاتی که در مذمت دنیا و روایاتی که در مدح دنیا از ناحیه

۱ - خرج حبيب بن مظاهر يضحك فقال له يزيد بن الحصين الهمداني ما هذه ساعة ضحكك. قال حبيب: و ائى موضع احق بالسرور من هذا؟ ما هو الا ان يميل هؤلاء باسيافهم فنعاقد الحور. (رجال كشي صفحة ۵۳ و مقتل الحسين صفحة ۲۱۶).

عن ابي جعفر الثاني عن آبائه (عليهم السلام) قال: قال علي بن الحسين (عليه السلام) لما اشد الامر بالحسين بن علي بن ابي طالب نظر اليه من كان معه فاذا هو بخلافهم لأنهم كلما اشد الامر تغيرت ألوانهم و ارتعدت فرائصهم و وجلت قلوبهم و كان الحسين (عليه السلام) و بعض من معه من خصائصه تشرق ألوانهم و تهدأ جوارحهم و تسكن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لايبالي بالموت فقال لهم الحسين (عليه السلام) صبرا بني الكرام فما الموت إلا قطرة تعبر بكم عن البؤس والضراء إلى الجنان الواسعة و النعيم الدائمة فأیکم يكره أن ينتقل من سجن إلى قصر و ما هو لأعدائكم إلا کمین ينتقل من قصر إلى سجن و عذاب إن أبي حدثني عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) أن الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر و الموت جسر هؤلاء إلى جنانهم و جسر هؤلاء إلى جحيمهم ما كذبت ولا كذبت. (بحار الانوار جلد ۴۴ صفحه ۲۹۷ حديث ۲).

۲ - سورة جمعه آية ۶.

«معصومین» (علیهم السّلام) وارد شده توجّه کند، به خوبی مرض حبّ دنیا از او معالجه می‌شود و از طرف دیگر ارزش دنیا را هم درک می‌کند.

«ترجمه روایاتی در مدح دنیا و مال دنیا»

«رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

«بهترین کمک و یاری دهنده بر طاعت پروردگار، دارائی و مال است.» (۱)

«امام صادق» (علیه السّلام) فرمود:

«بهترین یاری دهنده برای بدست آوردن آخرت، دنیا است.» (۲)

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«سه چیز از دنیای شما مورد پسند من است: بوی خوش، زنان و نور دیدگان من در نماز است.» (۳)

«امام باقر» (علیه السّلام) به نقل از «پیامبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«عبادت هفتاد جزء است که بهترین و بالاترین آن، طلب روزی از راه حلال است.» (۴)

«امام صادق» (علیه السّلام) به نقل از «پیامبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«ملعون آن کسی است که بار زندگی و خرج خود را بر مردم تحمیل نماید.» (۵)

۱ - «نعم العون على طاعة الله المال». (وسائل الشیعه، جلد ۶ صفحه ۱۷).

۲ - «نعم العون على الآخرة الدنيا». (وسائل الشیعه، جلد ۱۲ صفحه ۱۷).

۳ - «حُبَّ الْمَالِ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثُ: الطَّيِّبُ وَالنِّسَاءُ وَقَرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ».

(مسند احمد، جلد ۳ صفحه ۱۲۸ - سنن نسائی، جلد ۷ صفحه ۶۱).

۴ - «العبادة سبعون جزء افضلها طلب الحلال». (وسائل الشیعه، جلد ۱۲ صفحه ۱۱).

۵ - «ملعون من القى كله على الناس». (وسائل الشیعه، جلد ۱۲ صفحه ۱۸).

«امام سجّاد» (علیه السّلام) فرمودند:

«دنیا بر دو گونه است: دنیائی که از آن به قدر نیاز استفاده گردد و دیگری دنیای ملعون (که وسیله عیش و نوش و گناه باشد).»^(۱)

«حضرت باقر» (علیه السّلام) فرمودند:

«آن کس که در دنیا روزی خویش را با بی‌نیازی از مردم به دست آورد و آن را در راه تأمین کفاف خانواده و لطف به همسایه به کار برد، خدا را در حالی ملاقات می‌کند که صورت او همانند ماه شب چهارده باشد.»^(۲)

«امام صادق» (علیه السّلام) فرمودند:

«کوشش‌کننده برای بدست آوردن روزی عیال خود، همانند مجاهد در راه خدا است.»^(۳)

آن حضرت، دربارهٔ مردی که گفت: «در خانهٔ خود می‌نشینم و نماز خوانده و روزه گرفته و خدای خویش را عبادت می‌نمایم و روزی من خواهد رسید»، فرمود:
«این یکی از سه نفری است که دعای آنها مستجاب نمی‌شود.»^(۴)

و فرمودند: «خداوند سفرهای غریبانه را که در طلب روزی باشد دوست می‌دارد.»^(۵)

و مردی به حضرتش گفت: به خدا که ما دنیا را

۱ - «الدّنيا دنيا»ان: دنیا بلاغ و دنیا ملعونة». (اصول کافی، جلد ۲ صفحه ۳۱۷).

۲ - «من طلب الرّزق فی الدّنيا استعفاً عن النّاس وسیعاً علی اهلّه و تعطفاً علی جاره لقی الله عزّوجلّ و وجهه مثل القمر لیلة البدر». (وسائل الشیعه، جلد ۱۲ صفحه ۱۱).

۳ - «الکاذ علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله». (اصول کافی جلد ۵ صفحه ۸۸).

۴ - رجل قال: لأقعدنّ فی بیتی و لأصلینّ و لأصومنّ و لأعبدنّ ربّی فأما رزقنی فسیأتی، قال: «هذا احد الثلاثة الذّین لا یستجاب لهم». (وسائل الشیعه، جلد ۱۲ صفحه ۱۴).

۵ - «انّ الله لیحبّ الاغتراب فی طلب الرّزق». (اصول کافی جلد ۵ صفحه ۸۸).

می‌طلبیم و دوست داریم که آن را بدست آوریم.
 حضرت فرمود: دوست داری که با آن چه کنی؟
 گفت: می‌خواهم که دنیای بدست آمده را برای خود
 و خانواده‌ام به کار گیرم و با آن صدقه داده و به نزدیکان
 رسیدگی کرده و زیارت حج و عمره بجا آورم.
 آن حضرت فرمود: «این طلب دنیا نیست و بلکه این
 طلب آخرت است.»^(۱)

آن حضرت در جای دیگر فرمودند:
 «هر کسی که دنیای خویش را در راه آخرت ترک
 گوید، از ما نیست.»^(۲)

«روایاتی در مذمت دنیا»

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمودند:
 «اگر دنیا در پیشگاه خداوند به اندازهٔ بال پشه‌ای
 ارزش می‌داشت، هرگز کافری را از آن جرعهٔ آبی
 نمی‌نوشانید!»^(۳)

و فرمودند: «دنیا ملعون است و هر چه در آن است نیز
 ملعون است. مگر قسمتی از دنیا که برای خدا باشد.»^(۴)
 و در جای دیگری فرمودند:

«آن کس که فقط دنیای خود را دوست بدارد، به آخرت

۱ - «والله انا لطلب الدنيا و نحب ان نوتبها، فقال (عليه السلام): تحب ان تصنع بها ماذا؟ قال: اعوذ بها على نفسي و عيالي و اصل بها و اتصدق بها و احب و اعتمر. فقال (عليه السلام): ليس هذا طلب الدنيا هذا طلب الآخرة». (وسائل الشيعة جلد ۱۲ صفحه ۱۹).

۲ - «ليس منا من ترك دنياه لآخرته».

(من لا يحضره الفقيه جلد ۲ صفحه ۵۱ - وسائل الشيعة جلد ۱۲ صفحه ۴۹).

۳ - «لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة ماء». (محجة البيضاء، جلد ۵ صفحه ۳۵۳).

۴ - «الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ما كان لله منها». (محجة البيضاء جلد ۵ صفحه ۳۵۳).

خویش ضرر زده و آن کس که فقط آخرت را دوست
 بدارد، به دنیای خود زیان رسانده است. پس امور جاودان
 و ماندنی را بر امور نابود شدنی و فانی برگزینید. (۱)
 و فرمود: «دوستی دنیا سرچشمه و منشاء هر
 گناه است.» (۲)

و فرمود: «شگفتی بسیار از کسی که جاودانگی
 آخرت را تصدیق کرده و برای دنیای فانی می‌کوشد.» (۳)
 و فرمود: «آن کس که صبح نماید در حالی که دنیا
 بزرگترین غم او باشد، در نزد خداوند ارزشی و جایگاهی
 ندارد و خداوند قلب وی را مبتلا به چهار خصلت
 می‌نماید: غمی که هیچگاه از آن دور نشود و کاری که
 هیچگاه از آن فارغ نگردد و فقری که هیچگاه او را رها
 نسازد و آرزویی که هیچگاه برآورده نشود و به کمال
 نهایت آن نرسد.» (۴)

«امام صادق» (علیه السلام) به نقل از «پیامبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«دنیا خانه‌ی کسی است که او را خانه‌ای نیست (در
 آخرت جایگاهی ندارد) و آن را که عقلی نباشد، برای دنیا
 می‌کوشد و می‌اندوزد.» (۵)

-
- ۱ - «من احبّ دنياه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنياه فاثروا ما یبقی علی ما یفنی».
 (مستدرک حاکم نیشابوری، جلد ۴ صفحه ۳۱۹).
- ۲ - «حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئة». (محبّة البیضاء جلد ۵ صفحه ۳۵۳ - خصال، جلد ۱ صفحه ۱۱).
- ۳ - «یا عجباً کلّ العجب للمصدق بدار الخلود و هو یسعی لدار الغرور». (محبّة البیضاء جلد ۵
 صفحه ۳۵۳).
- ۴ - «من اصبح و الدنیا اکبر همّة فلیس من الله فی شیء و الزم الله قلبه اربع خصال همّاً لا ینقطع عنه ابدّاً
 و شغلاً لا یتفرّغ منه ابدّاً و فقرّاً لا ینال غناه ابدّاً و اماً لا یلینغ منهها ابدّاً». (محبّة البیضاء جلد ۵ صفحه ۳۵۵).
- ۵ - «الدنیا دار من لا دار له و لها یجمع من لا عقل له». (اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۲۹ - محبّة البیضاء

و نیز آن حضرت به نقل جدّ بزرگوارشان فرمودند:
«مرا با دنیا چه کار؟ مَثَل من و مَثَل دنیا، همانند
سواری است که در روز گرم تابستان درختی بر او نمایان
گردد و لحظه‌ای به زیر سایه آن بیارامد و آن را ترک
گوید و برود.»^(۱)

و به «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) گفته شد: دنیا را برای ما
وصف نمایید.

فرمودند: «چگونه توصیف کنم برای تو خانه‌ای را که
هر کس در آن سالم باشد، از نیرنگ آن در امان نباشد و
آن کس که در آن بیمار گردد، پشیمان شود و آن کس که
در آن فقیر گردد، غمگین شود و آن کس که در آن بی‌نیاز
گردد، مورد هجوم فتنه‌ها واقع شود. در حلال آن حساب و
در حرام آن عقاب و مجازات است.»^(۲)
و نیز فرمودند:

«جز این نیست که دنیا شش چیز است: خوردنی،
آشامیدنی، پوشیدنی، مرکبی که سوار آن شوند و زنی که به
همسری گیرند و عطری که بو کنند. پس نیکوترین
خوردنیها عسل است که آن جویده شده و خارج شده از
زنبور است و بهترین آشامیدنیها آب است که در آشامیدن
آن نیکوکار و فاجر یکسانند و بهترین پوشیدنیها حریر است
و آن نخی از کرمی می‌باشد و بهترین مرکبها اسب است که
بر پشت آن مردان به قتل رسند و والاترین منکوحات، زن

جلد ۵ صفحه ۳۵۵ - بحار الانوار جلد ۱۶ صفحه ۲۶۶ حدیث ۶۷.

۱ - «مالی و للذّنب انما مثلی و مثلها کمثل الزّاکب رفعت له شجرة فی يوم صائف فنام تحتها ثمّ راح و ترکها». (اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۳۴).

۲ - «و ما اصف لك من دار من صحّ فیها ما آمن و من سقم فیها ندم و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن، فی حلالها الحساب و فی حرامها العذاب».

(محجّة البیضاء جلد ۵ صفحه ۳۶۱ - نهج البلاغة عبده، خطبة ۸۰).

است ... زیباترین جای بدن خویش را (صورت) آرایش می‌نماید، ولی زشت‌ترین عضو او مورد نظر قرار می‌گیرد. و بهترین عطرها مُشک است و آن خون حیوان است.»^(۱)

«حضرت صادق» (علیه السلام) فرمودند:

«رسول خدا» (صلی الله علیه و آله) از هیچ چیز دنیا در شگفت نگردید مگر از گرسنه‌ای که در دنیا با ترس بسر برد. (یعنی رزق دهنده را که خداوند است، فراموش کرده و کفایت او را (خدا) برای روزی دادن بندگان ایمان نداشته باشد).»^(۲)

«حضرت لقمان» به پسرش گفت:

«ای پسر! دنیایت را به آخرت بفروش که به اندازه تمام دنیا سود می‌بری و آخرت را به دنیا بفروش که در هر دو زیان می‌بینی.»^(۳)

«امام مجتبی» (علیه السلام) این بیت شعر را زیاد به

کار می‌بردند:

«ای اهل لذت‌های دنیا، برای لذات دنیا بقائی نیست و مغرور شدن به سایه‌ای که رفتنی است، ابله‌ی است.»^(۴)

«رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) دنیا را از حیث مغرور

۱ - «أما هي ستة أشياء مطعوم ومشروب وملبوس ومركوب ومنكوح ومشموم فاشرف المطعومات العسل وهو مذقة ذباب واشرف المشروبات الماء يستوى فيه البرّ والفاجر واشرف الملبوسات الحرير وهو نسج دودة واشرف المركوبات الفرس وعليه يقتل الرجال واشرف المنكوحات المرأة وهي مبال والله انّ المرأة ليزين احسن شيء منها ويراد اقبح شيء منها واشرف المشمومات المسك وهو دم الحيوان.

(مَحَبَّةُ الْبَيْضَاء جلد ۵ صفحه ۳۶۲).

۲ - «ما اعجب رسول الله» (صلی الله علیه و آله) شئ من الدّنيا الا ان يكون فيها جائعاً خائفاً.

(اصول کافی جلد ۲ صفحه ۱۲۹).

۳ - «يا بني بع دنیاك باخرتك تربحهما جميعاً ولا تبع اخرتك بدنیاك فتخسرهما جميعاً».

(مَحَبَّةُ الْبَيْضَاء جلد ۵ صفحه ۳۶۹).

۴ - (مَحَبَّةُ الْبَيْضَاء جلد ۶ صفحه ۹ - بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۱۲۲).

«يا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغتراراً بظُلّ زائل حمق».

شدن به آن و از دست دادن آن، این گونه تمثیل فرموده‌اند:
«دنيا رؤيا است و اهل آن، بر آن مجازات شده،
عقاب می‌شوند.»^(۱)

روایت گردیده که حقیقت دنیا برای «عیسی» (علیه السلام)
آشکار گردیده پس آن را به صورت پیره زنی بی‌دندان
یافت که همه گونه آرایشی نموده بود! پس عیسی به پیره
زن گفت: تاکنون چند شوهر اختیار کرده‌ای؟
پیره زن گفت: شماره آنها را نمی‌دانم!
«عیسی» گفت: آیا همه تو را طلاق دادند؟
پیره زن گفت: خیر، تمامی آنها را کشتم!
پس «عیسی» (علیه السلام) فرمود:

«وای بر حال شوهران باقی مانده تو! چگونه از فرجام
شوهران گذشته عبرت نمی‌گیرند که تو چگونه آنها را
یکی پس از دیگری کشتی و چگونه از تو واهمه نداشته،
دوری نمی‌کنند؟»^(۲)

«دنيا به منزله پل است، پس از آن عبور کنید و به
آبادی آن نکوشید.»^(۳)

«حضرت عیسی» (علیه السلام) فرمودند:

«دنيا به منزله گذرگاه است، پس از آن عبور
کنید.»^(۴)

۱ - «الدنيا حلم و اهلها عليها مجازون معاقبون».

(مَحْجَةُ الْبَيْضَاء جلد ۶ صفحه ۱۰).

۲ - «تَمَثَّلَتِ الدُّنْيَا لِعِيسَى (عليه السلام) فِي صُورَةِ امْرَأَةٍ زُرْقَاءُ فَقَالَ لَهَا: كَمْ تَزَوَّجْتَ؟ قَالَتْ: كَثِيرًا، قَالَ: فَكُلِّ طَلَقَك؟ قَالَتْ: بَلْ كَلَّا قَتَلْتُ! قَالَ: فَوَيْحَ اَزْوَاجِكِ الْبَاقِيْنَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُوْنَ بِالْمَاضِيْنَ؟»
(بحار الانوار جلد ۷۳ صفحه ۱۲۵ حدیث ۱۲۰ و جلد ۱۴ صفحه ۳۳۰ حدیث ۶۶).

۳ - «الدُّنْيَا جَسْمٌ فَاعْبُرُوهَا وَ لَا تَعْمُرُوهَا».

۴ - «أَمَّا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا». (بحار الانوار، جلد ۷۳ صفحه ۹۳ - خصال، جلد ۱ صفحه ۳۳).

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) در نامه‌ای به سلمان دنیا را، این

گونه تشبیه فرموده‌اند:

«مَثَلُ دُنْيَا، مِثْلُ مَارِيٍّ اسْتَكَرَتْ أَنْ نَرَمَ وَ زَهْرُ أَنْ كَشَنَّهُ اسْتَكَرَتْ. پَسْ مِنْ أُمُورِ الدُّنْيَا كَيْفَ تَوَرَّاهُ خَوْشَ آيِدٍ دَوْرِيٍّ كُنْ، لِزِيَارَةِ زَمَانٍ ائْتَكِي بِأَتَوْهُمَّاهُ بُوْدٍ وَ چُونِ يَقِيْنِ نَمُوْدِيٍّ كَيْفَ دُنْيَا زُوْدْكَذَرٍ اسْتَكَرَتْ وَ رَهَائِشِ خَوَاهِي سَاخَتْ، غَمُّ أَنْ رَا مَخُوْرٍ وَ دَرِ خَوْشَائِنْدَتَرِيْنِ لِحِظَاتِ دُنْيَا، بِيْشْتَرُ مِنْ أَنْ بَرِ حَذَرٍ بَاشْ، كَيْفَ دُنْيَا پَرَسْتِ هَرِ اَنْدَازِهِ كَيْفَ دَرِ لَذَّتِيٍّ، بِيْشْتَرُ بِهٖ دُنْيَا اِعْتِمَادِ نَمَائِدِ وَ اِزْ أَنْ بَرِخُوْرْدَارِ گَرْدَدِ، دُنْيَا اَوْ رَا بِهٖ جَائِيٍّ مِيْ بَرْدِ كَيْفَ خَوْشَائِنْدَشِ نَبَاشَدِ.» (۱)

«رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمودند:

«مَثَلُ صَاحِبِ دُنْيَا مِثْلُ مَنْ كَسَّ اسْتَكَرَتْ كَيْفَ دَرِ آبِ رَاہِ مِيْ رُوْدِ، آيَا أَنْ كَسَّ كَيْفَ دَرِ آبِ رَاہِ مِيْ پِيْمَائِدِ، مِيْ تَوَانْدِ اِزْ تَرِ شَدْنِ پَاهَايِ خُوْدِ جَلُوْگِيْرِیِّ كُنْدُ؟» (۲)

«حضرت صادق» (علیه السلام) فرمودند:

«مِثْلُ خَوَاسْتَارِ دُنْيَا هَمَانْدِ كَسِيٍّ اسْتَكَرَتْ كَيْفَ اِزْ آبِ دَرِيَا مِيْ اَشَامَدِ، هَرِ اَنْدَازِهِ كَيْفَ بِيْشْتَرِ بِيْاَشَامَدِ، تَشْنُگِيٍّ اَوْ زِيَادَتَرِ مِيْ شُوْدِ تَا اَنْكَهٗ اَوْ رَا بِهٖ كَشْتَنِ بَدَهْدِ.» (۳)

و از جهت مقایسه دنیا به آخرت، «پیامبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله) فرمودند:

۱ - «أَمَّا بَعْدُ، فَاتَّمَا، مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ الْحَيَّةِ، لِيْنِ مَسَّهَا قَاتِلٌ سَمَّهَا، فَأَعْرَضَ عَمَّا يَعْجَبُكَ فِيْهَا لَقَلَّةُ مَا يَصْجَبُكَ مِنْهَا، وَضَعْتَ عَنَكَ هُمُومَهَا لَمَّا اِيقَنْتَ بِهٖ مِنْ فِرَاقِهَا وَ تَصَرَّفَ حَالَاتِهَا وَ كُنْ اِنْسَ مَا تَكُوْنُ بِهَا اَحْذَرُ مَا تَكُوْنُ مِنْهَا، فَإِنَّ صَاحِبَهَا كَلَّمَا اِطْمَأَنَّ فِيْهَا اِلَى سُرُوْرٍ اَشْخَصْتَهُ عَنْهُ اِلَى مَحْذُوْرٍ، اَوْ اِلَى اِيْنَاسٍ اِزَالَتْهُ عَنْهُ اِلَى اِيْحَاشٍ وَ السَّلَامِ». (نهج البلاغة فيض، جلد ۵ نامه ۶۸ و بحار الانوار جلد ۳۳ صفحه ۴۸۴ حدیث ۶۸۹).

۲ - «أَمَّا مِثْلُ صَاحِبِ الدُّنْيَا كَمِثْلِ الْمَاشِيِّ فِي الْمَاءِ، هَلْ يَسْتَطِيعُ الَّذِي يَمْشِي فِي الْمَاءِ اَنْ لَا تَبْتَلَّ قَدَمَاهُ. (مَحَبَّةُ الْبَيْضَاءِ جلد ۶ صفحه ۱۲).

۳ - «مِثْلُ الدُّنْيَا كَمِثْلِ مَاءِ الْبَحْرِ كَلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ اِزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَقْتُلَهُ».

(اصول کافی، جلد ۲ صفحه ۱۳۶).

«نسبت دنیا به آخرت، مثل این است که یکی از شما انگشت خویش را در آب دریا فرو برد، آنگاه ببیند که چه اندازه از آب را به خود گرفته است.»^(۱)

«امام کاظم» (علیه السلام) فرمودند:

«لَقَمَانُ بِهِ فَرَزَنْدُ خُودِ گُفْتُ: ای پسر! همانا دنیا دریائی ژرف است که خلق بسیار در آن غرق شده‌اند، پس بایستی کشتی تو در آن دریا، تقوی و ترس از خدا و بار آن ایمان و بادبان آن توکل و بهای آن عقل و ناخدا و راهنمای آن دانش و فرمان آن شکیبائی باشد.»^(۲)

«امام صادق» (علیه السلام) به نقل از پدرشان «حضرت باقر»

(علیه السلام) فرمودند:

«مثل دنیا پرست، همچون کرم ابریشم است که هر اندازه بر خویشتن بیشتر می‌تند، بیرون رفتن خود را ناممکن تر می‌سازد، تا آنکه در پیله خویش بمیرد.»^(۳)

استاد رو به من کرد و گفت: تو روایات مذمت دنیا و مدح دنیا را دیدی و خواندی پس این را بدان که محبت دنیا بسیار بد است ولی دنیا داشتن و مال دنیا را برای راحتی خودت و زن و زندگی و تأمین واجب‌النفقهات و انفاقت به فقراء و مساکین و در راه خدا صرف نمودن بسیار خوب است. کلیه انبیاء و ائمه اطهار (علیهم السلام) دنیا و مال دنیا را داشتند ولی محبت دنیا را نداشتند و آنچه را که رها می‌کردند محبت دنیا بود.

۱ - «ما الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ الْأَكْمَلُ مَا يَجْعَلُ أَحَدَكُمْ أَصْبَحَ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمِ تَرْجَعُ إِلَيْهِ مِنَ الْأَصْلِ». (مَحَبَّةُ الْبَيْضَاءِ جلد ۶ صفحه ۱۴).

۲ - «يَا بَنِيَّ إِنَّ الدُّنْيَا بَحْرٌ عَمِيقٌ قَدْ غَرِقَ فِيهِ عَالَمٌ كَثِيرٌ، فَلْتَكُنْ سَفِينَتُكَ فِيهَا تَقْوَى اللَّهِ وَحُشْوَهَا الْإِيمَانُ وَشَرَاهَا التَّوَكُّلُ وَقِيمُهَا الْعَقْلُ وَدَلِيلُهَا الْعِلْمُ وَسَكَّانُهَا الصَّبْرُ». (أَصُولُ كَافِي جلد ۱ صفحه ۱۶ - بحار الأنوار جلد ۷۸ صفحه ۲۹۹ قسمتی از حدیث ۱، وصایای حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) به هشام).

۳ - «مِثْلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا كَمِثْلِ دَوْدَةَ الْقَرْكَلَمَا أَزْدَادَتْ عَلَى نَفْسِهَا لَفْأً كَانَتْ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا». (أَصُولُ كَافِي جلد ۲ صفحه ۱۳۴ حدیث ۲۰ و بحار الأنوار جلد ۷۳ صفحه ۲۳ حدیث ۱۳).

جاه طلبی

او می گفت:

در ایام طلبگی در شرح حالات مرحوم «صاحب جواهر آیه الله شیخ محمد حسن» رحمه الله علیه خوانده بودم که او به طلاب و محصلین نجف پس از امتحان اجازه اجتهاد می داد.

یک روز یکی از طلاب مطالبی در فقه جمع آوری کرده بود و از دو نفر هم امضاء گرفته بود که آنها تصدیق کرده بودند که آن مطالب متعلق به او است، ولی در حقیقت او آن مطالب را از جای دیگری برداشته و به اسم خود کرده و آنها را نزد «شیخ محمد حسن» برده و از معظم له اجازه اجتهاد گرفته بود. پس از چند روز بعضی از طلاب که از موضوع اطلاع پیدا می کنند، به مرحوم «شیخ» جریان را می گویند.

او هر چه تلاش می کند که آن طلبه را پیدا کند و اجازه اجتهاد را از او پس بگیرد، موفق نمی شود.

یک روز مرحوم شیخ به منبر می رود و طلاب را موعظه می کند و به آنها از زشتی «حب جاه» و ریاست طلبی سخن می گوید و سپس گریه زیادی می کند و می فرماید: این امراض سعادت دائمی انسان را به خطر می اندازد و از منبر



پائین می‌آید و دیگر به کسی اجازهٔ اجتهاد نمی‌دهد و بعد از چند روز از غصّه دق می‌کند و از دنیا می‌رود.

من از همان ایّام طلبگی که این قضیه را شنیده بودم، همیشه با خود می‌گفتم، اگر آن طلبه حبّ جاه و ریاست نمی‌داشت، چه احتیاجی به اجازهٔ اجتهاد داشت؟ آن هم با آن حيله و مکر آن را از آن عالم بزرگ بگیرد و سبب ناراحتی و حتّی قتل او گردد.

چرا انسان باید تا به این حدّ به این صفات پست شیطانی پای بند باشد؟! لذا به فکر علاج این کسالت، یعنی حبّ جاه و مقام از همان اوائل جوانی بودم و گاهی که فکر می‌کردم دیگر این صفات در من وجود ندارد، خود را یک آزمایش عملی می‌نمودم که چند مرتبه رفوزه شدم، ولی دفعهٔ آخر بحمدالله دیدم به ترک آن صفات موفق شده‌ام.

حالا می‌دانم تو خیلی دوست داری که بدانی، چگونه من این صفات را از خود تزکیه کردم و چگونه خود را آزمایش می‌نمودم. من هم چون تو را شاگرد خوبی می‌بینم، همه‌اش را برای تو شرح می‌دهم، به شرط آنکه مقید باشی بمو آنها را عمل کنی.

من ابتداء برای بیرون کردن صفت حبّ جاه و ریاست از خود، به عواقب آن فکر کردم. آخرین مرحلهٔ شغلی را که من در آن بودم، در نظر گرفتم، دیدم من که یک طلبه هستم، نهایت این است که آخرش مرجع تقلید می‌شوم، آن وقت میلیونها مردم از من تقلید می‌کنند، ریاست عامهٔ شیعه را به عهده می‌گیرم.

در آن موقع از دو حال خارج نیست، یا آنکه از این ریاست لذّت می‌برم و نفسم را از خود راضی کرده‌ام و به هیچ وجه خدا را در نظر نگرفته‌ام و تنها پول «سهم امام» (علیه السلام) را از مردم گرفته و با مسئولیت خود به طلاب داده‌ام، طلاب هم نه به خاطر محبّت واقعی، بلکه به خاطر پولم به من اظهار علاقه کرده‌اند.

در این صورت شب اوّل قبر، اوّل بدبختی و بیچارگی من خواهد بود و روز قیامت قطعاً مرا از یک کافر عوامی که خدا و دین و «امام زمان» (علیه السلام) را

به بازی نگرفته بیشتر عذابم می‌کنند، زیرا من همه آنها را وسیله ارضاء هوای نفس خود کرده‌ام و آنها را به بازی گرفته‌ام.

و یا آنکه از مرجعیت لذت نمی‌برم، هوای نفسم را از بین برده‌ام و بار گرانی که نیابت حضرت «بقیة الله» (علیه السلام) باشد به دوش کشیده‌ام و بالأخره به شرائط مرجعیت و نیابت آن حضرت که شرط اولش مخالف با هوای نفس بودن و شرط دومش مطیع مولا بودن است، عمل کرده‌ام که در این صورت از همین الآن باید حبّ جاه و ریاست را از دل بیرون کنم تا لیاقت آن مقام مقدّس را پیدا نمایم.^(۱)

بنابر این حبّ جاه و ریاست نباید در من وجود داشته باشد. حتّی در آن مدّت مقید شدم که با مراجع تقلید بیشتر تماس بگیرم، شاید بهتر به این حقیقت برسیم و بتوانم کاملاً این موضوع را عین‌الیقین برای خودم بنمایم، همین طور هم شد. یعنی دیدم آنهایی که اهل هوای بودند، با داشتن علم زیاد زود شناخته می‌شدند و ارزشی در اجتماع پیدا نمی‌کردند.

زیرا خدا به خاطر داشتن ایمان و پاکی و نیکوکاری، محبّت انسان را به دل مردم می‌اندازد و می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»^(۲).

یعنی: تحقیقاً کسانی که ایمان داشته باشند و عمل شایسته کنند خدا محبّت آنها را در دل‌های مردم قرار می‌دهد. و اما کسانی که اهل هوای نبودند و پاک و پاکیزه بودند، آنها هم زودتر شناخته می‌شدند. زیرا خدای تعالی خوینها را آشکار می‌کند و بدیها را

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: و اما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدينه، مخالفاً على هواه مطيعاً لأمر مولاه، فللعوام ان يقلّدوه. (وسائل الشيعة جلد ۱۸ صفحه ۱۳۱ حدیث ۳۳۴۰۱، تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) صفحه ۲۹۹).

۲ - سورة مريم آیه ۹۶.

می پوشاند، ولی از زحمات طاقت فرسای مرجعیت، بخصوص که خود را در زیر بار مسئولیت بسیار بسیار سنگینی می دیدند، ناراحت بودند و لذت نمی بردند، زیرا ترسشان از خدا بیشتر بود، دلهره شان از دیگران زیادتر بود، حتی یکی از مراجع به من می گفت: فلانی، من آخر عمری شغل صرافیه با مسئولیت فوق العاده سنگینی به عهده گرفته ام. منظورش این بود که می گفت: من باید پول «سهام امام» (علیه السلام) را از مردم بگیرم و مردم مسئولیت آن را به گردن من بیاندازند و من بین طلاب تقسیم کنم و باز هم مسئول باشم، یعنی اگر یک ریال آن را بیجا مصرف نمایم، نزد خدا و «امام زمان» (علیه السلام) مورد مؤاخذه قرار می گیرم.

لذا من پس از مدتی که این گونه فکر می کردم و با این بزرگان تماس می گرفتم، خیال می کردم که به کلی محبت جاه و ریاست از دلم رفته، ولی با یک آزمایش که برای خود پیش آوردم، متوجه شدم که اشتباه می کنم و آن این بود که: مدتها مرا برای ریاستی دعوت می کردند، آن روزها قبول کردم، وقتی به محل کار رفتم، دیدم خیلی دوست دارم که خود را بر کارمندان و زیردستان ترجیح دهم، آنها غذای بهتر را جلوی من بگذارند، وقتی وارد مجلسی می شوم، همه جلوی پای من برخیزند، من با تأنی بیشتری با مردم حرف بزنم، که مرا با شخصیت بدانند، حتی با کمال تأسف یک روز دیدم، جمعی از ارباب رجوع مرا بی جهت مدح می کنند، خوشحال شدم و به آنها نگفتم اشتباه می کنید و بلکه یک روز هم که خود را حاضر کردم که بگویم اشتباه می کنید، طوری گفتم که آنها بیشتر مرا مدح کردند.

شب به منزل آمدم، به اطاق خلوتی رفتم و نفسم را به محاکمه کشیدم و به

او گفتم: آخر برای چه این مرض را ترک نمی کنی؟! چرا از حبّ جاه و ریاست دست بر نمی داری؟ به هر حال با خودم فکر کردم که بالأخره من مریضم، باید معالجه شوم. کتاب «بحارالانوار» را باز کردم، با خود فکر می کردم که چون کلمات «ائمه اطهار» (علیهم السلام) نور است و روح من هم به خاطر داشتن حبّ جاه و ریاست، ظلمانی شده، پس باید با این انوار، آن ظلمت را برطرف کنم. لذا صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۶ کتاب بحارالانوار جلد ۷۰ را مطالعه کردم. این روایات نوشته شده بود:

۱ - حضرت «امام رضا» (علیه السلام) فرمودند: آن قدری که طلب ریاست به دین انسان ضرر می زند، دو گرگ درنده به گوسفندی بی چوپان ضرر نمی زنند. (۱)

۲ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمودند: کسی که ریاست طلب باشد، هلاک می شود. (۲)

۳ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمودند: بترسید از این رئیسهای که بر مردم ریاست بی جهتی می کنند. (۳)

۴ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمودند: به خدا قسم صدای خوردن کفش به زمین پشت سر انسان، برای او جز هلاک شدن و هلاک کردن دیگران، فائده دیگری ندارد. (۴)

-
- ۱ - عن ابی الحسن (علیه السلام): انه ذکر رجلاً فقال انه یحبّ الریاسة فقال: ما ذنبان ضاریان فی غنم قد تفرّق رعاءها با ضرّ فی دین المسلم من طلب الریاسة. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۴۵ حدیث ۱).
- ۲ - عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: من طلب الریاسة هلك. (جامع السعادة جلد ۲ صفحه ۳۶۱ و بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۵۰ حدیث ۲).
- ۳ - قال الصادق (علیه السلام): ایاکم و هؤلاء الرؤساء الذین یترأسون. (جامع السعادة جلد ۲ صفحه ۳۶۱ و الکافی جلد ۲ صفحه ۲۹۷ حدیث ۳ و وسائل الشیعة جلد ۱۵ صفحه ۳۵۰ حدیث ۲۰۷۱).
- ۴ - عن عبدالله بن سکان قال: سمعت ابا عبدالله (علیه السلام) یقول ایاکم و هؤلاء الرؤساء الذین یترأسون، فوالله ما خفت النعال خلف رجل الا هلك و اهلك. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۵۰ حدیث ۳).

۵ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمودند: کسی که ادّعیای ریاست کند، ملعون است و کسی که اهتمام بر طلب ریاست نماید، ملعون است و کسی که نفسش را به ریاست وعده دهد، ملعون است. (۱)

۶ - «امام باقر» (علیه السلام) فرمودند: ای ابا ربیع! به هیچ وجه طلب ریاست نکن. (۲)

۷ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمودند: بترس از ریاست، زیرا کسی نیست که آن را طلب کند، مگر آنکه هلاک می شود. (۳)

۸ - حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) فرمودند: کسی که طلب ریاست برای خود کند، هلاک می شود. زیرا ریاست شایستگی ندارد، جز برای اهلش. (۴)

و بالأخره ذات اقدس متعال در این باره بهترین کلام را فرموده که می گوید: این خانه آخرت را برای کسانی که برتری طلب در روی زمین و فسادکننده در آن نباشند، قرارش می دهیم و عاقبت همه خوینها متعلّق به متّقین است. (۵)

۱ - قال ابو عبدالله (عليه السلام): ملعون من ترأس، ملعون من هم بها، ملعون من حدّث بها نفسه. (اصول کافی جلد ۲، کتاب الایمان و الکفر، باب طلب الریاسة حدیث ۴).
 ۲ - قال الباقر (عليه السلام): لا تطلبن الریاسة.
 (جامع السعادة جلد ۲ صفحه ۳۶۱ و وسائل الشیعة جلد ۱۵ صفحه ۳۵۱ حدیث ۲۰۷۱۴ و بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۵۱ حدیث ۶).
 ۳ - قال ابو عبدالله (عليه السلام): ایاک و الریاسة، فما طلبها احد الا هلك.
 (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۵۳ حدیث ۱۱).
 ۴ - من طلب الریاسة لنفسه هلك، فانّ الریاسة لاتصلح الا لاهلها.
 (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۵۴ حدیث ۱۲).
 ۵ - «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».
 (سورة قصص آیه ۸۳).

این روایات و این آیه قرآن را خواندم.

ولی مگر سیاهی دل من با این مقدار از کلمات پر نور خاندان
 («عصمت» (علیه السلام) برطرف می‌شد، اگر چه بعد از خواندن این روایات تا چند
 روزی آرامتر بودم.

اما یک روز دیدم خودم را گول می‌زنم، زیرا به مردم که تواضع می‌کنم،
 برای این است که مرا دوست بدارند و بیشتر احترامم کنند. به همه که سلام
 می‌کنم، به خاطر این است که آنها را خجالت بدهم و بعداً آنها بر من سبقت به
 سلام بگیرند.

اگر یکی از مریدان دوزانو در مقابلم نمی‌نشست، در دل ناراحت می‌شدم!
 وقتی وارد مجلس می‌گردیدم و مردم به خاطر ورودم صلوات
 می‌فرستادند، خوشحال می‌شدم!

یک روز وارد مجلسی شدم، جمعیت چند هزار نفره‌ای که برای دیدن من
 جمع شده بودند، همه از جا برخاستند و صلوات فرستادند و من در ضمن چند
 کلمه‌ای که برای مردم حرف می‌زدم، گفتم: برادران شما که این گونه اظهار
 محبت به من می‌کنید، شاید نفس من خوشش بیاید و حال آنکه من لیاقت این
 همه محبت را ندارم، اینجا معلوم بود که مردم به زبان حال و قال می‌گفتند:

بین چه آقای خوبی است! چه قدر شکسته نفسی می‌کند! خیلی خوشم
 آمده بود. ولی وقتی به منزل رفتم و خوب به عمق مطلب فکر کردم، متوجه شدم
 که خود این شکسته نفسی من به خاطر هوای نفسم بوده است.

ضمناً مطلب قابل توجه این بود که وقتی از پشت میز سخنرانی در آن مجلس به میان مردم آمدم، پیرمرد دهاتی نورانی پیش من آمد و به من گفت: شما نباید آن قدر ضعیف باشید که از ابراز احساسات مردم تغییر حال پیدا کنید و نفستان خوشش بیاید و یا اگر به شما بی اعتنائی کردند، ناراحت شوید. شرح صدر داشته باشید و به این مسائل اهمیّت ندهید.

من در آن مجلس از بس از اظهار محبت مردم و احترامات آنها مست خوشحالی شده بودم. نفهمیدم این پیرمرد چه می گوید. ولی وقتی در منزل فکر می کردم، متوجه شدم که او مرا متنبّه کرده و به من فهمانده است که اگر بر فرض من راست بگویم و از این احترامات خوشم نیاید، تازه شرح صدر نداشته‌ام و ضعیف بوده‌ام.

اینجا بود که من می خواستم منفجر شوم، دیوانه شده بودم، با خود می گفتم: پس من کی از آن سیاهیهای روحی، بخصوص از جاه طلبی و ریاست طلبی نجات پیدا می کنم؟

گریه زیادی کردم و سپس چون بیشتر از این نمی توانستم از وسائل عادی استفاده کنم، دست به وسائل معنوی زدم. ناگهان به فکرم رسید که نماز استغاثه به حضرت «صدیقه کبری فاطمه زهراء» (سلام الله علیها) را بخوانم و از آن مخدّره و ملکه جهان هستی درخواست رفع این بلا و مرض روحی را بنمایم.

این نماز را با همان آدابی که در باب دوّم کتاب باقیات الصالحات (در نمازهای مستحبّه) «مفاتیح الجنان» است خواندم، یعنی دو رکعت نماز به نیت استغاثه به حضرت «فاطمه زهراء» (سلام الله علیها) خواندم و بعد از نماز سه مرتبه «الله اکبر» گفتم و سپس سر به سجده گذاشتم و صد مرتبه گفتم: «یا مولای فاطمه اغیثینی» (یعنی: ای مولای من! ای فاطمه زهراء! مرا از شرّ این دشمن

پناه ده) بعد طرف راست صورتم را به زمین گذاشتم و همان جمله را صد مرتبه گفتم و باز طرف چپ صورتم را به زمین گذاشتم و همان جمله را صد مرتبه گفتم و باز سر به سجده گذاشتم و همان جمله را صد مرتبه گفتم. هنوز سر از سجده بر نداشته بودم که آثار لطف حضرت «صَدِيقَةُ کُبْرَى امّ الْاِئِمَّة» (سلام الله عليها) ظاهر شد و مرا از آن سیاهی یعنی صفت ریاست طلبی نجات داد و بعداً که به قلبم مراجعه نمودم و دهها مرتبه خود را امتحان نمودم، بحمدالله اثری از آن صفت در خود ندیدم.

در اینجا تذکر این نکته لازم است که بعضی از مردم گمان کرده اند، شفای امراض روح اهمیتش کمتر از شفای مرضهای جسمی است. لذا اگر گفته شود که فلان کور به برکت حضرت «فاطمه زهراء» (سلام الله عليها) شفا یافت، از نظر آنها شگفت انگیزتر از آن است که گفته شود، فلان شخص ریاست طلب بود و به برکت آن حضرت (سلام الله عليها) شفا یافت.

و حال آنکه اهمیت و ارزش هر چیزی مربوط به نتیجه و فائده آن چیز است.

مثلاً اگر وقتی یک کور شفا پیدا می کند، حداکثر فائده اش این است که چند سالی بسیار محدود که می خواهد در دنیا زندگی کند، چشم دار می باشد و وقتی از دنیا رفت، دیگر بین کور و بینا فرقی نمی باشد و فائده آن بینائی همین جا یعنی در این دنیا تمام شده است.

ولی یک شخص حسود اگر شفا پیدا کند، از بدبختی همیشگی نجات پیدا کرده، زیرا صفات روحی به مانند خود روح اگر معالجه نشود همیشه با او هست و صفات بدنی هم به مانند خود بدن برای مدت موقت باقی می ماند. بنابراین



امراض روحی با امراض جسمی به هیچ وجه قابل مقایسه نیست، زیرا زندگی دنیا در مقابل زندگی آخرت صفر است.



انقطاع از خلق و اعتماد به نفس

او می گفت:

در یکی از روزهای ماه شعبان مناجاتی را که از حضرت «امیرالمؤمنین علی» (علیه السلام) نقل شده و معروف به مناجات «شعباتیّه» است می خواندم، از اواسط دعاء حالم منقلب شد، نمی دانستم کجا هستم و چه می کنم، من در آن حال فقط خدا را با چشم دل می دیدم و نور مقدّسی را بین خود و ذات اقدس متعال واسطه فیض مشاهده می کردم.

تا اینکه به این جملات رسیدم:

«إِلَهِي بِكَ عَلَيَّ إِلَّا الْحَقَّتَنِي بِمَحَلِّ أَهْلِ طَاعَتِكَ وَالْمَثْوَى

الصَّالِحِ مِنْ مَرْضَاتِكَ فَأَتَى لِأَقْدَرِ لِنَفْسِي دَفْعًا وَ لِأَمَلِكَ لَهَا نَفْعًا إِلَهِي
 أَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الْمَذْنُوبُ وَ مَمْلُوكُكَ الْمُتَنِيبُ فَلَا تَجْعَلْنِي مِمَّنْ
 صَرَفْتَ عَنْهُ وَجْهَكَ وَ حَجَبَهُ سَهْوُهُ عَنْ عَفْوِكَ إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ
 الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ
 أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا
 مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ».^(۱)

من در آن موقع به قدری محو جمال حق شده بودم، که قدرت نداشتm با
 زبان بدنی این جملات را بگویم، بلکه همه این کلمات را با زبان دل می گفتم و
 آنچه در این عبارات است، در روح خود احساس می کردم، من دیگر حجب
 نور را پاره کرده و به معدن عظمت و عزّت و کرامت متّصل شده بودم. و چون
 می خواهم خصوصیات این مکاشفه را شرح دهم، لازم است ترجمه و شرح
 مختصری از جملات مناجات «شعبانیّه» را که در بالا نقل کردم، برای تو بگویم.
 در این بخش از دعاء می گوئیم:

پروردگارا! به حقّ خودت قسمت می دهم که مرا به
 مقام اهل طاعت و به جایگاه شایسته از خشودیت ملحق
 کن. زیرا من قدرتی که از خود چیزی را دفع کنم، ندارم و
 مالک چیزی که مفید برای من باشد، نیستم.
 محبوبم، معبودم، من بنده ضعیف گناهکار و مملوک
 برگشته به دامن تو هستم، پس مرا از کسانی که از آنها
 رویت را برگردانده ای و غفلت او از عفو تو محجوبش
 کرده، قرار مده.



محبوبم، معبودم، مرا به تمام معنی منقطع از خلق و
متوجّه به خودت بفرما و دیدهٔ دلم را آنچنان به نور
دیدارت روشن کن که دیدگان دلم حجابهای نور را پاره
کند و به معدن عظمت و رحمت برسد و ارواح ما وابستهٔ به
عزّت قدس و پاکی تو گردد.

من در این مکاشفه معنی «حجب نور» را که برای اکثر مردم نامعلوم است،
فهمیده بودم.

من در این مکاشفه معنی رسیدن به معدن عظمت و رحمت را درک کرده
بودم.

من در این مکاشفه معنی عبودیت کامل را شناخته بودم.
و می دانستم که در مقابل معبود موجود ناچیزی هستم. حالا خواهی
گفت: چطور این مطلب را فهمیدی و چگونه از جملات این دعاء چهار مطلب
فوق را احساس کردی؟

در جواب می گویم: اگر چه بعضی از حالات روحی طوری است که اگر
انسان صدها صفحه کتاب را پر کند و یا ساعتها حرف بزند، نمی تواند شرح یک
لحظهٔ آن را بیان کند. ولی در عین حال با حول و قوّه الهی مطالب فوق را تا
جائی که برایم میسر باشد و تو استعداد فهمش را داشته باشی، برای تو شرح
می دهم.

اول:

گفتم: من در این مکاشفه معنی حجب نور را فهمیده بودم.
بله عزیزم؛ معنی حجاب نور این بود که گاهی برای انسان هدفهائی غیر
از خدا که در عین حال مورد رضایت الهی است وجود دارد، مثل عبادتهائی
که از ترس جهنّم و یا بعضی از اعمال مستحبّه که برای وسعت رزق و یا

عبادت برای رفع گرفتاریها، انجام می شود که واضح است، این اهداف مورد غضب الهی نیست و بلکه پروردگار در قرآن مجید و پیشوایان دین در ضمن روایات زیادی مردم را به منظور کردن این اهداف تشویق هم فرموده اند ولی در عین حال کسانی که این اهداف را دارند، به خدا نمی رسند و در زمره محبین و مخلصین قرار نمی گیرند. زیرا هدفشان خدا نبوده و او را نمی خواسته اند، بلکه این اهداف برای آنها حجاب است. زیرا با خلوص واقعی منافات دارد آنها تنها خدا را نمی خواهند بلکه ثوابهای الهی را می خواهند، ولی نور است، زیرا مبعوض ذات اقدس متعال نمی باشد، بلکه خدای تعالی آن را حلال کرده است. به خلاف وقتی که انسان اهداف شیطانی و اعمال شیطانی داشته باشد، که طبیعی است علاوه بر آنکه در حجاب قرار می گیرد، حجابش هم ظلمانی است او را تاریک می کند و از همه چیز باز می دارد.^(۱)

ولی وقتی انسان این حجب نورانی را هم پاره کرد، یعنی به مقام خلوص رسید و از همه خواسته های نفسانی، حلال و حرامش صرف نظر کرد و جز خدا و وصل به او چیزی نخواست، سراسر قلبش مملوّ از محبت خدا شد، حتی سر سوزنی محبت غیر خدا در دلش نبود، انقطاع کامل از غیر خدا پیدا کرد، حجب ظلمانی و نورانی را پاره کرده، به وصل محبوب نائل شده و به حقیقت رسیده است.

۱ - قال الحسین (علیه السلام): ان قوماً عبدوا لله رغبة فتلك عبادة التجار و ان قوماً عبدوا لله رهبة فتلك عبادة العبيد و ان قوماً عبدوا لله شكراً فتلك عبادة الاحرار و هي افضل العباده.
(تحف العقول صفحه ۲۵۰ حدیث ۵).



دوم:

گفتم: من در این مکاشفه معنی انقطاع از خلق را درست لمس کرده بودم. بله دوست محترم، من در آن حال که از حجب نور عبور کرده بودم و خلوص واقعی را بدست آورده بودم و متوجه شدم که تمام کمالات جمالیّه و جلالیّه که با فطرت ذاتی، آنها را دوست می‌داشتم، در یک موجود همه آنها جمع شده و نام آن موجود «خدای تبارک و تعالی» است، فطرتم او را دوست می‌داشت، او را من نه به خاطر نعمتهائی که به من داده و نه به خاطر طمعی که به او دارم دوست می‌داشتم، بلکه چون او دوست داشتنی بود، او را دوست می‌داشتم و در دلم جز او به چیز دیگری فکر نمی‌کردم و چیز دیگری را هم دوست نمی‌داشتم، تا چه برسد که از دیگری امید کمک داشته باشم.

سوم:

گفتم: من در این مکاشفه معنی رسیدن به معدن عظمت و رحمت را فهمیده بودم.

بله من متوجه شدم که هدف اصلی و حقیقی از «سیر الی الله» رسیدن به این معدن است و معدن مرکز جواهرات و اشیاء قیمتی است و بدون تردید چیزی پر قیمت‌تر از عظمت و آقائی واقعی نیست و اگر خدای تعالی مختصری از آن را به هر کس ببخشد، دارای کمالات روحی و لایق مقام قرب الهی می‌گردد.

من در آنجا فهمیدم که معدن کمالاتی که ما باید به آن خود را برسانیم و من در آن وقت رسیده بودم انوار مقدّسه ارواح «معصومین» (علیهم السلام) بود.

آن نوری که «اَوَّل ما خلق الله» است.^(۱)

آن نوری که آینه تمام نمای خدای تعالی است و تمام صفات کمالیه الهی در آن جمع شده است.

آن نوری که در دعاء رجبیه می گوئیم: «بین تو ای خدا و بین آنها جز آنکه آنها بنده تو و مخلوق تو آند جدائی دیگری نیست»^(۲) و بالأخره آن نور مقدّس حضرت «خاتم انبیاء» و اولاد «معصومین» (علیهم السلام) بودند، زیرا آنها معدن رحمت الهی هستند که در زیارت جامع می گوئیم: «السّلام علیکم یا اهل بیت النّبوة و ... و معدن الرّحمة».

این همان رحمتی است که در دعاء کامل می گوئیم: «و برحمتک اتّی وسعت کلّ شیء»^(۳) این همان رحمتی است که اگر از بخش خصوصیش شامل حال کسی بشود، به عظمت و کمال رسیده است که در تفسیر کلمه «رحیم» امام (علیه السلام) می فرماید: «للمؤمنین خاصّة»^(۴).

استاد در اینجا به من گفت: می دانم که خوب نمی توانی مطلب را بفهمی، باید برایت بیشتر توضیح دهم.

خدا بود و هیچ چیز نبود.^(۵) سپس نور مقدّس «خاندان عصمت و رسالت»

۱ - عن جابر بن عبد الله، قال قلت لرسول الله (صلى الله عليه وآله): اَوَّل شَيْءٍ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى ما هو؟ فقال: نور نبيك يا جابر خلقه الله ثم خلق منه كل خير. (بحار الانوار جلد ۱۵ صفحه ۲۴ حدیث ۴۳).

۲ - دعای رجبیه از ناحیه مقدّسه «امام عصر» (علیه السلام) است: «لا فرق بینک و بینها الاّ انهم عبادک و خلقتک». (بحار الانوار جلد ۹۸ و مفاتیح الجنان).

۳ - دعای کامل، مفاتیح الجنان.

۴ - ذیل آیه شریفه «بسم الله الرحمن الرحيم». (تفسیر برهان جلد اول صفحه ۴۰).

۵ - روی عن امیر المؤمنین (علیه السلام) قال: كان الله و لا شيء معه. (بحار الانوار جلد ۱۵ صفحه ۲۷). و دعای یستشیر کنت قبل کلّ شیء - و کونت کلّ شیء - قدرت علی کلّ شیء و ابتدعت کلّ شیء.



(علیهم السلام) را خلق کرد^(۱) و آنها را آینه تمام‌نمای خودش قرار داد و تمام صفات افعال خودش را در آنها ایجاد کرد و آنها همه صفات و خصوصیات الهی به جز صفات ذات، مثل ازلیّت و تجرّد مطلق را دارا شدند. چون خدای تعالی برای ارسال فیض، واسطه می‌خواهد و چون آنها واسطه فیض بین بالا و پائین‌اند،^(۲) یعنی واسطه بین خالق و مخلوقند و چون خدای تعالی بزرگتر از آن است که مخلوقات پست هم بتوانند مستقیم با او در ارتباط باشند. (و به همین دلیل در شریعت حتّی یک جمله بدون واسطه به کسی وحی نشده و تنها به نور مقدّس حضرت «خاتم‌انبیاء» (صلی الله علیه و آله) وحی گردیده است).

باید هدف و مقصود همه سالکین الی الله رسیدن به معرفت و کسب فیض و آینه تمام‌نمای این میزان اعمال^(۳) و ایجاد صفات و خصوصیات این معدن عظمت و رحمت در خود باشند که اگر کسی به سر منزل مقصود رسید، به حقیقت «مناجات شعبانیه» رسیده، یعنی حجب نور را پاره کرده و به معدن عظمت و رحمت الهی رسیده و روحش به عزّت و پاکی پروردگار پیوسته است. شاید تو در دلت خیال کنی که چگونه من سیر الی الله را به رسیدن به انوار «معصومین» (علیهم السلام) تفسیر می‌کنم.

در جواب می‌گویم: خیالت راحت باشد، این هم سیر الی الله است. زیرا رهبران معصوم ما خودشان فرموده‌اند:

و خطبه حضرت زهراء (سلام الله علیها) که در مسجد ایراد فرمودند: ابتدع الاشياء لا من شیئ کان قبلها و انشأها بالاجتناء امثله امثله. (احتجاج طبرسی جلد ۱، صفحه ۹۷ و بحار الانوار جلد ۲۹ صفحه ۲۲۰).

۱ - روی عن امیرالمؤمنین (علیه السلام) قال: ... فأول ما خلق نور حبیبه محمّد (صلی الله علیه و آله) قبل خلق الماء و العرش و الكرسي و السماوات و الارض و اللّوح و ... (بحار الانوار جلد ۱۵ صفحه ۲۸).

۲ - این السبب المتّصل بین الارض و السّماء (دعاء ندبه).

۳ - السلام علی یعسوب الايمان و میزان الاعمال.

(مفاتیح الجنان زیارت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) صفحه ۳۵۳).

«معرفتی بالتَّوَرَانِيَّةِ معرفة الله عزَّوجلَّ» یعنی: «علی»

(علیه السلام) فرموده: شناختن من در بُعد روحی بوسیله علمی که نور است، همان شناختن خدا است.^(۱)

و خودشان به ما دستور داده‌اند که در زیارت‌هایشان بگوئیم: «من عرفکم فقد عرف الله» کسی که شما را بشناسد، خدا را شناخته است.

و قبول این موضوع از نظر عقلی هم خیلی زحمت ندارد. زیرا آنچه از صفات خدای تعالی که منحصر به خودش هست، (یعنی صفات ذات) که شناخته نمی‌شود و حتی ما را از فکر کردن در آن نهی کرده‌اند،^(۲) ولی آنچه از صفات افعال^(۳) که ممکن است، در دیگری بوجود آید و می‌شود آنها را شناخت و باید به آنها معرفت پیدا کرد، قطعاً آنها بطور کامل در رهبران «معصوم اسلام» (علیهم السلام) وجود پیدا کرده است.

بنابراین، شناختن «معصومین» (علیهم السلام) همان شناختن خدا است و حرکت به طرف این دریای معرفت، همان سیر الی الله است.

۱ - قال امیر المؤمنین (علیه السلام): معرفتی بالتَّوَرَانِيَّةِ معرفة الله عزَّوجلَّ و معرفة الله عزَّوجلَّ معرفتی بالتَّوَرَانِيَّةِ و هو الذین الخالص. (بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۲ حدیث ۱).

۲ - قال أبو عبد الله (علیه السلام): ایتاکم و الکلام فی الله تکلموا فی عظمته ولا تکلموا فیهِ فإن الکلام فی الله لا یزاد إلا تیهاً. (توحید صدوق صفحه ۴۵۷ باب النهی عن الکلام و الجدال و... حدیث ۱۷).
 محمد بن الحسن عن سهل بن زیاد عن الحسن بن محبوب عن علی بن رثاب عن أبی بصیر قال: قال أبو جعفر (علیه السلام): تکلموا فی خلق الله ولا تتکلموا فی الله فإن الکلام فی الله لا یزاد صاحبه الا تحیراً. و فی روایة أخرى عن حریر تکلموا فی کل شیء ولا تتکلموا فی ذات الله. (اصول کافی جلد ۱ صفحه ۹۲ باب النهی عن الکلام فی الکيفية...).

۳ - صفات افعال آن اسمائی است که روی کاری که خدا کرده است می‌گذارند مثلاً وقتی خدای تعالی چیزی را خلق کرد و یا رزق داد اسمش را خالق و رازق می‌گویند همان گونه که انسان تا وقتی زنده است به او ضارب نمی‌گویند ولی وقتی که کسی را زد به او ضارب می‌گویند.



چهارم:

گفتم: من در این مکاشفه معنی عبودیت کامل را درک کرده بودم و می دانستم که در مقابل معبودم موجود ناچیزی هستم.

آری من متوجه شدم که چون اختیار هیچ نفعی و ضرری را برای خود ندارم و او بی نیاز مطلق و من فقیرم، او ولی مطلق و من در مقابل او بیچاره‌ام، همه چیز من از او است و حتی وجودم و نعمتهائی که اطرافم قرار گرفته، همه از او می باشد و بالأخره مخلوقی هستم که در مقابل پروردگارم از خود هیچ ندارم و همه چیزم از او است.

دانستم که باید بندگی کنم، از خود رأیی نداشته باشم و به او توکل کنم و در مقابل او تسلیم باشم و هیچ اراده‌ای از خود نداشته باشم.

بالأخره من می خواستم با نقل این مکاشفه دو چیز را به تو بگویم که تا تو آنها را عمل نکنی، انسان کاملی نخواهی شد.

اول: آنکه بدان تا تمام صفات حسنه را در خود ایجاد نکرده‌ای، به خدا و مظاهر الهی نزدیک نمی شوی. زیرا مثلاً چگونه ممکن است تو که بخیلی با خدای جواد، خدای رازق، خدای رحمان و مظاهرش یعنی «معصومین» (علیهم السلام) رفیق شوی؟ آیا خودت یک چنین کاری را می کنی؟ یعنی حاضری تو که مثلاً خوش اخلاقی با یک مرد بداخلاق چند روزی رفاقت کنی و به او نزدیک باشی؟ پس چگونه ممکن است تو که ظالم و ستمگری، با خدائی که رحیم و رحمان و عادل است، نزدیک شوی؟

پس اگر به مقدار سر سوزنی صفات روحی و اعمال با «معصومین» (علیهم السلام) سنخیت نداشته باشد، تو در حجابی و از آنها و خدای تعالی فاصله داری.

دوم: آنکه بدان تا از همه مردم، تا از همه چیزهائی که جنبه غیر الهی دارد، تا از غیر خدا دل نکنی و آنها را بی اعتبار، چنانکه هست، ندانی و دلت را صددرصد به خدا ندهی و محبت غیر خدا را در دل ایجاد نکنی و آنچنان که «معصومین» (علیهم السلام) که از غیر خدا بریده بودند و تنها به خدا دل بسته بودند نباشی، به مقصد که حقیقت تشیع و حقیقت اسلام و حقیقت انسانیت است، نمی رسی.

اگر خواهی آری به کف دامن او

برو دامن از هر چه جز اوست برچین

او می گفت:

در مجلسی که دوستان متوسل به حضرت «بقیة الله» روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء شده بودند و حال خوشی داشتند، چند نفر مریض که در آن مجلس برای استشفاء آورده بودند، ناگهان شفا یافتند. من به این فکر فرو رفتم که چگونه این مریضهای صعب العلاج یک مرتبه خوب شدند؟ ناگهان ملهم شدم که علت شفای آنها انقطاع آنها از وسائل ظاهری و اتصالشان به منبع نیروی معنوی یعنی معدن رحمت الهی حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداء بوده است.

پس از این الهام مؤیداتی پشت سر هم از جریانات مختلف و آیات و روایات متعدد که در این زمینه وارد شده، به فکر رسید که آنها را مختصراً برای تو فهرست می کنم.

یک:

ذات مقدس متعال می فرماید: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ



دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيْهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ^(۱). یعنی: پس وقتی سوار کشتی می‌شوند و از همه وسائل دیگر قطع می‌گردند، خدا را با خلوص می‌خوانند، ولی وقتی آنها به خشکی بر می‌گردند، مشرک می‌شوند و با دیگران پیوند می‌کنند.

دو:

در این خصوص که وقتی مردم سوار کشتی می‌شوند و یا به ابتلائی دچار می‌گردند و از غیر خدا منقطع می‌گردند و به خدا متوجه می‌شوند، آن وقت مشکلشان حل می‌شود، روایات زیادی وارد شده است.

سه:

در جلسات زیادی دیده‌ایم که وقتی توجه خوبی به خدا، یا به یکی از «معصومین» (علیهم‌السلام) می‌شود، در آن مجلس اگر مریضی باشد، شفا پیدا می‌کند و یا لااقل تجلیاتی به صورتهای مختلف از قبیل استشمام عطرهاى معنوی و رؤیت انوار و یا دیدن ارواح اولیاء خدا خواهد بود و بدون تردید اینها بوجود نمی‌آید جز به خاطر انقطاعی که اهل آن مجلس و یا لااقل کسی که آن تجلیات را مشاهده کرده، از غیر خدا و اتصال و اتکاء آنها به خدا و یا به آن انوار طیبه می‌باشد.

چهار:

در حرمها و مشاهد مشرفه و حتی امامزاده‌ها مریضهای زیادی دخیل شده‌اند و شفا پیدا کرده‌اند. وقتی از آنها سؤال می‌شود: چه حالی پیدا کردید که شفای خود را دریافت نمودید؟ بدون استثناء می‌گویند: در اثر جو معنوی که در

آنجا بود، حالت انقطاعی در ما پیدا شد و قلب و دل ما کاملاً متوجه آن ولی خدا گردید و ما از او خواستیم که ما را شفا دهد.

پنج:

بسیار دیده شده مریضهائی را که اطباء جواب گفته‌اند و آنها را مایوس نموده‌اند، به خاطر آنکه انقطاع از وسائل ظاهری پیدا کرده‌اند و ایمانی به نیروی معنوی داشته‌اند و متوسل به وسائل الهی یعنی ارواح مقدسه معصومین (علیهم السلام) گردیده‌اند، معجزه‌آسا آن‌ها شفا یافته‌اند.

اینها مرا معتقد کرد که اگر انسان بتواند آن حالت انقطاع از وسائل ظاهری یعنی منقطع شدن از غیر خدا را در قلب و روح خود ایجاد کند و آن حالت بتواند دوام داشته باشد، یعنی همیشگی باشد، همیشه کارهای معجزه‌آسا برایش اتفاق می‌افتد، یعنی هر وقت هر چه بخواهد انجام می‌شود. اراده او اراده الهی می‌گردد و بالأخره همان گونه که در مضمون بعضی از روایات آمده که خدای تعالی در حدیث قدسی فرموده:

«بندۀ من! اطاعت مرا بکن تا تو را مثل خودم قرار دهم،^(۱) من وقتی به چیزی می‌گویم باشد، هست. تو هم وقتی به چیزی می‌گوئی باشد، خواهد بود» می‌گردد.

لذا استبعاد ندارد، اگر بگوئیم فلان ولی خدا به اتکاء قدرت الهی می‌تواند، در کائنات تصرف کند. زیرا نمونه‌اش را همه کس در همه جا دیده‌اند.

۱ - قال الله تعالى في حديث القدسي: «عبدی اطعنی اجعلک مثلی». (جواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه صفحه ۳۶۱).

ریا کاری

او می گفت:

در ایام جوانی که خیلی دوست داشتم مردم مرا به خوبی و دیانت بشناسند و تا می توانستم به هر وسیله ای که بود گناهانم را مخفی و خوبیهایم را اظهار نمایم، دیدم کم کم مبتلا به ریا شده ام.

یعنی نماز خواندنم در خلوت با نمازی که در میان مردم می خوانم فرق می کند، مناجاتها و اشک و آهم در جلسات و در میان مردم بهتر از آن وقتی است که همین اعمال را در خلوت انجام می دهم، دوست دارم که در بین مردم غذا کم بخورم و اوّل و آخر غذا «نمک» بخورم، «بسم الله» و «الحمد لله» را بلند بگویم، تا مردم بگویند او به مستحبات خوب عمل می کند و مقید به

آنها است. (۱)

یک روز یک نفر به من گفت: خدا از گناهان من و تو بگذرد، در عین آنکه سر تا پا گناه بودم، از او خوشم نیامد. زیرا نمی خواستم او مرا گناهکار بشناسد و مرا به خودش ضمیمه کند.

یک روز دیگر به فکر افتادم که پیشانیم را بیشتر به مُهر فشار دهم که در پیشانیم آثار مُهر و پینه آن ظاهر شود، تا مردم مرا با قیافه دینی ببینند. کوشش می کردم لباسهای قیمتی با آنکه ثروت داشتم، نپوشم تا مردم مرا یک زاهد و درویش تصوّر کنند.

مقید بودم موی سرم را با تیغ در حمام با آنکه خیلی جوان بودم، بتراشم و خود را یک فرد مقدّس معرفی کنم.

در مجالس وقتی به منبر می رفتم و یا با مردم صحبت می کردم، صدایم را نازک می کردم و گاهی مثل کسی که بغض راه گلویش را گرفته و حرفها در خودش اثر کرده و با زحمت اشکی هم از گوشه چشمم خارج می کردم تا مردم را گول بزنم.

حتّی یک روز مردم را نصیحت می کردم که ریا نکنند و خودم در همان وقت ریا می کردم.

گاهی در مجالس چون حرفی بلد نبودم بزنم ساکت بودم، ولی خودم را مثل کسی که «صمت و سکوت» را پیشه کرده، نشان می دادم.

گاهی کوشش می کردم خودم را طوری معرفی کنم که مردم فکر کنند من

۱ - قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه: ثلاث علامات للمرائی، ینشط اذا رأى الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره. (بحار انوار جلد ۶۹ چاپ بیروت و جلد ۷۲ چاپ ایران صفحه ۲۸۸ حدیث ۸).

تنها با اولیاء خدا سر و کار دارم.^(۱)

اما در تمام این احوال ناراحت بودم. زیرا وقتی تنها می نشستم نفس لَوّامه ام مرا به قدری سرزنش می کرد که خود بخود متوجّه می شدم، چقدر بدبختم. و بالأخره یقین پیدا کرده بودم که مرض «ریا» در من ریشه کرده و نزدیک است مرا از پا درآورد.

یک شب که بیشتر ریا کرده بودم و طبعاً نفس لَوّامه ام مرا در خلوت بیشتر سرزنش کرده بود، با توسّل به حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) و گریه زیاد برای مصائب آن حضرت به خواب رفتم، صحراء محشر را به خواب دیدم. من ایستاده بودم و اعمال مرا ملکی در کیسه ای ریخته بود و آنها را آورد کنار میزانی گذاشت، اوّل نمازهای مرا بیرون آورد، مثل سیبی بود که کرمها او را خورده بودند و پوسیده بود، آن را در میزان نگذاشت و بلکه بیرون انداخت.^(۲) بعد روزه های مرا بیرون آورد، آنها هم متأسّفانه مثل گلابیهائی بود که گوشه و کنارشان را کرم خورده بود، می خواست آنها را هم بیرون بریزد که من دستش را گرفتم و گفتم: من در این ولایت غربت تنها امیدم به فروختن همینها است که بتوانم پولی به دست بیاورم و زندگیم را تأمین کنم.

۱ - این مطالب را که استاد به خود نسبت می دهد، برای این است که اوقع در نفوس باشد و ممکن است هر یک از این حالات متعلّق به یک فرد خاصّی باشد که طبعاً وقتی از خواب غفلت کسی بیدار شد و فهمید این صفات نباید در انسان باشد و خود عمل کرد و به دیگران سفارش نمود که این صفات را نداشته باشید، خود استاد است و ما به عنوان استاد از او نقل می کنیم.

۲ - سمعت ابا عبد الله (علیه السلام) قال: یجاء بعد یوم القیامة قد صلی فیقول: یا ربّ صلیت ابتغاء وجهک، فیقال له، بل صلیت لیقال ما احسن صلاة فلان؟ اذهبوا به الی النار و (بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۳۰۱ حدیث ۴۴).



گفت: بسیار خوب ولی من می دانم اینها را او قبول نمی کند.

گفتم: کی قبول نمی کند؟

گفت: خریدار.

گفتم: خریدار کیست؟

گفت: خدا.

گفتم: خوب از او سؤال می کنم، ناگهان شنیدم که صدائی آمد فرمود: چون در اینها دیگری را شریک کرده ای و من هم باید شریک خوبی باشم، حَقِّم را به طرفم واگذار می کنم، تو همه آنها را به شریکم بده.^(۱)

هر چه گریه کردم و گفتم: که ای مولای من، او پول ندارد، چیزی ندارد، خودش هم مثل من بیچاره است.

فرمود: حرف همین است، می خواستی شریک مرا از بیچاره ها انتخاب نکنی. سپس به ملکی که اعمال مرا در کیسه کرده بود، خطاب کرد که همه آنها را در زباله دان بریز، آنها به درد نمی خورند.

آن ملک هم کیسه را بدون معطلی برداشت و به طرف محلی که آشغالها را می ریزند، رفت و ته کیسه را گرفت و تمام محتوای آن را در میان آن ظرف زباله ریخت و کیسه خالی را به دست من داد.

من چند لحظه متحیر به آن میوه ها نگاه می کردم، ناگهان خودم متوجّه شدم که این میوه های پوسیده و کرمو به درد بردن به بهشت هم نمی خورد و اگر آنها را به بهشت می بردم، اسباب خجالت می شد.

گفتم: پس خدایا دوباره مرا به دنیا برگردان تا توشه سالمی تهیه کنم. اما

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: يقول الله عزوجل: انا خير شريك فمن عمل لي و لغيري فهو لمن عمل له غيري. (بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۲۹۹ حدیث ۳۲).

دیگر سکوت همه جا را گرفته بود، من فریاد می‌زدم، ولی تنها صدای خودم برمی‌گشت و به گوشم می‌رسید، گریه می‌کردم، کسی به دادم نمی‌رسید، ناگهان از خواب بیدار شدم. و لذا از آن وقت تا مدت زمانی هر وقت به فکر «ریا» می‌افتادم، متذکر آن خواب می‌شدم، فوراً خود را منصرف می‌کردم تا بحمدالله ترک «ریا» عادت می‌شد و بحمدالله بعدها لذتی که در خلوت از عبادت می‌بردم، غیر قابل وصف بود.^(۱)

۱ - ناگفته نماند که آنچه در این کتاب نوشته می‌شود، استنباطی است که از آیات و روایات شده است و چون «لا یأتیه الباطل» قول و کلام کسی نمی‌تواند ناقض مطالب آن باشد و تا بحال هم نشده است.

ظلم و ستمگری

او می گفت:

یکی از الطاف الهی نسبت به من این بود که من ذاتاً از ظلم و ستم به دیگران منزجر و متنفر بودم.

نه خودم به کسی ظلم می کردم و نه از ظالمین و ستمگران خوشم می آمد. آخر ظلم از بدیهی ترین و واضح ترین صفات زشتی است که وجدان انسان از آن متنفر است.

خدا در قرآن ظالم و ستمگر را مکرّر لعن کرده و به او وعده عذاب الیم داده است.^(۱)

۱ - سورة زخرف آیه ۶۵.



اگر این صفت حیوانی در کسی وجود داشته باشد، فرسنگها از خدا و اولیاء خدا دور است و به هیچ وجه او را در میان انسانها راه نمی دهند. اما یک روز یکی از قدرتمندان که متأسفانه دارای مقام مهمی در دستگاه دولت هم بود، به عنوان مریضی که نزد طبیب می رود، نزد من آمد و گفت: من نمی دانم چه کنم؟ هر وقت قدرتی بر کسی پیدا می کنم، دوست دارم به او هر چه بیشتر ظلم نمایم.

خواستم او را نصیحت کنم، گفت: من خودم بیشتر از هر کس بدی ظلم را می دانم، عواقب وخیم آن را می شناسم، می دانم نزد خدا کسی بدتر از ظالم و عملی بدتر از ظلم نیست.

ولی از شما می خواهم که اگر می توانید، این مرض کشنده را از من رفع کنید و مرا از این بدبختی نجات دهید.

من مقداری او را راهنمایی کردم و صریحاً به او گفتم: که تا صفت ظلم و بیدادگری در تو باشد، از خدا دوری و به شیطان و شیطان سیرتان و طواغیت نزدیکی.

مگر نمی بینی که خدای تعالی همه جا نام خودش را به «رحمن ورحیم» و «ارحم الراحمین» بودن ذکر کرده و در اوّل هر سوره از قرآن خودش را به این نامها معرفی فرموده و در سوره حمد که لااقل هر روز ده مرتبه آن را در نمازهای واجب می خوانیم، کلمه «رحمن ورحیم» را تکرار کرده است.

مگر نمی دانی که خدای تعالی راضی نیست یک لحظه قدرت در دست ظالمین باشد و لذا فرموده: «لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ».^(۱)

گفت: آقا من به شما عرض کردم که من همه اینها را می دانم، احتیاج به

نصیحت ندارم، نمک روی زخمم نپاشید، فقط اگر معالجه‌اش را می‌دانید، برای من نسخه کنید.

گفتم: تو ممکن است گوش ندهی، ولی اگر تعهد می‌کنی که هر چه بگویم ولو از نظرت جاهلانه باشد گوش دهی، فردا صبح نسخه‌ای برایت می‌نویسم، ساعت ۸ صبح منتظرت هستم. او خدا حافظی کرد و رفت.

حالا شاید تو با خودت بگویی شما اگر چیزی می‌دانستید چرا همان روز به او نگفتید؟

در جواب می‌گویم: نه، من چیزی را که برای او مفید باشد و او را با سرعتی که لازم بود متحولش کند، آن روز بلد نبودم و لذا می‌خواستم نیمه شب از خدا و «اِنَّمَّةَ اطهار» (علیهم السَّلام) بخواهم، شاید آنها مرا در معالجهٔ مرضش راهنمایی فرمایند.

زیرا دعا با زبان غیر، بهتر مستجاب می‌شود، او خودش ظالم و گناهکار بود و با زبانش معصیت زیادی کرده بود، خیلی‌ها را رنجانده بود، خدا به آن زبان معصیت کار اعتنائی نمی‌کرد و دعایش را مستجاب نمی‌فرمود. ولی او با زبان من معصیت نکرده بود، لذا دعاء من در حق او مستجاب می‌شد.

آن شب من در خانهٔ خدا خیلی تضرع و زاری کردم، صورت به خاک گذاشته بودم، علاوه بر آنکه برای او طلب عفو می‌کردم، شفای مرض روحیش را هم از خدا می‌خواستم.

تا آنکه طبق حساب معینی که داشتم به حضرت «امام مجتبی حسن بن علی» (علیهما السَّلام) متوسل شدم، بعد از آن شاید به اصطلاح شما به خواب رفته بودم، در همان عالم به من فرمودند: به او بگو که فعلاً تو را از این مرض نجات



می‌دهیم، ولی این را بدان که امراض روحی مثل اعتیاد است، اگر کوچکترین غفلتی بکنی و یا دوباره کوچکترین ظلمی بکنی، آن مرض عود می‌کند. لذا هر زمان از این به بعد نفست و یا شیطانیت به تو پیشنهاد ظلم و ستمی را کرد، فوراً خودت را به جای طرفت قرار بده، یعنی خودت را مظلومی تصور کن که در چنگال ظالم قرار گرفته^(۱) و بر کس می‌پسند آنچه تو را نیست پسند. در اطاق خلوتی مقابل آئینه بایست و خودت را تحقیر کن و مژّه حقیر شدن را مختصری بپوش تا دیگران را تحقیر نکنی.

ای ظالم این را بدان، هر که جان و فهم و احساس دارد، مثل تو است، همان گونه که اگر فشاری به تو وارد شود ناراحت می‌شوی، درد تو را اذیت می‌کند، زندان و محدودیت تو را رنج می‌دهد، همچنین دیگران را هم ناراحت می‌کند، آنها هم اذیت می‌شوند، آنها هم رنج می‌برند، حتی مورچه‌ای نباید از دست تو اذیت شود.

تو که هستی که صدها حیوان جاندار به خاطر استراحت تو باید از بین بروند؟!

تو که هستی که وقتی در اطاق استراحتت مورچه یا مگس پیدا شود، مواد سمّی را روی آنها می‌ریزی و همه آنها را از بین می‌بری؟!

تو که هستی که باید خدا آنچه در آسمان و زمین خلق کرده، برای تو باشد و تو راحت باشی؟!

مگر آنکه تو رحم داشته باشی، آنچنان که خدا رحیم است.

مگر آنکه تو ظلم نکنی، آنچنان که خدای تعالی به احدی ظلم نمی‌کند.

۱ - قال ابو جعفر (علیه السلام): ایاک و ظلم من لایجد علیک ناصرّاً الاّ الله. (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۳۰۸ حدیث ۱).

و بالأخره مگر آنکه تو مظهر صفات کمالیّه الهی باشی تا تو را اشرف مخلوقات بدانند.

تو اگر ظالم و ستمگر باشی، به خدا نزدیک نیستی. زیرا اگر به قدر سر سوزنی ظلم کنی، فرسنگها از خدای تعالی و انسانیت دوری و از هر حیوانی پست‌تری.

فردای آن روز وقتی او را دیدم، مطالب فوق را با شرح مختصری برای او نسخه کردم، او خیلی تحت تأثیر واقع شد و چند روزی بیشتر نگذشت که با فعالیتّی که خود او داشت به کلی صفت ظلم از قلب او بیرون آمد و بعد از آن به قدری دل‌رحم شده بود که حاضر نبود حتّی مگسی را بکشد و یا مورچه‌ای را آزار نماید.

بله این طور یک صفت حیوانی را انسان از خود دور می‌کند، یعنی اوّل باید انسان خطر را احساس کند و سپس ضررهای آن را درک نماید و بعد به هر نحوی که شده بالأخصّ با توسّل به «اهل بیت عصمت و طهارت» (علیهم السّلام) آن صفت رذیله را از خود دور کند، چنانکه ملاحظه فرمودید که چگونه شخص مذکور توانست این صفت زشت پر خطر را از روح خود زائل نماید.

او می‌گفت:

استادی داشتم که به من دستوری داده بود و لازم بود تا چهل روز قبل از بیرون آمدن از منزل آن را انجام دهم و همه روزه آن را انجام می‌دادم.

فکر نکن که آن دستور ریاضت شیطانی بوده و یا ذکر و عملی بوده که از «معضومین» (علیهم السّلام) نرسیده بود، بلکه اگر نمی‌خواستم جریانی که بعداً برایم اتفاق افتاد برای تو نقل کنم، آن دستور را هم شرح می‌دادم تا ببینی که آن دستور بسیار ساده‌ای بوده است.



به هر حال حدود بیست روز علی الدوام آن عمل را انجام داده بودم، ولی روز بیست و یکم در خواب می دیدم در حال ذکرم و پس از ذکر، وقتی از منزل بیرون آمدم، دیدم خیابان جلوی منزل ما مملوّ از حیوانات اهلی و وحشی است. اوّل تعجّب کردم که چرا این حیوانات را داخل شهر راه داده اند ولی وقتی دقیق شدم با توجّه به تذکری که قبلاً استادم به من داده بود و گفته بود که ممکن است چشم برزخی تو باز شود و مردم را به صورت حیوانات ببینی، متوجّه شدم که این همان حالت است که به من دست داده است.

ضمناً یکی از دوستان قبلاً به من می گفت: یک شب در عالم رؤیا دیدم در حرم مطهر حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) هستم، ولی در آن مکان مقدّس جز چند نفری که به صورت انسان بودند، بقیّه همه به صورت حیواناتند. به هر حال چند قدم در خیابان راه رفتم، شخصی که سیرتش به شکل خنزیر و خوک وحشی بود، نزد من آمد و احوال مرا پرسید.

به او گفتم: در چه فکری؟ چرا تو را در این حال می بینم؟

گفت: شخصی پول زیادی دارد، ولی عقل کاملی ندارد و می خواهد جنسی را که تنها من آن را دارم و از خیلی قدیم احتکارش کرده ام، تهیّه کند. ولذا من تصمیم گرفته ام که او را پیدا کنم و این جنس را به او چند برابر قیمت اصلیش بفروشم و سر او را کلاه بگذارم و از این موقعیّت کاملاً سوء استفاده کنم.

من به او گفتم: این کار را نکن، این عمل ظلم است و خدا ظالمین را نمی آمرزد.

تو الآن اگر متوجه بودی که چه سیرتی داری، هیچ وقت این کار رانمی کردی.

عجیب این بود که خود او می گفت: من می دانم چه سیرتی دارم.
به او گفتم: چه سیرتی داری؟

گفت: مثل خنزیری هستم که از کثافات و خوردن حرام لذت می برم، علاوه از ظلم به دیگران هم لذت می برم.

من به او گفتم: ای بیچاره مگر تو به مرگ اعتقادی نداری؟ آیا پس از مرگ نمی خواهی خدا به فریادت برسد و به تو مهربانی کند؟

مگر نمی دانی که خدا در قرآن فرموده: «وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»^(۱) خدا ستمگران را دوست نمی دارد؟

مگر نمی دانی که خدا در قرآن فرموده: «اِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»^(۲) تحقیقاً خدای تعالی ظالمین و ستمگران را رستگار نمی کند؟

مگر نمی دانی که خدای تعالی در قرآن فرموده: «اِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ»^(۳) تحقیقاً برای ستمگران عذاب دردناکی مهیا شده؟

مگر نمی دانی که خدای تعالی در قرآن فرموده: «فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَّصِيرٍ»^(۴) در قیامت برای ستمگران یار و مددکاری نیست؟

وقتی این آیات را برای او خواندم، اشکی از کنار دیدگانش جاری شد و او از آن عمل اظهار پشیمانی کرد و آن اشک چشم مثل آنکه او را شستشو داد و او را به صورت انسانی برگردانید.

۱ - سورة آل عمران آیه ۵۷.

۲ - سورة انعام آیه ۲۱.

۳ - سورة ابراهيم آیه ۲۲.

۴ - سورة فاطر آیه ۳۷.



نفاق و دورویی

او می گفت:

یکی از دوستان مبتلاء به تنگی نفس و سینه درد شده بود، سالها بود این مرض از او دست بر نمی داشت، به اطباء و متخصصین زیادی مراجعه کرده بود، ولی متأسفانه همه تلاشهایش بی فائده بود.

تا آنکه یکی از اولیاء خدا به او گفته بود: اگر می خواهی درد سینه ات شفا پیدا کند، باید قرآن بخوانی. زیرا پروردگار متعال می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفَاءٌ لِمَا فِي

الْصُّدُورِ وَ هُدًى وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ».^(۱)

یعنی: ای مردم برای شما از طرف پروردگار



موعظه‌ای آمده است که شفا برای امراضی است که در سینه‌ها است و هدایت و رحمت برای مردمان با ایمان است.

من به او گفتم: به مضمون این مطلب روایتی هم هست، ولی تو باید این را بدانی که قرآن شفا دهنده امراض روحی است و این معنی که آن دوست برای تو گفته تأویل آیه است.^(۱)

تو اگر می‌خواهی درد سینه‌ات خوب شود، قرآن را بخوان و ایمان به آنکه این کلام خدا است، پیدا کن و به آن عمل بنما و بعد شفای همه امراض را در دست خدا بدان. زیرا در همان قرآن از قول حضرت «ابراهیم» (علیه السلام) فرموده: «وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ»^(۲) یعنی: وقتی مریض می‌شوم خدا مرا شفا می‌دهد. ولی در جای دیگر می‌فرماید:

«وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا».^(۳)

یعنی: ما نازل نمودیم از قرآن چیزی را که شفا و رحمتی است برای مردمان با ایمان و برای ظالمین جز ضرر چیزی زیاد نمی‌شود.

بنابراین اگر می‌خواهی قرآن مرض جسمی تو را شفا دهد، باید اول امراض روحی خود را به وسیله قرآن معالجه کنی و سپس شفای جسم خود را با خواندن قرآن معالجه نمائی.

۱ - روی عن العالم (علیه السلام): فی القرآن شفاء من کلّ داء و قال داوود مرضا کم بالصدقه، و استشفوا بالقرآن، فمن لم يشفه القرآن فلا شفاء له. (بحار الانوار جلد ۸۹ صفحه ۲۰۲ حدیث ۲۶).

۲ - سورة شعراء آیه ۷۹.

۳ - سورة اسراء آیه ۸۷.



و چون درد سینه و تنگی نفس به آن دوست فشار زیادی آورده بود، حاضر شد که خود را تحت برنامه تزکیه نفس قرار دهد و صفات رذیله را از خود برطرف نماید.

اولین صفتی که در او خیلی ظاهر بود، نفاق و دورویی بود. لذا لازم بود که ابتداء آیاتی از قرآن در این خصوص برای او تلاوت شود. من در اینجا آیات زیر را برای او تلاوت کردم.

«آیات سوره توبه»

۱- «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسْأَلُ اللَّهَ فَنَسِيهِمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ* وَعَدَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْكُفَّارَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا هِيَ حَسْبُهُمْ وَلَعْنَهُمُ اللَّهُ وَلَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ».^(۱)

۲- «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (۱) إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ كَذَّابُونَ (۲)

إِتَّخَذُوا آيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْلَمُونَ (۳)

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ (۴)

وَ إِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَ إِن يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ

كَانَهُمْ حُشْبٌ مِّنْ دَهْنٍ يُحْسِبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ
فَاتْلُوهُمْ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ (٥)

وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَ
رَأَوْهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ (٦)

سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ
عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِنَّ
الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ (٧)

يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ
لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ (٩)» (١)

« آیات سوره نساء »

۳- «بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ
الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَبِيتُوا عِنْدَهُمُ الْعِرَّةَ فَاتَّخَذُوا
لِلَّهِ جَمِيعًا» وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ
بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ
غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ
جَمِيعًا» الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فِتْنَةٌ مِنَ اللَّهِ فَالُوا
أَلَمْ تَكُنْ مَعَكُمْ وَ إِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ فَأَلُوا أَلَمْ نَسَخِمْ
عَلَيْكُمْ وَ نَمْنَعُكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ لَنْ



يَجْعَلُ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا * إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ
اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاؤُنَ النَّاسَ وَ
لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا * مَذْبَذِبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى
هَؤُلَاءِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا
تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا اللَّهَ
عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا * إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ
تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا^(۱).

«آیات سورہ بقرہ»

۴- «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ
بِمُؤْمِنِينَ * يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخْدِعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا
يَشْعُرُونَ * فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا
كَانُوا يَكْذِبُونَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ
مُصْلِحُونَ * أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ
آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنْتُمُ الْكَاذِبُونَ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ
وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ * وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا
إِلَى شِيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤْنَ * اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ
بِهِمْ وَ يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ * أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا
الضَّلَالَةَ بِالْهُدَى فَمَا رِيحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ * مَثَلُهُمْ
كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ
بُنُورَهُمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ * صُمُّ بَكْمٌ عُمَى فَعَمَى

لَا يَزِجُوهُمْ * أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَ زَعْدٌ وَ بَرْقٌ يَجْعَلُونَ
أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَ اللَّهُ مُحِيطٌ
بِالْكَافِرِينَ * يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَ
إِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللَّهَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۱).

«آیات سوره احزاب»

۵- «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ
مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا * لِيَجْزِيَ اللَّهُ
الصَّادِقِينَ بِصِدْقِهِمْ وَ يُعَذِّبَ الْمُنَافِقِينَ إِنْ شَاءَ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ
كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا» (۲).

وقتی من این آیات را برای او تلاوت کردم، چون او عربی می دانست و
معنی آیات را می فهمید، یکسره گریه می کرد و بعضی از جاها که در آیات
وعده های عذاب داده می شد، ناله و فریادش زیادتیر می گردید، کم کم از
سیمایش آثار یأس از رحمت خدا ظاهر می شد.

ولی وقتی آیه اخیر که از سوره احزاب انتخاب شده بود، برای او خواندم و
مقید بودم آن را تکرار کنم و جمله:

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا» را با تائی بیشتری خواندم، ناگهان دیدم برق امیدی در
سیمایش درخشید، اشک را از چشمانش پاک کرد و سر را بالا گرفت و به
صورت من خیره شد و گفت: شما بودید که قرآن می خواندید؟

۱ - سوره بقره آیات ۷ تا ۲۰.

۲ - سوره احزاب آیات ۲۲ تا ۲۴.



گفتم: پس چه؟ کس دیگری اینجا نبود که قرآن بخواند.

گفت: نه، کلام که مال خدا بود، شما هم مثل شجره‌ای بودید که خدا به آن وسیله با موسی حرف می‌زد. صریحتر بگویم، اگر شما به اختیار خودتان این آیات را انتخاب کردید، چرا لااقل آنها را به ترتیب سوره‌های قرآن نخواندید؟ من از آن اولی که شما شروع به خواندن قرآن کردید، در حال بی‌خودی عجیبی افتاده بودم که نه شما را می‌دیدم و نه خودم را و نه خانه را و نه هیچ چیز را و فقط فکر می‌کردم که روح منافقانه من سر به زیر در مقابل پروردگار عظیم ایستاده و او این کلمات را برای من می‌گوید و لذا وقتی به آیات سوره بقره رسیدید، دیدم آن مطالب کاملاً با من تطبیق می‌کند، در آنجا نزدیک بود از شرمندگی و یأس فریادی بکشم و برای همیشه بدبخت باشم، ولی آیه اخیر که از سوره احزاب قرائت شد، روزنه‌ای را به رویم باز کرد، متوجه شدم که منافقین هم می‌توانند توبه کنند و خدای تعالی با همه غضبی که به آنها فرموده، در عین حال برای آنها هم غفور و رحیم است.

او راست می‌گفت، من آیات فوق را با اختیار و طبق برنامه، انتخاب نکرده بودم، بلکه چون این آیات را حفظ بودم، اول آیه ۶۶ سوره توبه را تلاوت کردم و حال آنکه اگر می‌خواست روی ترتیب سوره‌ها باشد، می‌بایست اول آیات سوره بقره را می‌خواندم، ولی چون لازم بود که با تشدد بیشتری در مرحله اول با او سخن گفته شود تا کم‌کم نرم شود، این آیات به زبانم آمد که ترجمه‌اش این است:

«ترجمه آیات ۶۷ و ۶۸ سوره توبه»

مردان و زنان منافق، طرفدار یکدیگرند، آنها به هم کمک می‌کنند، آنها یکدیگر را به کارهای بد امر می‌کنند و

از کارهای خوب باز می‌دارند.

آنها دستهای یکدیگر را می‌فشارند و خدا را فراموش کرده‌اند، خدا هم آنها را فراموش می‌کند، منافقین فاسقند. خدا وعده داده است که مرد و زن منافق و کفار را در آتش جهنم که همیشه در آن خواهند بود، قرار دهد و آنها را همین عذاب کفایت می‌کند و علاوه خدا آنها را لعنت کرده و برای آنها عذاب دائمی بر پا است.

بعد از این آیات، چند آیه از سوره منافقون به زبانم جاری شده بود که مقداری ملایمتر بود، ولی در عین حال در آن آیات صفات منافقین را بیان می‌کند و آنها را رانده درگاه پروردگار می‌داند و آنها را از رحمت الهی مأیوس می‌فرماید که ترجمه آن آیات این است:

«ترجمه آیات سوره منافقون»

وقتی منافقین نزد تو آمدند، می‌گویند: ما شهادت می‌دهیم که تحقیقاً تو فرستاده الهی هستی. (۱)
خدا می‌داند که تحقیقاً تو فرستاده الهی هستی ولی منافقین در اظهار این اعتقاد دروغ می‌گویند، (۲) یعنی این مطلب را تنها برای اینکه اظهار ایمانشان را سپری برای بستن راه خدا قرار دهند می‌گویند، آنها بد عمل می‌کنند. (۳)

آن به خاطر این است که آنها ایمان آوردند بعد کافر شدند، خدای تعالی دلهای آنها را مُهر کرده که نمی‌فهمند. (۴)

آنها را وقتی می‌بینی اجسامشان تو را به تعجب می‌اندازد، آنها به قدری خوش زبانی می‌کنند که تو حرفهای آنها را گوش می‌دهی، ولی آنها مثل چوب خشکند، هر صدائی را که می‌شنوند، گمان می‌کنند به ضرر



آنها است منافقین دشمن تو هستند، از آنها دوری کن، خدا آنها را بکشد، چقدر از حق و حقیقت دوری می‌کنند. (۵)

وقتی به آنها گفته می‌شود بیائید تا رسول خدا برای شما از خدا طلب آموزش کند، سر می‌پیچند و آنها را می‌بینی که با کبر و نخوت راه خدا را سد می‌کنند. (۶)

برای آنها مساوی است، چه استغفار کنی چه نکنی خدا هرگز آنها را نمی‌آمزد، زیرا خدا مردم فاسق را هدایت نمی‌کند. (۷)

اینها کسانی هستند که می‌گویند: به کسانی که اطراف پیامبر خدا قرار گرفته‌اند، انفاق نکنید تا از دورش پراکنده شوند، ولی گنجهای آسمان و زمین مال خدا است اما منافقین نمی‌فهمند. (۸)

می‌گویند: وقتی به مدینه برگشتیم مردمان عزیز و ثروتمند، ذلیلها و فقراء را از میان خود بیرون می‌کنند، ولی منافقین نمی‌دانند که عزت مال خدا و رسول خدا و مردمان با ایمان است. (۹)

ملاحظه فرمودید که این آیات هم با تشدد منافقین را نکوهش کرده و این مطالب برای منافقین کاملاً یأس‌آور است.

آیات بعد مربوط به سوره نساء بود که باز آن آیات هم مانند آیات سوره منافقین با سرزنش زیاد و وعده‌های عذاب و مطالب یأس‌آور، آورده شده و من به هیچ وجه در پشت سر هم قرار دادنش دخالتي نداشتم.

ترجمه آیات سوره نساء اینها است:

«ترجمه آیات سوره نساء»

به منافقین بشارت بده که برای آنها عذاب

دردناکی است.

آنها کسانی هستند که کفار را ولیّ خود می‌دانند و مؤمنین را ترک گفته‌اند، آیا از رفاقت با کفار طلب عزّت می‌کنند؟ به تحقیق که تمام عزّت مال خدا است.

ای منافقین، نازل شد در قرآن برای شما آیاتی که وقتی آن آیات الهی را می‌شنوید، به آن کافر می‌شوید و مسخره می‌کنید. ای مؤمنان با آنها ننشینید تا به مطالب دیگری بپردازند و اگر با آنها باشید، شما مثل آنها هستید و خدا در جهنّم کفار و منافقین را با هم جمع می‌کند.

منافقین کسانی هستند که مراقب حال شمايند. اگر برای شما از طرف خدا پیروزی نصیب شود، می‌گویند: مگر ما با شما نبودیم؟ و اگر چیزی نصیب کفار شود، به آنها می‌گویند: مگر ما به کمک شما نبودیم و از شما دفاع نمی‌کردیم و نمی‌گذاشتیم که مؤمنان بر شما غلبه کنند؟ خدا روز قیامت بین شما حکم می‌کند و خدا برای کفار علیه مؤمنین راهی قرار نداده است.

منافقان با خدا مکر می‌کنند، خدا هم به آنها مکر می‌کند. آنها وقتی برای نماز می‌ایستند، با حال کسالت می‌ایستند، آنها می‌خواهند با این نماز در مقابل مردم ریا کنند و هیچ‌گاه به یاد خدا، مگر کمی از اوقات نیستند، مردّد بین این دسته و آن دسته هستند، نه به سوی آن دسته می‌روند و نه به سوی این دسته تمایل پیدا می‌کنند، کسی را که خدا گمراهش کرده، راهی به سوی حقّ پیدا نمی‌کند.

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کفار را ولیّ خود نگیرید و حال آنکه مؤمنین را ترک کرده باشید. آیا شما می‌خواهید در مقابل خدا سلطان آشکارائی قرار دهید؟

جز این نیست که منافقین در پست‌ترین جاهای

جهنّمند و تو برای آنها یار و مددکاری نمی‌یابی.

پس از این آیات که از سوره نساء نقل شد، آیات سوره بقره تلاوت گردید که باز به مانند آیات قبل تمامش نکوهش منافقین است و ترجمه‌اش این است:

«ترجمه آیات سوره بقره»

بعضی از مردم می‌گویند: ما به خدا و روز قیامت ایمان داریم ولی آنها مؤمن نیستند، می‌خواهند خدا و کسانی را که ایمان آورده‌اند بفریبند ولی آنها جز خودشان را نمی‌فریبند آنها شعور ندارند.

در دل‌های آنها مرض است، خدا هم مرض روحی آنها را زیاد می‌کند و به خاطر آنچه را که به دروغ گرفته‌اند خدا آنها را به عذاب سخت و دردناکی مبتلا می‌فرماید. و زمانی که به آنها گفته می‌شود: در روی زمین فساد نکنید، می‌گویند: ما مصلحیم، بدانید که آنها مفسدند، ولی نمی‌فهمند.

و وقتی به آنها گفته می‌شود: آن چنانکه مردم ایمان آورده‌اند شما هم ایمان بیاورید، می‌گویند: آیا ما آن چنانکه دیوانه‌ها ایمان آورده‌اند ایمان بیاوریم؟! آگاه باشید که خود آنها دیوانه‌اند ولی نمی‌دانند.

و زمانی که ملاقات می‌کنند کسانی را که ایمان آورده‌اند، می‌گویند: ما هم ایمان داریم ولی وقتی با رفقای شیطان سیرت خود خلوت می‌کنند می‌گویند: ما با شما هستیم و ما آنها را مسخره می‌کنیم خدا آنها را استهزاء می‌کند و آنها را به سوی طغیان‌شان آنچنان می‌کشانند که حیران باشند.



اینها کسانی هستند که گمراهی را بر هدایت ترجیح داده و خریده‌اند، ولی از این تجارت بهره‌ای نمی‌برند و هدایت نمی‌شوند. مثل اینها مثل کسی است که آتشی برافروخته باشد، ولی همین که اطرافش روشن شد نورش را خدا خاموش کند و آنها را در ظلمت بگذارد که جایی را نبینند.

آنها کر و گنگ و کور باشند و به سلامتی بر نمی‌گردند.

یا مثل بارانی که از آسمان بیارد و در آن ظلمات و رعد و برق باشد و شخصی در میان باران باشد، انگشتان را از ترس مرگ در اثر صاعقه در میان گوش بگذارد و خدا احاطه بر کفار دارد، نزدیک باشد که برق چشمهای آنها را از بین ببرد ولی هر زمان که در اثر برق چند لحظه‌ای زمین روشن می‌شود، آنها راه می‌روند. و وقتی تاریک می‌شود میان ظلمت می‌ایستند و اگر خدا بخواهد چشم و گوش آنها را می‌برد، خدا بر هر چیزی قدرت دارد.

تا اینجا که این آیات تلاوت می‌شد او یکسره زار زار گریه می‌کرد و کم‌کم نزدیک بود که از رحمت خدا مأیوس شود، زیرا تمام آنچه خدای تعالی در اوصاف منافقین در این آیات فرموده با او تطبیق می‌کرد، او فوق‌العاده ناراحت بود ولی به مجرّد آنکه آیه ۲۲ سوره احزاب را خواندم، برق امید در سیمایش ظاهر شد، که ترجمه آیات سوره احزاب این است:

«ترجمه آیات سوره احزاب»

از میان مردان با ایمان جمعی هستند که در پیمان الهی راستی و صداقت به خرج داده‌اند که بعضی از آنها مدّشان



سرآمده و بعضی دیگر منتظر ملاقات با پروردگارند و آنها تغییری در عهد خود ندادند تا جزا دهد خدا راستگویان را به خاطر صداقتشان و عذاب کند منافقان را اگر بخواهد یا آنکه توبه آنها را قبول کند و به سوی آنها برگردد. بدون شک خدا بخشندهٔ مهربانی است.

وقتی او سخنانش تمام شد، من به او گفتم: برای تو مطلبی از این جالبتر می‌گویم و آن این است که بعد از آیاتی که برای تو از سورهٔ نساء تلاوت کردم. که آخرش این بود: «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الذِّكْرِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا».^(۱) این آیات در قرآن بود: «الَّذِينَ تَابُوا وَاصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِي اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا».^(۲)

گفت: این آیات را پس چرا همان وقت نخواندی؟ گفتم: همهٔ مطلب همین جا است، می‌خواستم آنها را بخوانم ولی آن وقت به یادم نیامد، معلوم است که هنوز صددرصد آن وقت قلبت نرم نشده بود.

ولی الآن یادم آمد و می‌بینی که چقدر خدای تعالی با مهربانی کاملی راه نجات را حتی برای منافقین باز کرده و آنها را به توبه و اصلاح امورشان و اعتصام و خلوص دعوت کرده است.

او باز شروع به گریه کرد، ولی این دفعه گریهٔ شوق بود و تصمیم گرفت که این صفت را با ریاضت شرعی و توسل به حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) از خود رفع کند و بحمدالله موفق هم شد و پس از چند روز که صددرصد خود را بوسیلهٔ این آیات ساخته بود و صفت نفاق را به کلی از روح خود تزکیه و پاک کرده بود و آیات قرآن و بخصوص سورهٔ مبارکهٔ حمد

۱ - سورهٔ نساء آیه ۱۴۵.

۲ - سورهٔ نساء آیه ۱۴۶.

را زیاد تلاوت می نمود، درد سینه و تنگی نفس به کلی از او برطرف شد و شفا یافت و مشغول گذراندن مراحل تزکیه نفس گردید.

سوء خُلُق

او می گفت:

من در مشهد مقدّس سحرها در شبهای زمستان قبل از آنکه در حرم مطهّر «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) باز شود، خودم را پشت درِ صحن می‌رساندم تا اوّل کسی باشم که وارد حرم مطهّر می‌شوم، ولی در همان اوّل وقت گاهی قبل از من و گاهی همراه با من مردی وارد حرم مطهّر می‌شد و بدون صرف وقت مشغول نماز و عبادت می‌گردید. من در آن شبها خیلی دوست داشتم که با او رفاقت و مصاحبت کنم، زیرا فکر می‌کردم که او یکی از اولیاء خدا است. عجیب عبادتی می‌کرد، عجب حالی داشت و حتّی یک لحظه از عبادت غافل نمی‌شد و به من فرصت نمی‌داد که احوالش را بپرسم. یک شب در حرم مطهّر زائری بدون توجّه پایش را روی سجّاده او گذاشت و

مشغول زیارت شد. او در حال نماز یکی دو بار با دست و بلند گفتن کلمات نماز می‌خواست آن زائر را متوجّه آن عمل که پا روی سجّاده‌اش گذاشته بود کند، ولی آن زائر متوجّه نمی‌شد، لذا پس از نماز با خشونت عجیبی رو به او کرد و گفت: «ولدا الزّنا» پایت را از روی سجّاده من بردار! من آنجا فهمیدم که اگر انسان مبتلاء به سوء خلق باشد، چه بدیهائی ببار می‌آورد.

او می‌گفت:

روزی بعد از خواب عصرانه، مشغول تفکّر دربارهٔ افراد بد اخلاق بودم، ناگهان حالت مکاشفه‌ای دست داد و من در آن حال افراد بد اخلاق را به صورت حیوانات درنده‌ای می‌دیدم که گوشت و پوست دیگران را می‌جویدند و بوی گند آنها فضا را پر کرده بود، من به یکی از آنها گفتم: چرا خود را معالجه نمی‌کنی و چرا این گونه به خود ظلم می‌کنی و چرا از این حالت زشت بیرون نمی‌آئی؟

گفت: چگونه می‌توانم این عمل را انجام دهم و خود را از این سیرت نجات دهم؟

من به او گفتم: همه روزه صبح به آینه نگاه کن و با قیافهٔ خوش خلق، خود را ببین و بعد با قیافهٔ بد خلق هم خود را ببین و به وجدانت مراجعه کن. فکر کن، از کدام قیافه بیشتر خوشت می‌آید. در کوچه و بازار هر کس تو را می‌بیند اگر بد خلق باشی، آنها از تو بدشان می‌آید و اگر خوش خلق باشی، همه تو را دوست دارند و حتّی انسان وقتی آدمهای بد اخلاق را می‌بیند، در باطن مکدّر می‌شود، ولی وقتی خوش خلقها را مشاهده می‌کند، در باطن خوشحال می‌گردد. چنانکه من وقتی آن مرد را در حرم مطهر با آن اخلاق بد دیدم، با آنکه قبلاً او را زیاد دوست می‌داشتم، بسیار از او بدم آمد و در دل از

او مکدر شدم.

و ضمناً من متوجّه شدم که اگر انسان خودش را نساخته باشد، اخلاق حسنه پیدا نکرده باشد، معرفت به خدا نداشته باشد، خود را متخلّق به اخلاق الله نکرده باشد، عبادتهای زیاد او، نمی تواند به او فضیلتی ببخشد و او را به سیرت حیوانات درنده نشان می دهد و نزد خدا ارزشی ندارد.

در اینجا یادام از روایتی که از «امام باقر» (علیه السلام) نقل شده، آمد که آن حضرت

فرمود:

روزی حضرت «موسی بن عمران» (علیه السلام) یکی از

بنی اسرائیل را دید که سجده های طولانی و سکوت دائمی

دارد و هیچگاه او را ترک نمی کند و همیشه در خدمت

حضرت موسی است، در این بین یک روز حضرت موسی

با او بر زمین پر آب و علفی عبور کردند، آن مرد

بنی اسرائیلی آهی کشید و تأسف خورد، حضرت موسی به

او گفت: چرا آه کشیدی؟ آن شخص عرض کرد: آرزو

داشتم که برای خدا خری می بود تا من آن را در این

چمنزار می چراندم.

حضرت موسی از شنیدن این جمله به رو، به روی

زمین افتاد و ضعف کرد. سپس به او وحی رسید که چرا از

شنیدن کلام بنده ما این گونه ناراحت شدی؟ مگر نمی دانی

که من بندگانم را به مقدار عقلشان مؤاخذه می کنم؟^(۱)

۱ - عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: کان یری موسی بن عمران (علیه السلام) رجلاً من بنی اسرائیل یطوّل سجوده و یطوّل سکوته فلا یکاد یدهب الی موضع الا و هو معه فینا هو یوماً من الايام فی بعض حوائجه اذ مرّ علی ارض معتبشه تزهو و تهتّو قال: فتأوه الرجل فقال له موسی: علی ماذا تأوهت؟ قال: تمنّیت ان یکون لرّبی حماراً ارعاه قال: فاکبّ موسی (علیه السلام) طویلاً بیصره علی الارض اغتماماً بما سمع منه قال: فانحطّ علی الوحی، فقال له: ما الّذی اکبرت من مقاله عبدي؟ انا اواخذ عبادي علی قدر ما اعطيتهم من العقل.

(عوالم جلد ۲ صفحه ۱۶ عن محاسن البرقی جلد ۱ صفحه ۱۹۳ حدیث ۱۰ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه

۹۱ حدیث ۲۱).

بنابر این عقل که همان انعکاس صفات حسنۀ «خاندان عصمت و طهارت» (علیهم السّلام) در روح انسانی است، هر مقدار کاملتر باشد، ارزش انسان و کمال او بیشتر است.

طبق این اصل مسلّم عقلی، هر کسی خوش خلق تر و بردبار تر و مدارایش با مردم بیشتر است، به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) نزدیکتر است. زیرا آنها بودند که دارای خلق عظیم و بیشتر از همه در مشکلات مقاومت می کردند و با دوستان مروّت و با دشمنان مدارا می نمودند، پس بکوشید که این حالات را در خود ایجاد کنید.^(۱)

۱ - در کتاب «اتحاد و دوستی» درباره حسن خلق و مذمت بداخلاقی مطالبی آورده ام، به آنجا نیز مراجعه فرمائید.

ناسپاسی

او می گفت:

شخصی مدتها با من رفیق بود، او بسیار متعهد و متوجه و اهل عبادت و پاک بود، به عقیده من تمام وسائل رفع حجب ظلمانی و نورانی برای او فراهم بود، ولی در عین حال حجابهایش برطرف نمی شد و هیچ چیز برایش کشف نمی گردید، قلبش به چشمه حکمت مبدل نشده بود، من و خودش به فکر چاره جوئی افتادیم، حدود چند روز من و او (بخصوص من) دقیقاً این جهت را ریشه یابی کردیم.

بالاخره به این نتیجه رسیدیم که او یکی از صفات حسنه انسانی را ندارد و بلکه در مقابل، دارای صفتی از صفات رذيله حیوانی است.

حالا قطعاً تو دوست داری اطلاع پیدا کنی که آن



حجاب یا آن صفت رذیله چه بود که مرد به آن خوبی را از کمالات و کشف حجب روحی بازداشته بود.

بله من هم آن را برای تو می‌گویم، ولی قبل از آن باید به یک موضوع مهم معنوی اشاره کنم و تو آن را باید خوب یاد بگیری.

و آن این است که سه نوع صفات روحی در انسان تصوّر می‌شود:

اول: «صفات حسنة انسانی» که هر چه آنها کاملتر و بیشتر در انسان وجود داشته باشد، انسانیت انسان کاملتر است. دوم: «صفات رذیلة حیوانی و شیطانی» که نباید سر سوزنی در انسان وجود داشته باشد و الاً همانها حجاب او خواهند بود. مانند: حبّ دنیا، بخل، خیانت، کذب، حسد و غیره.

سوم: «صفات حیوانی» که مانعی ندارد در انسان وجود داشته باشد، الاً آنکه باید حتماً تحت کنترل عقل باشد، مثل غریزه جنسی که برای بقاء نسل و مثل شهوت خوردن و آشامیدن که برای بقاء بدن و حیات جسمی وجودش لازم است.

حالاً که این مطلب را برای تو گفتم، باید بدانی که اگر یک صفت حیوانی و شیطانی در تو وجود داشته باشد، همان حجاب تو خواهد بود، در این صورت نمی‌توانی به حقایق و معنویات و کمالات روحی برسی.

حتّی اگر یکی از این صفات ولو کوچکترینش در تو باشد، تو در حجابی.

دوست فوق‌الذکر ما هم همه صفات حیوانی و شیطانی را از نفس خود

تزکیه کرده بود و فقط یک صفت در او وجود داشت که حجاب او شده بود و آن صفت «ناسپاسی» بود.

از مردم در مقابل خدماتی که برای او کرده بودند تشکر نمی کرد، او خودش را همیشه از مردم طلبکار تصوّر می کرد، او نمی فهمید کسی که از مخلوق تشکر نکند شکر خالق را هم نخواهد کرد.^(۱) زیرا چیزی که در اینجا عمده است، صفت ناسپاسی و کفران است، نه عمل به آن. و لذا کسی که دارای این صفت باشد، (یعنی ناسپاس باشد) نعمتهای خدا را هم ناسپاسی می کند.

من یک روز برای آزمایش که بینم آیا این صفت در او تا چه حدی وجود دارد، مقداری درباره نعمتهای الهی با او حرف زدم. او به من گفت: بر خدائی که ما را خلق کرده، لازم است که این نعمتها را به ما بدهد. کم کم دیدم می خواهد خدا را هم بدهکار کند. اینجا بود که دیگر هیچ تردیدی برایم باقی نمانده بود که شخص ناسپاس خدای تعالی را هم شکر نمی کند و بلکه او را بدهکار هم می داند، من دیگر می دانستم که حجاب دوست فوق الذکر ما همین صفت ناسپاسی است.

من برای او عیناً آینه‌ای بودم که لگه سیاه ناسپاسی را در صورت او به او نشان می دادم. او هم بر خلاف مردم معمولی که وقتی عیبی را به آنها تذکر می دهند ناراحت می شوند، ناراحت نشد. بلکه تشکر کرد و از من خواست تا راه علاج این مرض روحی را به او نشان دهم.

من هم این کار را کردم، یعنی به او گفتم که چگونه باید رفع این گونه

۱ - عن الرضا (عليه السلام) قال: من لم يشكر المنعم من المخلوقين لم يشكر الله عز وجل.
(عیون اخبار الرضا علیه السلام جلد ۲ صفحه ۲۴ حدیث ۲).

امراض روحی را بکند. حالا اگر مایل باشی برای تو هم آن نسخه را دستور می‌دهم تا اگر یک روز به این مرض مبتلا شدی، خیالت راحت باشد. من از این پیشنهاد خیلی خوشحال شدم و به او گفتم: تشکر می‌کنم. لذا او گفت: شخصی که ناسپاسی می‌کند و شکر خدا را نمی‌نماید. اگر به دستور زیر عمل کند، این صفت از او برطرف می‌گردد.

او باید همیشه در نعمتهای مادی و ظاهری به کسی که دارای آن نعمتها نیست، نگاه کند و به مافوقش نگاه نکند. مثلاً اگر ثروتی دارد و به کسی محتاج نیست، به آنهایی که احتیاجمند و فقیرند نظر کند و به نعمت ثروتی که خدا به او داده است شکر نماید و یا اگر خدای تعالی به او نعمت صحّت مزاج را عنایت فرموده، به مریضهائی که در بیمارستانها بستری هستند و شبها از شدّت درد به خواب نمی‌روند، فکر کند و خدا را شکر نماید و بالأخره به هر نعمتی که دست یافته، اگر توجّه به آن کسی که آن نعمت را ندارد بکند. موجب شکر او بر آن نعمت می‌گردد.

و البته لازم است که این موضوع را جدی بگیرد، یعنی اگر واقعاً مبتلا به مرض ناسپاسی است، همان طوری که برای کسالت زخم معده‌اش چند روز از تمام کارها دست می‌کشد و در میان مریضخانه‌ها پی این دکتر و آن پزشک می‌دود و هر دوی تلخ و شوری را که به او می‌دهند می‌خورد، همچنین باید برای رفع کسالت روحی هم چند روزی به عیادت بیماران برود و بر سلامتی خود شکر کند و در دل به آن مریضها خطاب کند و بگوید: «الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاک به ولو شاء فعل» یعنی حمد و سپاس خدائی را که مرا از مرضی که تو را به آن مبتلا کرده عافیت داده و اگر بخواهد می‌تواند مرا هم مبتلا کند و یا پی کسانی که فاقد نعمتهائی که او دارد می‌باشند، برود و با چشم خود

آنها را ببیند و روحیه شکر را در خود ایجاد کند و بالأخره در این ارتباط چند روزی وقت خود را صرف کند تا به وسیله این نسخه به سپاسگوئی پروردگار عادت نماید.

من خودم به خاطر آنکه مبدا ناسپاس باشم، هر شب قبل از خواب سر به سجده می‌گذارم و درباره نعمتهای ظاهری و باطنی الهی فکر می‌کنم و در مقابل هر نعمتی که به یادم می‌آید، یک مرتبه کلمه «الحمد لله رب العالمین» را می‌گویم و گاهی آن قدر نعمتهای پروردگار زیاد است که مدت‌ها این سجده طول می‌کشد و در پایان که خود را عاجز از شکر نعمت الهی مشاهده می‌کنم، به یاد این آیه شریفه می‌افتم و شاید هم خدای تعالی از وراء حجاب و از راه الهام با من حرف می‌زند و می‌فرماید: «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا».^(۱)

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید
و گاهی که در لابلای آن همه نعمت می‌بینم فاقد یک نعمتم، آن را هم از خدا می‌خواهم و چون او خودش فرموده: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»^(۲) اگر شکر مرا بکنید، من نعمتم را برای شما افزون می‌کنم، فوراً آن نعمت را که از او طلب نموده‌ام به من می‌دهد.

تو هم این دستور را همیشه عملی کن و بخصوص اگر بعد از این سجده «مناجات شاکرین» را بخوانی و با زبان معصوم، خدا را شکر کنی و حق ادب در کلام را هم کاملاً رعایت نمائی، بهتر است.^(۳)

۱ - سورة ابراهيم آیه ۳۴.

۲ - سورة ابراهيم آیه ۷.

۳ - چون این مناجات در «مفاتیح» در دسترس همگان می‌باشد، از درج متن عربی و ترجمه آن خودداری می‌شود.

بالآخره این دستور را به دوستم گفتم، او هم عمل کرد و مرض ناسپاسی که یکی از صفات حیوانی بود، از او رفع شد و از آن پس در مقابل محبت‌های دیگران هم سپاسگزار بود و بحمدالله از آن پس حجابها از او برطرف گردید.

او می‌گفت:

شبی در حال مکاشفه، مرد ناسپاسی را می‌دیدم که به صورت حیوانی پست‌تر از سگ در مقابل من قرار گرفته، من به او می‌گویم: این حالت از ناسپاسی تو است که در تو جلوه کرده است، لااقل می‌خواست از سگ صفت وفاء و تشکر از منعم را یاد بگیری و خود را به این روز سیاه نیاندازی و او دائماً سر تکان می‌داد و مرا تصدیق می‌نمود.



حلال و حرام واقعی و ظاهری

او می گفت:

روزی یکی از درویش که خیلی خود را زحمت داده بود و به قول خودش به وسیله خوردن غذای حلال واقعی خود را به کمالات روحی به خیال خود رسانده بود، از من پرسید: آیا من از این بیشتر در دنیا تکلیف دارم که زحمت بکشم و خود را از حرام نگه دارم؟

من مقداری به او خندیدم و با آنکه او از نظر جمعی بسیار بزرگ بود، به قدری کوچک در نظرم جلوه کرد که نتوانستم با احترام زیاد، که معمول بود، با او صحبت کنم.

لذا با ناراحتی به او گفتم: حلال واقعی و حلال ظاهری کدام است؟ مگر نه این است که هر چه خدای تعالی فرموده حلال است، ظاهراً و واقعاً حلال

است و هر چه را که او فرموده حرام است، ظاهراً و باطناً حرام است. آن درویش به خاطر آنکه در محیطی که تربیت شده بود به غلط بعضی از مطالب را مانند میخ در مغزش کوبیده بودند، خنده‌ای کرد و گفت: مثلاً شما معتقدید که گوشت گوسفند مرده‌ای را که من نمی‌دانم در واقع مرده بوده است با گوشت گوسفند ذبح شده‌ای که می‌دانم ذبح شده و با شرائطش سر بریده شده است، فرقی ندارد؟ اولی در حکم ظاهریش چون من نمی‌دانم حلال است ولی در حکم واقعی چون مرده است، در عالم واقع حرام است، اما دومی هم در حکم واقعی و هم در حکم ظاهریش حلال است.

من به او گفتم: حکم واقعی آن گوسفند از طرف چه کسی و برای چه کسی صادر شده؟ مگر نه این است که حکم در دست خدا است و او است که باید احکام را صادر کند و ما مکلفیم به احکامی که او صادر کرده، عمل نماییم؟ و ما می‌دانیم که او به وسیله پیشوایان دین فرموده: «همه چیز برای تو حلال است، مگر آنکه بدانی خدا چیزی از آنها را برای تو حرام کرده است».

یعنی هر چه را که دانستی حرام است، آن را ترک کن و بقیه را حلال بدان و از آن استفاده بنما.^(۱)

گفت: مثلاً شما معتقدید که حرامهای واقعی اثر وضعی هم ندارند؟! گفتم: اولاً حرامهای واقعی یعنی چه؟ مثلاً اگر شما شیشه مشروبات الکلی (خمر) را به خیال آنکه آب است آشامیدید، حرام خورده‌اید؟ قطعاً کسی این را نگفته است، هیچ کس این چنین فتوایی نداده است.



گفت: انسان مست هم نمی‌شود؟!

گفتم: من نمی‌گویم اگر انسان یکی از مشروبات الکلی را خورد مست نمی‌شود، ولی من می‌گویم: اگر یکی از اولیاء خدا اشتباهاً شیشهٔ مشروب را سر کشید و یک شب تا صبح به حال مستی افتاد، صبح که از خواب بر می‌خیزد سر سوزنی از قربش به خدا کم نمی‌شود.

زیرا اگر بگوئیم خدای تعالی او را به خاطر این اشتباه از درگاهش طرد کرده، خدا را ظالم تصوّر کرده‌ایم.

زیرا خود او گفته است: هر چه را که می‌دانی حلال است بخور. اگر در واقع حرام بود و تو نمی‌دانستی که آن حرام است گناه نکرده‌ای و حرامی نخورده‌ای. آن وقت چگونه ممکن است که در عین حال مرا بی‌تقصیر از درگاهش دور کند و از مقام قربش بیاندازد؟!

و اما اثر وضعی که متأسفانه خیلی در بین مردم عوام معروف است، حقیقتش شرک و کفر است.

زیرا وقتی خدا اجازه داد که من اگر چیزی را نمی‌دانم حرام است بخورم و خدا اثری روی او نگذاشته و طبعاً اراده نفرموده که من از مقام قربش دور شوم، آیا خود غذائی که در واقع حرام است و من نمی‌دانم که آن حرام است و خوردم، می‌تواند مستقلاً اثری روی من داشته باشد که روح مرا در حجاب قرار دهد و مرا از مقام قرب خدا دور نماید؟! قطعاً جواب منفی است.

بنابراین اگر کسی یک چنین نیروئی برای غیر خدا آن هم در مقابل ارادهٔ الهی، قائل باشد مشرک است، زیرا برای غیر خدا نیروی مستقلی که به مبارزهٔ خدای تعالی می‌رود و ارادهٔ او را از بین می‌برد و نیروی خودش را بر او غلبه می‌دهد، قائل شده است. طبق این اصل اگر انسان از روی اضطرار یا روی

اجبار و تقیّه و یاسهو و اشتباه و یا نادانی غذای حرامی را خورد، به هیچ وجه در روح و معنویّت او اثری نمی‌گذارد، اگر چه ممکن است بعضی از آنها در بدن انسان اثر بدی بگذارد، چنانکه «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) غذای مسمومی که در حقیقت حرام است و اگر کسی آن را عمدّاً و آزادانه بخورد، بدترین عمل حرام را انجام داده، به خاطر فشار دشمن و اضطراب می‌خوردند و مسموم می‌شدند و حتّی اثر کشنده‌ای روی بدن آنها می‌گذاشت ولی کوچکترین حجاب و اثری روی روح آنها نداشت، بلکه مایه قرب آنها هم می‌شد. طبیعی است که اگر غذای حرام واقعی می‌خواست اثر وضعی در روح داشته باشد، فرقی بین حال اضطراب و تقیّه و جهل آن نبود.

بنابراین همان گونه که در کتب فقهیه ثابت است، تنها و تنها باید اعمال و گفتار و حتّی سکوت «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) که در حقیقت همان اسلام واقعی و صراط مستقیم و میزان اعمال است، معیار برای سیر الی الله و تکامل روح انسان باشد و کوچکترین گامی بر خلاف روش آنها چه در طرف افراط و چه در جهت تفریط بر ندارد و بداند که آنها سر سوزنی و سوسه در قلبشان راه نمی‌دادند و آنها فرموده‌اند:

«انّ الله كما يحب ان يؤخذ برخصه يحب ان يؤخذ بعزائمه»^(۱).

یعنی: همان گونه که خدا دوست دارد به دستورات اکیدش عمل شود، هم چنین دوست دارد که در آنچه مردم را آزاد گذاشته است، آزاد باشند.

حتّی می‌گویند: قصّابی در زمان خلافت حضرت

۱ - «مستدرک الوسائل» جلد اوّل صفحه ۱۴۳ - باب ۲۳ - حدیث ۲۱۴ - ۱. و وسائل الشیعه - جلد ۱ صفحه ۱۰۷ حدیث ۲۶۳ و وسائل جلد ۱۶ صفحه ۲۳۲ حدیث ۲۱۴۴۱.



«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) خدمت آن حضرت رسید و گفت: من وارد منزلی شدم، سگی از میان منزل بیرون آمد و دهانش آلوده به ماست بود، من با عجله به طرف ظرف ماستی که در منزل بود رفتم، دیدم روی ماست بهم خورده. حالا با آن ماستها چه کنم؟

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمودند: بگو انشاءالله دهان سگ از جای دیگر ماستی شده و ظرف ماست را هم کس دیگری بهم زده است. آن قصاب در باطن قبول نکرد و آن ماست را نخورد و بلکه ماستها را بیرون ریخت و اسراف کرد. یک روز همین قصاب در منزلی گوسفندی را کشته بود و دست و پنجه اش آلوده به خون گوسفند بود و چاقو هم در دستش بود، برای ادرار کردن به خرابه مجاور همان منزل رفت، ناگهان دید شخصی را تازه کشته اند و در میان خرابه انداخته اند. او که دست و پنجه اش به خون گوسفند آلوده بود و چاقو در دست داشت، ترسید که مبدا او را متهم به قتل آن مقتول بنمایند. با عجله از میان خرابه بیرون آمد، تصادفاً مأمور حکومتی او را گرفت و به خدمت حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) آورد. آن حضرت وقتی چشمشان به او افتاد فرمودند: حالا بگو آیا قضیه ماست و سگ صحیح است یا خیر؟

گفت: بله قربانت کردم من اشتباه کردم که آن ماستها را بیرون ریختم و اسراف نمودم.^(۱) منظور از نقل این قضیه آن است که بگوئیم تا جایی که نجاست و طهارت

۱ - در بحار الانوار جلد ۴۰ باب ۹۷ صفحه ۳۱۵ حدیث ۹۱، تقریباً به مضمون فوق روایتی آمده ولی ما آنچه را که استاد نقل کرده بود به عینه در کتب احادیث پیدا نکردیم. (مصحح)

قطعی و یقینی نشده، نباید از آن پرهیز کنیم و خود را با این اعمال به وسواس مبتلا نمائیم.

بنابراین ما در نجاست و طهارت و در حرام و حلال تا حدی که یقین به حرمت و نجاست نداشته باشیم، می‌توانیم استفاده کنیم و نباید هیچ چیز را بدون یقین نجس و حرام بدانیم.

اگر چه لازمه تقوی این است که انسان در بدست آوردن غذا تا جایی که به آبروی مؤمنی لطمه‌ای نخورد، باید دقت کند و از حرام دوری نماید و اگر این دقت خدای نکرده سبب توهین به دیگری و یا باعث سوءظنی به برادران مؤمن شود فعل حرام هم انجام گرفته است.

یکی از اولیاء خدا می‌گفت: روزی مرا شخصی که می‌دانستم رباخوار است، به منزل برای غذا دعوت کرد، من از رفتنش استنکاف کردم، او نزد من آمد و گفت: می‌دانم چرا به منزل ما نمی‌آئید، فکر می‌کنید که من از مال حرام برای شما غذا تهیّه کرده‌ام، ولی این طور نیست. نه برای شما، بلکه برای همه مهمانان از مال حلالی که از مرحوم پدرم به ارث رسیده غذا تهیّه نموده‌ام.

گفتم: آمدن من ممکن است سبب ترویج تو در بین مردم بشود و مردم گمان کنند که لابد تو کار خوبی می‌کنی که من به منزل تو می‌آیم.

گفت: اتفاقاً فکر این را هم کرده بودم و تصمیم داشتم در وقتی که شما به منزل ما آمدید، در حضور مردم توبه کنم و آنها را شاهد بگیرم که دیگر ربا نخورم و ضمناً از هر کس ربا گرفته‌ام به آنها حقّشان را برگردانم.

گفتم: اگر این طور است، بر من واجب خواهد بود که به منزل تو بیایم و لذا به آنجا رفتم، تهیّه نهار مفصلی دیده بود، جمع زیادی را دعوت کرده بود، سر



سفره رو به مردم کرد و گفت: آقایان من کم و بیش بین مردم به عنوان یک رباخوار معرفی شده‌ام ولی این غذا را از مال حلالی تهیّه نموده‌ام و امروز به خاطر آنکه متوجّه شده‌ام که رباخواری جنگ با خدا است، از این عمل توبه می‌کنم و از شما می‌خواهم که برای من دعاء کنید، شاید خدا توبه مرا قبول کند. و جدّاً او توبه خوبی کرد و دیگر به آن گناه آلوده نشد و من دانستم که نباید به خاطر سوءظنّ، از رفت و آمد با مردم خودداری کنم، بلکه باید در این گونه مجالس بروم و سبب ترک گناهان آنها بشوم.

غضب

او می‌گفت:

شبی در عالم رؤیا می‌دیدم که من بر اسبی سوار شده‌ام و در راهی می‌روم، اما آن اسب ناگهان یک حرکت غیر عادی کرد و مرا به زمین انداخت، من بسیار غضبناک شدم و از جا برخاستم، با اسلحه‌ای که در دستم بود به پهلوی آن حیوان زدم و او را مجروح کردم، اسب به زبان آمد و گفت: من از این حرکت معذور بودم، زیرا زیر پای من ازدهائی پیدا شد و من ترسیدم، ولی تو به چه عذر مرا مجروح کردی؟ آیا غیر از اظهار «غضب» که خود یک صفت حیوانی است، چیز دیگری بوده است؟ آیا در این صورت فرق تو با من که حیوانی هستم چیست؟ من در این موقع از خواب بیدار شدم، وقت نماز شبم بود، یعنی تقریباً

بیشتر از یک ساعت به اذان صبح باقی نمانده بود، فوراً از جا برخاستم و مشغول نماز شب شدم و در تمام سجده‌ها و قنوتها از خدا خواستم که این صفت حیوانی را از من دور کند، زیرا به وسیله این رؤیا خوب فهمیده بودم که یکی از حجابهای روح من این صفت حیوانی است که در من وجود دارد و من با داشتن این حالت محال است که از حکمت و معرفت بهره‌ای ببرم، زیرا حضرت «امیرالمؤمنین علی» (علیه السلام) فرموده:

«غیر منتفع بالحکمة عقل معلول بالغضب و الشهوة»^(۱)

یعنی: عقلی که غضب و شهوت بر او غلبه کرده، از حکمت نفعی نمی‌برد.

لذا پس از آن دعاءها و تضرع و زاریها و توسل به حضرت «بقیة الله» روحی فداه که بعد از نماز وتر انجام داده بودم، خدای مهربان، خدای عزیز، خدای رحمن و رحیم به من لطف و عنایت زیادی کرد و صفت غضب را از من برطرف نمود و من برای آنکه کاملاً مطمئن شوم که صددرصد موفق به رفع این حجاب و این مرض روحی شده‌ام یا نه، مایل بودم که اگر بتوانم خود را آزمایش کنم، ولی نمی‌دانستم که از کجا باید شروع کنم. تا آنکه یک روز از مسافرت دوری به منزل آمده بودم و به خاطر پیشامد ناگواری که در منزل، در نبودن من اتفاق افتاده بود فوق‌العاده پریشان بودم و با کمال خستگی یکی دو ساعت در رختخواب دراز کشیده بودم ولی خوابم نبرده بود، تمام اعصابم لرزش خفیفی پیدا کرده بود، ده بار چشمم را روی هم گذاشته بودم و اعداد را در مقابل چشمم مجسم کرده بودم که شاید خوابم ببرد،^(۲) ولی

۱ - غررالحکم صفحه ۶۵ حدیث ۸۶۳

۲ - می‌گویند: اگر کسی به بی‌خوابی مبتلا شده باشد و بخواهد خوابش ببرد، باید اعداد، یعنی از یک تا صد و یا بیشتر را در فکر و ذهنش بشمارد، خوابش خواهد برد.

پس از چند لحظه چشمم باز می شد و به هیچ وجه خوابم نمی برد تا آنکه نفهمیدم چه شد که چند دقیقه ای خوابم برد، ناگهان صدای زنگ در بلند شد، من از خواب پریدم، بدنم می لرزید، ولی دیدم هنوز عصبانی نشده ام، از جا برخاستم، به پشت در منزل رفتم، در را باز کردم، جوانی که از قیافه و سر و وضعش پیدا بود که مقداری کم عقل است، به من گفت: منزل فلانی این جا است؟ گفتم: نه اشتباه آمده اید. مقداری او سر بسر من گذاشت و با آنکه یکی از دوستان که او هم برای باز کردن در پشت در آمده بود و از وضع من اطلاع داشت، دیدم پشت سر من ایستاده و به حرفهای او می خندد. به هر حال در را بستم و باز به اطاق خوابم رفتم، در بین راه سرم گیج می خورد، نزدیک بود به زمین بخورم، در عین حال باز با زحمات زیاد توانستم به خواب بروم، این دفعه زنگ تلفن به صدا درآمد، گوشی را برداشتم، یکی از رفقایم بود، با او احوالپرسی کردم، او از من می خواست که چند دقیقه ای پیش من بیاید، می گفت: یک کار فوری دارم که با تلفن نمی شود آن را گفت. به او گفتم: مانعی ندارد، می توانی الآن نزد من بیائی، طبیعی است که دیگر نمی توانستم بخوابم، بخصوص که او هم پس از چند دقیقه خود را به منزل ما رساند.

به من می گفت: فلانی اصرار دارد که دخترش را به من بدهد. شما به او همین الآن نامه بنویسید و یا تلفن کنید و به او بگوئید اگر من دختر او را بگیرم به او خرجی نمی دهم، باید خودش مخارج خودش را پیدا کند. من اینجا اگر قبلاً بود خیلی عصبانی می شدم، ولی دیدم بحمدالله کاملاً بر اعصابم مسلطم و می توانم با آرامی به او بفهمانم که این شرط غیر شرعی است. بالأخره دانستم دعاهای من مستجاب شده و غضب را خدای تعالی از من برده و این حجاب را به کلی برطرف کرده است.

ضمناً مطالعه این احادیث در رفع غضب بسیار مؤثر بود:

۱ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «الغضب مفتاح کل

شر»^(۱) یعنی: غضب کلید همه بدیها است.

۲ - از «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) سؤال شد: حلیم ترین

مردم چه کسی است؟ فرمود: کسی که هیچگاه غضب نکند.^(۲)

۳ - «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که جلوی

غضبش را بگیرد، خدای تعالی عیوبش را ستر می کند.^(۳)

۴ - «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: غضب سنگی

است که از طرف شیطان به سوی انسان پرتاب می شود.^(۴)

۵ - «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: غضب

ایمان انسان را فاسد می کند، آن چنانکه سرکه غسل را فاسد می نماید.^(۵)

۶ - شخصی از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) پرسید:

چه چیز انسان را از غضب الهی دور نگه می دارد؟ فرمود: غضب نکن.^(۶)

۱ - بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۶۳ حدیث ۴.

۲ - سئل امیرالمؤمنین (علیه السلام): من احلم الناس؟ قال: الذی لا یغضب. (امالی صدوق صفحه ۲۳۷ و بحارالانوار - جلد ۶۸ - صفحه ۴۲۰ - حدیث ۵۲).

۳ - عن النبی (صلی الله علیه و آله) یقول: من کف غضبه ستر الله عورته. (ثواب الاعمال صفحه ۱۳۳ و بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۶۶ حدیث ۲۱).

۴ - قال النبی (صلی الله علیه و آله): الغضب جمرة من الشیطان.

(بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۶۵ حدیث ۱۵).

۵ - قال النبی (صلی الله علیه و آله): الغضب یفسد الایمان كما یفسد الصبر العسل و كما یفسد الخل العسل. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۶۵ حدیث ۱۵).

۶ - سئل النبی (صلی الله علیه و آله): ما یبعد من غضب الله تعالی؟ قال لا تغضب. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۶۶ حدیث ۲۱).

۷ - «ابودردا» به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) عرض

کرد: مرا به عملی راهنمایی کنید که وارد بهشت شوم، آن حضرت فرمود: غضب نکن. (۱)

۸ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: کسی که

تواند غضبش را کنترل کند و مالک آن نباشد، مالک عقل خود نیست. (۲)

۹ - «امام باقر» (علیه السلام) فرمود: «رسول اکرم»

(صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که جلوی غضبش را بر مردم بگیرد، خدای تعالی جلوی عذاب روز قیامت را از او می گیرد. (۳)

اومی گفت:

سالها قبل از میلاد مسیح مردی به نام «عوید بن ادیم» که «ذوالکفل» لقب گرفته بود و از نزدیکان یکی از پیامبران آن زمان بود کنار آن پیامبر در میان جمعی از دوستانش نشسته بود، پیامبر مذکور به آنها گفت:

از میان شما چه کسی حاضر است بعد از من امور مردم را به عهده بگیرد و آنها را به سوی سعادت رهبری کند؟ اما یک شرط هم دارد و آن این است که هیچگاه به مردم غضب نکند و کم حوصله نباشد؛ زیرا غضب بیجا با

۷ - قال ابوالدرداء: قلت: یا رسول الله دلّنی علی عمل یدخلنی الجنة. قال: لا تغضب. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۶۷ حدیث ۲۱).

۸ - قال ابو عبد الله (علیه السلام): من لم یملک غضبه لم یملک عقله. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۷۸ حدیث ۳۳).

۹ - عن ابی جعفر (علیه السلام): قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): من کف نفسه عن أعراض الناس أقال الله نفسه يوم القيامة و من کف غضبه عن الناس کف الله تبارک و تعالی عنه عذاب يوم القيامة. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۸۰ حدیث ۳۴).

پیامبری منافات دارد. «ذوالکفل» از میان آن جمع برخاست و گفت: من عهده‌دار این وظیفه و مقام خواهم شد و آن شرط را که می‌گوئی عمل خواهم کرد. آن پیامبر او را با این شرط پذیرفت و او را بعد از خودش به جانشینی قبول نمود و خدای تعالی هم او را به پیامبری برگزید و قبولش کرد. اتفاقاً چند روزی بیشتر نگذشت که آن پیامبر از دنیا رفت و «ذوالکفل» رسماً به عنوان پیامبر جدید در بین مردم از طرف پروردگار مشغول هدایت آنها گردید و بر همین اساس هر روز از اوّل صبح به مسند قضاوت می‌نشست و جواب مراجعین را می‌داد. این برنامه به همین منوال همه روزه ادامه داشت و بسیار عالی پیش می‌رفت، تا آنکه یک روز شیطان به سایر شیاطین که سرسپرده گان وی بودند گفت: کدام یک از شما می‌توانید «ذوالکفل» را گمراه کنید؟ یکی از آنها که نامش «ابیض» بود گفت: من عهده‌دار این کار می‌شوم.

شیطان او را به کناری خواست و به او گفت: کوشش کن تا او را به غضب بیاوری که اگر چنین کردی ممکن است او از مقام نبوّت خلع شود، «ابیض» قبول کرد و منتظر شد تا او پس از کارهای خسته‌کننده روزانه به منزل برود و استراحت کند. همین که شب شد و «ذوالکفل» در رختخواب استراحت کرد، «ابیض» خود را به صورت انسانی درآورد و با صدای بلند پشت در خانه او فریاد زد من مظلومم، من مظلومم، بدادم برسید.

«ذوالکفل» برخاست و او را به نزد خود طلبید و گفت: چه کسی به تو ظلم کرده؟ «ابیض» گفت: کسی که هیچ رحم در دل ندارد.

«ذوالکفل» به او گفت: به آن ظالم بگو نزد من بیاید تا او را نصیحت کنم و از تو رفع ظلم نمایم. «ایض» گفت: من بدون نشانی نمی‌روم.

«ذوالکفل» انگشتر خود را از دست درآورد و به او داد و گفت: با این نشانی به او بگو نزد من بیاید تا ببینم چرا ظلم می‌کند. «ایض» انگشتر را گرفت و رفت، فردا شب در همان نیمه شب درست وقتی که «ذوالکفل» استراحت کرده بود، باز فریادش بلند شد که ای مردم، من مظلومم، من مظلومم، و با این فریادها به طرف منزل «ذوالکفل» رفت و گفت: او به این انگشتر اعتنائی نکرد.

دربان به او گفت: چرا فریاد می‌کنی؟ «ذوالکفل» تازه استراحت کرده، اما او به گفتار دربان اعتنائی نکرد و همچنان فریاد می‌زد و می‌گفت: من نمی‌گذارم او استراحت کند، نمی‌گذارم بخوابد، من مظلومم، من مظلومم، دربان وارد منزل شد و جریان را به «ذوالکفل» گفت. آن حضرت بیرون آمد و نامه‌ای به آن کسی که او می‌گفت، نوشت و او را به محکمه دعوت کرد و به دست «ایض» داد و گفت: این نامه را به او بده و به او بگو نزد من بیاید، «ایض» نامه را گرفت باز فردای آن شب هنگام ظهر در وقتی که «ذوالکفل» استراحت کرده بود و هوا به قدری گرم بود که اگر گوشتی را در مقابل آفتاب قرار می‌دادند بریان می‌شد، «ایض» به در خانه «ذوالکفل» برگشت و فریاد می‌زد که من مظلومم و آن قدر فریاد کرد که «ذوالکفل» مجبور شد از خانه بیرون بیاید. وقتی چشم «ایض» به آن حضرت افتاد، به او گفت: آن ظالم به هیچ چیز نه به نامه تو و نه به انگشتر تو

و نه به مهر و امضاء تو، به هیچ چیز اعتنائی ندارد، در این صورت خودت باید بیائی تا او را قانع کنی. سپس دست او را گرفت و با شدت بیرون کشید اما «ذوالکفل» غضبناک نشد و به آرامی همراه او می‌رفت.

در این موقع وقتی «ایبض» دید که «ذوالکفل» باز هم غضبناک نشد، از فریب او مأیوس گردید و دست خود را از دست او بیرون آورد و فرار کرد.^(۱)

ضمناً همان گونه که از روایات استفاده می‌شود و ناگفته پیداست که غضب از صفاتی است که باید در انسان کنترل شود و باید در انسان وجود داشته باشد و آنچه در احادیث وارد شده که غضب چنین و چنان است، منظور استفاده بیجا و نادرست از این نیروی ذاتی است، به عبارت واضحتر «غضب» مانند گازی است که در لوله‌های شهر باشد که باید هم باشد، ولی باید کنترل گردد. لوله‌گاز و شیر قطع و وصل گاز باید آب‌بندی شده باشد، حتی سر سوزنی از آنها گاز خارج نشود، زیرا خطرناک است. همچنین غضب باید در وجود انسان باشد، آن چنانکه خدا غضب می‌کند و «معصومین» (علیهم السلام) غضب داشته‌اند.^(۲) ولی باید غضب انسان کاملاً کنترل شود و حتی کوچکترین اظهار غضب بیجا در انسان یافت نشود.

بنابراین غضب در حقیقت از صفاتی است که باید فقط کنترل شود، نه

۱ - این قضیه عیناً در کتاب بحارالانوار جلد ۶۰، صفحه ۱۹۵ و ۱۹۶، حدیث ۵. از قول «پیامبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) نقل شده و سپس می‌گوید که آن حضرت فرمود: خدای تعالی قضیه «ذوالکفل» را بر پیامبرش نازل فرمود تا او به اذیتها صبر کند و به مردم غضب ننماید و غضب خود را کنترل کند.

۲ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): ان الله يغضب لغضب فاطمه. (بحارالانوار جلد ۴۳ صفحه ۲۲۰ حدیث ۳ و مستدرک الصحيحین جلد ۳ صفحه ۱۵۳ و کنز العمال جلد ۶ صفحه ۲۱۹ و فضائل الخمسه جلد ۳ صفحه ۱۵۵ باب ان الله يغضب لغضب فاطمه....)

آنکه به کلی از بین برود و عقل و روح بر آن مسلط باشد، آن چنانکه از روایات (۸ و ۹) که در بالا ذکر شد، به صراحت این معنی استفاده می‌شود. زیرا در آن روایات از نگه نداشتن غضب و عدم تسلط عقل بر آن مذمت شده است.



فحاشی و عداوت

او می گفت:

جوانی در محله ما بود که به فحاشی و نزاع و دشمنی با مردم معروف شده بود. مادرش می گفت: اگر «غلام عباس» یک روز با کسی دعوا نکند و کتک نخورد و یا کتک نزند، خوشحال به خانه بر نمی گردد.

همه مردم از او مذمت می کردند. یک روز من او را دیدم. او ظاهراً مرا می شناخت. نزدیک آمد و یک سلام داش منشانه ای به من کرد. ناگهان محبت عجیبی از او در دل من افتاد. من به او گفتم: غلام عباس چرا گاهی به منزل ما نمی آئی؟

گفت: آقا ما از فسّاق و فجّاریم، چطور می توانیم به منزل علماء برویم؟ من گفتم: نه، چرا این طور فکر می کنی؟ بیا همین الان با هم به منزل

برویم و مقداری با هم صحبت کنیم.

گفت: نه آقا قربانتان کردم، مرا راحت بگذارید. این قدر که شما به من اظهار لطف می کنید، من لیاقتش را ندارم. مگر مردم نگفته اند که من چطور آدمی هستم؟!

گفتم: اتفاقاً الآن احساس می کنم که به قدری من تو را دوست دارم که کمتر کسی را در این محل مثل تو دوست می دارم.

وقتی این جمله را از من شنید، عرق به پیشانی اش نشست و گفت: متشکرم. شما مگر نمی دانید که مردم از دست و زبان من در اذیتند؟!

مگر شما نمی دانید که من همیشه دعوا می کنم و تا به حال چند مرتبه به خاطر چاقوکشی به زندان رفته ام؟!

مگر شما نمی دانید، من یک آدم بسیار بد و فحاشی هستم؟ چرا این قدر مرا احترام می کنید؟!

گفتم: درست می شود، اینها چیزی نیست، ولی در تو صفات خوبی هست که من به خاطر آنها تو را دوست می دارم.

گفت: لطفاً بفرمائید در من چه صفت خوبی وجود دارد که خودم مطلع نیستم؟

گفتم: یکی از آن صفات همین است که تو در خودت صفت خوبی سراغ نداری و خود را ناچیز و معصیتکار می دانی. دوّم آنکه مردانگی داری، غیرتمندی، آقائی و چیزهائی از این قبیل به او گفتم که هم دروغ نبود و هم او را به من دلگرم می کرد. او خیلی خوشحال شد و ضمناً در این مدّتی که من با او حرف می زدم، به طرف منزل هم می رفتیم، وقتی به منزل رسیدیم، با



اصرار او را به منزل بردم و به او گفتم: حالا بیا به خاطر محبتی که به تو دارم، از این کارها که خودت هم آنها را بد می دانی دست بکش.

گفت: آقا من خیلی دوست دارم این طور نباشم ولی عادت کرده ام، در مقابل ناملازمات کنترل را از دست می دهم. حتی چندین بار تصمیم گرفتم که فحاشی و دعوا نکنم، اما نشد.

من به او گفتم: من به تو برنامه ای می دهم که این حالات از تو برطرف شود و می دانم که چون تو جوانمردی و اراده ات در وقتی که تعهد کنی قوی می شود، از تو فقط تقاضا دارم که هر چه می گویم عمل کنی.

گفت: چشم قربان، من حاضرم جانم را در راه شما بدهم.

گفتم: «غلام عباس» هر وقت عصبانی شدی و خواستی دعوا کنی، اگر ایستاده ای بنشین و اگر نشسته ای برخیز و بایست آن وقت دعوا کن.

گفت: چشم قربان.

گفتم: یک کار هم برای آنکه دیگر فحاشی نکنی، به تو دستور می دهم و آن اینکه هر وقت خواستی به کسی فحش بدهی، قبل از آنکه فحش را بگوئی، یک «صلوات» بفرستی، بعد فحش را بگو.

باز هم گفت: چشم قربان.

گفتم: یک دستور هم برای آنکه با مردم دشمنی نکنی به تو می دهم و آن این است که هر وقت به کسی بدبین شدی، بگو اینها مخلوق خدای من هستند. قربانشان هم باید بروم.

گفت: چشم قربان.

«غلام عباس» آن روز رفت ولی من می دانستم که او اینها را عمل می کند،

زیرا او جوانمرد بود و به من قول داده بود.

سه روز بعد آمد، گفت: آقا با آن دستوراتی که شما به من داده‌اید، من نتوانسته‌ام حتی یک دعوا بکنم. فحش نداده‌ام، دلم دارد می‌ترسد، آمده‌ام بگویم من می‌خواهم قراردادمان را بهم بزنم. من به او گفتم: اینجا بنشین هر چه می‌خواهی به من فحش بده و عقدۀ دلت را خالی کن و قراردادمان را بهم زن، تو جوانمردی نباید جوانمردیت را خراب کنی.

گفت: زبانم لال شود که من به شما فحش بدهم. چشم قربان قراردادمان را بهم نمی‌زنیم و برخاست و رفت.

چند روز بعد باز آمد و گفت: آقا وضع من بسیار مضحک شده، رفقا می‌آیند مرا اذیت می‌کنند وقتی من عصبانی می‌شوم، یک لحظه می‌نشینم، همه می‌خندند. من هم خنده‌ام می‌گیرد. عصبانیت من هم تمام می‌شود.

دیروز خواستم به کسی فحش بدهم، آهسته یک «صلوات» فرستادم، دیدم فحش با «صلوات» سازش ندارد، بخصوص که طرف هم سیّد بود و شما گفته بودید «آل محمد» (صلی الله علیه و آله) شامل سادات هم می‌شود. لذا چه معنی داشت که من هم به او دعاء کنم و هم به او فحش بدهم و بالأخره این دستورات شما مرا خیلی به زحمت انداخته، اما پنجاه درصد در این چند روز آن عادت که می‌گفتم پیدا کرده‌ام، رفع شده است.

من به او گفتم: پس حالا بیا تا برای توضیح بدهم که چه کارهای بدی را ترک کرده‌ای، نه از قول خودم، بلکه از قول کسانی که من خاک پای آنها هم حساب نمی‌شوم.

خدای تعالی در قرآن می‌فرماید:



با یکدیگر نزاع و دعوا نکنید که خود را بی‌ارزش و خوار می‌کنید و آبروی خود را در میان مردم می‌برید.^(۱)
 باز پروردگار متعال از قول اولیاء خدا می‌فرماید که آنها می‌گویند: خدایا! در دلهای ما نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند، کینه و بغض قرار مده.^(۲)

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: با یکدیگر مشاجره و دعوا نکنید، زیرا نزاع و مشاجره نادانی انسان را ظاهر می‌کند و عزت انسان را از بین می‌برد.^(۳)
 «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: دائماً جبرئیل از طرف پروردگار مرا از نزاع و مشاجره با مردم نهی می‌کرد. آنچنان که از شرابخواری و عبادت بتها نهی می‌نمود.^(۴)
 و نیز فرمود: کسی که با مردم مشاجره و نزاع بکند، جوانمردیش از بین می‌رود.^(۵)
 و «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: مؤمن فحاش نمی‌شود.^(۶)

وقتی من این روایات را می‌خواندم، دوست عزیزم آقای «غلام عباس»

۱ - «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ». (سوره انفال آیه ۴۶).

۲ - «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا». (سوره حشر آیه ۱۰).

۳ - عن الرضا عن آبائه (عليهم السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): إياكم و مشاجرة الناس، فإنها تظهر الغرّة و تدفن العزّة. (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۱۰ حدیث ۳).

۴ - ... ثم قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): لم يزل جبرئيل (عليه السلام) ينهاني عن ملاحة الرجال كما ينهاني عن شرب الخمر و عبادة الأوثان. (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۱۰ حدیث ۴).

۵ - عن الباقر - عن آبائه (عليهم السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): من كثر همّه سقم بدنه، و من ساء خلقه عذب نفسه، و من لاحى الرجال سقطت مروّته و ذهب كرامته. (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۱۰ حدیث ۴).

۶ - عن ابي عبد الله (عليه السلام): قال قام رجل الى امير المؤمنين (عليه السلام) و هو يخطب فقال: يا امير المؤمنين صف لنا صفة المؤمن من كاننا نتظر اليه، فقال (عليه السلام): المؤمن هو الكيس الفطن... (الى أن قال) عالم حازم لافحاش و لاطياش الرواية. (اعلام الدين صفحه ۱۱۵ باب صفة المؤمن).

مرتب گریه می کرد و سپس به من گفت: نامرد باشم اگر این عادت‌ها را ترک نکنم
و بحمدالله علاوه بر آنکه آن عادت‌ها را ترک کرد، قدم در راه سیر و سلوک هم
گذاشت و امروز او یکی از اولیاء خدا شده است.



بی مہری نسبت بہ مردم

او می گفت:

سالها آرزو می کردم که خود را از نظر روحی به کمالات انسانی برسانم، ولی نمی دانستم چه باید بکنم، بخصوص که در خود حجابی تصوّر می کردم که روح مرا می رنجاند و آن نداشتن گذشت نسبت به مردم و بی مہری نسبت به آنها بود، این صفت غیر انسانی مرا رنج می داد.

بخصوص وقتی که در شرح حال مرحوم آیۃ اللہ «سید حسن مدرّس» خوانده بودم که وقتی می خواستند او را در مدرّسہ «جدّہ بزرگ» در اصفهان ترور کنند و به طرف او چند نفر تیراندازی نمودند و موفق نشدند و جمعی آنها را دستگیر کردند و به نزد آن مرحوم آوردند. او به آنها گفت: من از شما گذشتم، شما زود فرار کنید که به دست پلیس نیفتید، مبادا آنها شما را آزار دهند. زیرا شما تقصیری ندارید، دشمنان من شما را گول زده اند و شما از من شناخت

درستی ندارید.

با شنیدن این قضیه و دهها قضیه از گذشتهائی که «ائمه اطهار» (علیهم السلام) از ظالمین و قاتلین خود داشته‌اند، مثل جریان حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) و ابن ملجم، یقین می‌کردم که این حالت برای من نقص است، این یک صفت حیوانی است که در من نباید وجود داشته باشد، انسان باید نوع دوست باشد، به مردم کمک کند. «پیغمبر اسلام» (صلی الله علیه و آله) فرموده:

«من اصبح لا یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم».^(۱) کسی

که هر روز صبح اهتمام برای خدمت به مردم مسلمان نداشته باشد، مسلمان نیست.

این حیواناتند که تنها به خودشان و استراحت خودشان فکر می‌کنند! اما انسان باید در مقابل هموعانش گذشت داشته باشد، ایثارگر باشد، خودش را برای استراحت مردم به زحمت بیاندازد و شب و روز در راه خدمت به خلق فعال باشد.

لذا برای رفع این مرض روحی با خودم قرار گذاشتم که چهل روز سوره «دهر» را روزی یک مرتبه صبحها بخوانم، من این ختم را از کسی نشنیده و یا در کتابی ندیده بودم ولی چون به طور کلی در روایات آمده که اگر کسی هر مقدار از آیات قرآن را برای هر حاجتی بخواند، خدای تعالی آن حاجت را برآورده می‌کند.^(۲) علاوه بر آنکه آن سوره، هم‌اش بیانگر ایثارگریهای «اهل بیت عصمت و طهارت» (علیهم السلام) بود و مسلم بی‌تأثیر در روحیه من نبود و بخصوص که بعد از قرائت آن سوره، همه روزه دست به دعاء بر می‌داشتم و

۱ - بحارالانوار جلد ۷۱ صفحه ۳۳۷ حدیث ۱۱۶.

۲ - قال حسن بن علی (علیهما السلام): من قراء القرآن کانت له دعوة مجابة ، اما معجلة واما مؤجلة.

(بحارالانوار جلد ۸۹ صفحه ۲۰۴ حدیث ۳۱).



خدا را به جان حضرت «علی» و حضرت «فاطمه» (سلام الله علیهما) و فرزندان ایشان قسم می‌دادم که این مرض روحی از من برداشته شود و نفس مرا از این آلودگی تزکیه فرماید.

تا آنکه یک روز که بعد از نهار خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم سید بزرگواری به لباس اهل علم نزد من آمد و خون سیاهی از رگهای پشت من گرفت و به دور انداخت. من خود را در آن موقع سبک احساس کردم، دلم نرم شده بود و حالت عطوفت و مهربانی نسبت به مردم پیدا کرده بودم، اما آن سید بزرگواری را نشناختم، فردای آن روز سیدی به همان شکل و قیافه در بیداری نزد من آمد و اظهار حاجتی به من کرد که انجامش برای من خیلی مشکل بود، من می‌خواستم طبق معمول تن از زیر بار خالی کنم، ولی او چند جمله مرا نصیحت کرد و مثل پدر مهربانی مرا از داشتن این صفت نهی کرد. من یک دفعه به یاد خواب روز قبل افتادم و کاملاً احساس می‌کردم که این کلمات و این نهی از منکر، گرفتن آن خون سیاهی است که همین سید در خواب از من می‌گرفت، کم‌کم قلبم نرم شد و حالت محبت و عطوفت عجیبی در دلم ایجاد شد و به شکرانه این موهبت الهی خواسته آن سید را که خیلی مشکل بود و بعدها دانستم، از غیر من هم بر نمی‌آمد، عملی کردم و بحمدالله از آن به بعد در حل مشکلات مردم کوشا بودم و مردم مؤمن را از خودم بیشتر دوست می‌داشتم و همیشه خودم را وقف خدمت به مردم کرده بودم. حتی چون می‌دانستم خدا وعده کرده که روزی مرا برساند، همان کارهایی که دیگران برای طلب روزی می‌کنند، من به نیت خدمت به مردم انجام می‌دادم و طبعاً دیگر کم‌فروشی و غش و تقلب در کارهایم نبود و صددرصد کارهایم برای خدا بود.

عجله

او می گفت:

من در اوائل جوانی خیلی «عجول» بودم، یعنی می خواستم هر کاری را قبل از آنکه وقتش برسد، انجام دهم و یا برایم انجام دهند. طبیعی است که اگر کسی یک چنین حالتی داشته باشد، همیشه ناراحت است. علاوه بر آنکه کارهای صحیح انجام نمی شود، حوصله اش زود سر می آید و هیچگاه توفیق به کارهای صحیح و درست و حسابی پیدا نمی کند.

در اینجا توضیح این مطلب لازم است، همان گونه که استاد، در ضمن کلماتشان معنای عجله را فرمودند و گفتند: «عجله چیزی است که انسان بخواهد کاری را قبل از آنکه وقتش برسد انجام دهد.» می گوئیم: بنابراین عجله به معنی این نیست که انسان کارهای خوب را سریع و فوری انجام

ندهد و تنبلی کند، بلکه این عمل سبقت و سرعت است و خدای تعالی آن را در کارهای خیر امر کرده و فرموده: «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»^(۱).

ولی عجله این است که انسان کاری را قبل از آنکه وقت صحیحش برسد انجام دهد، مثلاً میوه را قبل از رسیدن آن از درخت بچیند، یا غذائی که هنوز سرد نشده و دهان را می‌سوزاند بخورد، نماز را قبل از آنکه وقتش برسد بخواند و هكذا سائر چیزهایی که مرهون به اوقاتش هست، قبل از وقت انجام دهد و یا بخواهد که برایش انجام دهند.

او می‌گفت:

این حالت روانی مرا در همان اوائل جوانی زیاد رنج می‌داد، خیلی از کارهای عبادی را برای رفع این مرض روحی و از بین بردن صفت عجله از پیش خود بدون دستور استاد انجام می‌دادم، نمازهایی خواندم، روزه‌هایی گرفتم، دعاهایی را که مأثور بود، خواندم و چله گرفتم، اما بعدها متوجه شدم که خود این اعمال از روی روحیه عجلوانه من انجام شده است، من نباید زیاد عجله در رفع این امراض روحی می‌کردم، من فقط لازم بود که در این خصوص تنها به وسیله محاسبه و مراقبه به تدریج خود را به تأنی و آرامش عادت می‌دادم. این مطلب را در شب عرفه در مکه معظمه از یک مرد خدا یاد گرفتم.

روز هشتم ذیحجه الحرام وقتی آفتاب می‌خواست غروب کند و تقریباً اکثر حجاج به صحراء عرفات رفته بودند و من در گوشه مسجدالحرام از کثرت خستگی خوابم برده بود، ناگهان از خواب پریدم و از بس عجله داشتم



که خود را به صحراء عرفات برسانم، از این طرف به آن طرف می‌دویدم و می‌خواستم وسیله‌ای برای رفتن به آن صحراء پر معنویت پیدا کنم، ناگهان چشمم به یکی از اولیاء خدا افتاد که به آرامی غیر قابل وصفی به طرف مسجدالحرام برای نماز مغرب و عشاء می‌رود. به او گفتم: شما مگر برای وقوف به عرفات نمی‌روید؟

گفت: هنوز وقت وقوف نشده است. دست مرا در دستش گرفت و مثل کسی که از این نقص روحی من مطلع باشد، به من گفت: عجله نکن! فردا ساعت نه صبح با هم به عرفات می‌رویم. من که همان ساعت هم برایم دیر شده بود، دستم را از دستش کشیدم و گفتم: همه حجاج رفته‌اند!

او با کمال خونسردی به من گفت: آنها رفته‌اند که راه را برای ما خلوت کنند تا ما فردا با راحتی به طرف عرفات برویم. در اینجا او مقداری ایستاد و مرا نصیحت کرد و آخرین کلامش این بود که: بر فرض اگر خواستی الآن بروی، این طور خودت را ناراحت نکن، با کمال اطمینان کنار خیابان بایست تا ماشین برسد، سوار شو و به عرفات برو. سپس اضافه کرد و گفت: حالا بیا با هم به مسجدالحرام برویم، نماز مغرب و عشاء را بخوانیم، بعد از نماز تصمیم خواهیم گرفت.

گفتم: می‌ترسم به وقوف در عرفات نرسم.
گفت: تمام راه پانزده کیلومتر بیشتر نیست، اگر پیاده هم بخواهی بروی، چند مرتبه تا فردا ظهر می‌توانی به عرفات بروی.

ضمناً ناگفته نماند که آنچه واجب است در عرفات انجام شود، فقط وقوف یعنی ماندن در صحراء عرفات است، حجاج باید از ظهر روز نهم ذیحجه الحرام تا مغرب همان روز در آن صحرا وقوف کنند.

و کاروانها که از روز هشتم ذیحجه الحرام به عرفات می‌روند، برای این است که اگر همه آنها بخواهند روز عرفه به عرفات بروند، ازدحام جمعیت به قدری می‌شود که شاید ناراحتیهای غیر قابل جبرانی بوجود آید.

بالآخره با هم به مسجدالحرام رفتیم و نماز مغرب و عشاء را خواندیم. بعد از نماز به من گفت: بیا با هم برای خوردن غذا به محلی که من هستم برویم. من چون از مصاحبت با او لذت می‌بردم، با او رفتم، غذا خوردیم، بعد از غذا به من گفت: شب عرفه است، بیا با هم در مسجدالحرام بیتوته کنیم.

باز من گفتم: رفتن به عرفات چه می‌شود؟

او به من گفت: من هم باید اعمال حج را انجام دهم، هر چه من کردم تو هم می‌کنی. من اطاعت کردم، تا بعد از اذان صبح و اداء نماز صبح در مسجدالحرام بیتوته کردیم، طبعاً در این مدت من مقداری آرام شده بودم ولی صبح که آن مرد خدا به محل اقامتش رفت و با کمال خونسردی خوابید و به من گفت: تو هم استراحت کن، من بسیار ناراحت شدم.

به او گفتم: اگر خوابمان ببرد و به وقوف نرسیدیم چه کنیم؟

فرمود: من که به یاری خدا ساعت هشت صبح بیدار می‌شوم و ساعت نه صبح به طرف عرفات حرکت می‌کنم، تو هم با این عجله‌ای که داری طبعاً یا به خواب نمی‌روی و یا خواب نمی‌مانی. پس چرا استراحت نکنیم؟

من دیگر چیزی نگفتم، او خوابید ولی من با آنکه شب را نخوابیده بودم، هر لحظه به ساعت نگاه می‌کردم و منتظر ساعت هشت بودم، هنوز چند دقیقه‌ای به ساعت هشت باقی بود که آن ولی خدا از خواب برخاست

و مرا به مسجد الحرام برد. آنجا با کمال تأثی دو رکعت نماز خواند، با هم احرام بستیم و به خارج مسجد کنار خیابان آمدیم. ماشینها پشت سر هم می آمدند و مسافر برای رفتن به عرفات سوار می کردند، ما هم به آن ماشینها سوار شدیم و حدود یک ساعت و نیم در راه بودیم و بالآخره ساعت ده و نیم که هنوز دو ساعت به زمان وقوف در عرفات باقی بود، به صحراء عرفات رسیدیم. اینجا آن مرد خدا به من گفت: اینجا صحراء عرفات است، باید حقایق شناخته شود، من به تو توصیه می کنم که هیچگاه در هیچ کاری عجله و شتابزدگی نداشته باش. زیرا وقتی در کارها عجله کنی، وقت ضایع می شود و کارت هم صحیح انجام نمی گردد و این را بدان، حقیقت صفت عجله از شیطان است و کسی که این صفت را دارد، شیطان سیرت است و من از تو می خواهم همین امروز در این صحرائی که قطعاً حضرت «بقیة الله» روحی فداه تشریف دارند، از آن حضرت بخواهی که این حالت از تو برطرف شود و نفست از این جهت تزکیه گردد و دیگر هیچ کاری را قبل از آنکه وقتش برسد، انجام ندهی و ضمناً این را بدان که باز نباید برای رفع این مرض روحی عجله کنی، بلکه با کمال آرامی با محاسبه کامل همان طوری که دیشب تا به حال من برای تو انجام می دادم و مراقبت بر اینکه کم کم باید این حالت از تو برطرف شود، خود را عادت به تعمق و حساب کردن و تفکر در جمیع کارها بدهی.

من از او تشکر کردم و به دستورش در آن روز و روزهای بعد عمل نمودم، یعنی بحمدالله موفق شدم که از حضرت «ولی عصر» ارواحنا فداه در آن روز بخواهم تا مرا در رفع آن مرض روحی کمک فرماید.

کبر و عجب

او می گفت:

روزی در دوران طلبگی در حرم حضرت «معصومه» (سلام الله علیها) مشغول زیارت بودم، مردی که خود را از اولیاء خدا می دانست و شب و روز عبادت می کرد، در حالی که مفاتیح در دست داشت، نزد من آمد. من به خاطر آنکه به او حسن ظن داشتم، برایش ایستادم و به او سلام کردم. او جواب مرا داد، ولی به قدری نگاه به او روحیه مرا تاریک کرد که می خواستم از نزدش فرار کنم، در عین حال ترسیدم که این وسوسه شیطان باشد. لذا با خود گفتم که انسان نباید به کسی سوءظن داشته باشد و پهلوی او نشستم، اما ناراحت بودم، نمی خواستم لحظه ای به او نگاه بکنم. با خودم گفتم: من که همیشه به فکر رفع امراض روحی خودم هستم، باید اینجا هم تجربه کنم و بینم که آیا

من مریض روحی‌ام یا او دارای صفات روحی زشتی است که من از او متنفرم، بالأخره هر طور بود خود را حاضر کردم که با او صحبت کنم. مقداری با هم دربارهٔ مراتب و کمالات روحی حرف زدیم. او معتقد بود که خودش به جمیع مراتب کمالات روحی رسیده است.

به من می‌گفت: معنی ندارد که سادات به خاطر آنکه فرزندان «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) هستند، آن همه فضائل داشته باشند که شما می‌گوئید.

به من می‌گفت: انسان تا عبادت نکند، بندگی نکند، اعمال مستحبّه را (تا می‌تواند) انجام ندهد، نزد خدا ارزشی ندارد.

به من می‌گفت: کمالات روحی یعنی انجام واجبات و ترک محرّمات. او این مطالب را مشروح یعنی با مثالهای مفصّلی توضیح می‌داد، ولی به قدری متکبرانه حرف می‌زد که من فقط مجبور بودم مطالبش را بشنوم و حرفی نزنم، اما در اینجا ناچار شدم از او سؤال کنم که اگر فردی از نظر روحی دارای صفات حیوانی باشد، ولی واجباتش را انجام دهد و محرّمات را ترک کند، باز هم به کمالات روحی رسیده است؟ گفت: با شما آخوندها نمی‌شود حرف زد، فوراً اشکال می‌کنید، انسانی که واجباتش را انجام ندهد و محرّمات را ترک نکند، حیوان است. گفتم: قبول دارم ولی از آن طرف اگر انسانی که حیوان سیرت است، تمام واجبات را انجام داد و محرّمات را ترک کرد، باز هم به کمالات روحی رسیده است؟ گفت: آه! چقدر شماها جاهلید و بالأخره صورتش را از من برگرداند و گفت: باید درس نمی‌خواندی تا این حجابهای روحی برایت پیدا نمی‌شد و مطلب به این واضحی را زودتر می‌فهمیدی. من در اینجا متوجّه شدم که بیچاره مبتلا به مرض کبر و خودخواهی شده و در جهل مرکّب هم قرار گرفته و باید از او دوری کنم. زیرا



این چنین افراد به هیچ وجه اصلاح نمی شوند، علاوه ممکن است انسان را هم منحرف کنند.

او می گفت:

یک روز من به خاطر آنکه با خواندن سرگذشت‌های جمعی که در زمان غیبت کبری خدمت حضرت «بقیة الله» روحی فداه رسیده‌اند حالی پیدا کنم، کتاب «نجم الثاقب» را مطالعه می کردم، شخصی که به خود مغرور بود و چند جمله از اصطلاحات فلسفی و علوم ظاهری را یاد گرفته بود، متکبرانه به من گفت: برای شما که درس خوانده‌اید، عیب است که این قضایا را مطالعه کنید و این حرفها را باور نمائید.

گفتم: مگر احتمال می دهید مرحوم «حاجی نوری» با آن عظمت علمی و مقام معنوی اینها را جعل کرده باشد؟

گفت: من که به این مطالب اعتقادی ندارم و اساساً چرا ما که این همه درس خوانده‌ایم، «امام زمان» (علیه السلام) را نبینیم، ولی بقالها و چقالها و شعر بافهای بی سواد مثل «حاج علی بغدادی» و «اسماعیل هرقلی» و «علی بن مهزیار اهوازی» آن حضرت را ببینند؟

پاسخ این حرف معلوم بود، لذا من به او چیزی نگفتم ولی متوجّه شدم که یکی از حجابهای پر خطر برای انسان عجب و تکبر است. هر چه به انسان می رسد از طرف خدا است، هیچگاه کسی نمی تواند خود را غنی بداند، زیرا خدای تعالی در قرآن فرموده: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ».^(۱) «شماها همه محتاجید» و اگر کسی به حقیقت عبادتها و اعمال و قوانین الهی توجّه کند، به خوبی می فهمد که منظور از نتیجه همه عبادتها دو چیز است، یکی آنکه خدا را به

عظمت و بزرگی و بی‌نیازی بشناسد و دوّم خود را محتاج و فقیر ناچیزی بداند. بنابراین اگر سر سوزنی کبر در وجود انسان یافت شود، به حقیقت عبودیت نرسیده و در روح او بزرگترین حجابها وجود پیدا کرده است. و منحصرأً راه علاج این حجاب و این مرض روحی تفکّر در فلسفه عبادات و ایجاد حقیقت عبودیت در نفس و رفع عجب و کبر و خودخواهی از نفس است.

حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) از حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) نقل می‌فرماید که آن حضرت فرمود: «و حسبك من الجهل ان تعجب بعلمك»^(۱) یعنی: در جهل تو همین بس که به علمت تکبر و عجب کنی. و «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: «لا جهل اضر من العجب»^(۲) نادانی و جهلی پر ضررتر از عجب نیست. و حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) فرمود: «اعجاب المرء بنفسه دليل على ضعف عقله»^(۳) یعنی: علامت کم عقلی یک انسان این است که به خود عجب کند.

او می‌گفت:

روز یکشنبه‌ای که من طبق روایاتی معتقد بودم که آن روز متعلق به حضرت «امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب» (علیه السلام) است و بخصوص ساعت اوّل روز

۱ - وسائل الشیعه جلد اوّل صفحه ۱۰۵ باب ۲۳ - حدیث ۲۵۸ و بحارالانوار جلد ۲ صفحه ۴۸ حدیث

۷.

۲ - بحارالانوار جلد ۷۲ صفحه ۳۱۵ حدیث ۱۹.

۳ - وسائل الشیعه جلد اوّل صفحه ۱۰۰ باب ۲۳ حدیث ۲۳۹ و بحارالانوار جلد ۱ صفحه ۱۶۱ حدیث



که باز طبق بعضی از احادیث به آن حضرت تعلق دارد،^(۱) مشغول توسل به آن وجود مقدس بودم، ناگهان مثل آنکه به خواب بروم، یا بهتر بگویم در آن موقع متوجه نشدم در چه حالی هستم، فقط می دیدم حجابهایی از جلوی چشمم برطرف شده و جمعی از مردم را می بینم که مثل مورچگان زیر دست و پای دیگران پایمال می شوند، بخصوص مردی را می دیدم که او را می شناختم و بسیار متکبر بود، پائی روی بدنش گذاشته بودند و دست و پایش خورد شده بود و می شلید و راه می رفت و ناله های دلخراشی می کرد. از او پرسیدم: چرا به این صورت درآمده و چرا در این حالت از لانه ات خارج شده ای که تو را این گونه پایمال کنند؟ سرش را بالا کرد و نگاه متکبرانهای به من انداخت و ناله اش را برای حفظ شخصیتش فرو نشاند و گفت: از خانه بیرون نیام تا مثل شما مردم بی ارزش در کوچه و بازار راه بروید و میهن عزیز مرا بدنام کنید؟ بگذارید لااقل امثال ما افراد با شخصیت هم در کوچه و بازار راه بروند تا مردم بدانند که این مملکت چه رجال برجسته و محترمی دارد!

این جریان را در یک لحظه دیدم و بعد به حال عادی برگشتم. اتفاقاً همان روز وقتی به طرف حرم حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) می رفتم، به

۱ - فی، (الغیبة للنعمانی) عن مفضل بن عمر قال: قلت لأبي عبد الله (عليه السلام) قول الله تعالى: «بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَاعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا» قال لي إن الله خلق السنة اثني عشر شهراً وجعل الليل اثنتي عشرة ساعة وجعل النهار اثنتي عشرة ساعة و منا اثنا عشر محدثاً و كان امير المؤمنين ساعة من تلك الساعات. (بحار الانوار جلد ۳۶ صفحه ۳۹۹ حديث ۶).

فی (الغیبة للنعمانی) عن عمر بن أبان عن ابن سنان عن ابي السائب قال: قال ابو عبد الله جعفر بن محمد (عليه السلام): الليل اثنا عشر ساعة والنهار اثنا عشر ساعة والشهور اثنا عشر شهراً والائمة اثنا عشر اماماً والنقباء اثنا عشر نقيباً و ان عليا ساعة من اثني عشر ساعة و هو قول الله عز وجل: «وَاعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا». (بحار الانوار جلد ۳۶ صفحه ۳۹۹ حديث ۶).

همان مرد در کوچه برخورد، او به من نگاه متکبرانهای کرد و به رفیقش که زیر بغل او را گرفته بود و به او کمک می کرد گفت: تا وقتی این آخوندها در این مملکت باشند، مردم متمدن نمی شوند. روز بعد از رفیقش پرسیدم: چرا دیروز شما زیر بغل فلانی را گرفته بودید؟ مگر خدای نکرده کسالتی دارد؟

گفت: نه شب قبلش زیاده تر مشروب خورده بود و وقتی به خانه اش برگشته بود، زن و فرزندانش در منزل نبودند، او هم کلید نداشته که در را خودش باز کند، لذا در کوچه نشسته بود که ناگهان جوانهای محل، بخاطر عقده ای که از او داشتند، (زیرا او همیشه آنها را تحقیر می کرد) به سر او می ریزند و او را می زنند و بدنش را کبود می کنند و احتمالاً بازویش را شکسته بودند که من او را به دکتر بردم و عکس برداری کرده اند تا ببینم نتیجه اش چه می شود.

من در اینجا به یاد روایتی که از «امام صادق» (علیه السلام) نقل شده افتادم که فرمود:

در روز قیامت متکبرین را به صورت ذره ای زیر پای مردم قرارشان می دهند و مردم آنها را پامال می کنند تا خدا از حساب خلائق فارغ شود.^(۱)

او می گفت:

یکی از اولیاء خدا که چشم بازی داشت و سیرتها را گاهی روی مصالحی مشاهده می کرد، یعنی خدای تعالی به او نشان می داد، می گفت:

۱ - عن داود بن فرقد عن اخيه قال سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: ان المتكبرين يجعلون في صور الدّر يتوطّوهم النّاس حتّى يفرغ الله من الحساب. (بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۲۱۶ حديث ۱۸ و جلد ۷۰ صفحه ۲۱۹ حديث ۱۱).



روزی یکی از علماء و مدرّسین بزرگ را دیدم که به صورت حیوان درنده‌ای به طرف من می‌آید، اوّل از او ترسیدم ولی کم‌کم او کوچک شد که نزدیک بود زیر دست و پای من پایمال شود. در این موقع به خود آمدم و خود را در مقابل صورت ظاهری او دیدم. او متکبرانه به من نگاه می‌کرد و منتظر سلام بود. به او گفتم: شما چه مزیتی بر دیگران دارید؟ اگر به خاطر عملتان مایلید مردم به شما تعظیم کنند، پس می‌بایست «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) در مقابل هیچ کس تواضع نکند.

مرحوم «مجلسی» رحمه الله علیه در کتاب «بحارالانوار» می‌گوید:

چقدر سریع تکبر به سراغ علماء می‌آید و از همین جهت است که «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرموده: آفت علم، «خیلاء» است. یعنی عالم، مغرور به عزّت علم بشود و خود را بزرگ بداند و مردم را کوچک بشمارد و به آنها آنچنان که به حیوانات نگاه می‌کند، نگاه کند و از مردم توقع احترام داشته باشد و منتظر باشد که همه به او سلام کنند و آنها را به خدمت خود بکشاند و شئون آنها را در نظر نگیرد و گمان کند که در آخرت او نزد خدا بالاتر و با فضیلت‌تر از دیگران است و بر مردم بیشتر از آنچه بر خود می‌ترسد، بترسد و آنها را اهل عذاب بداند و برای خود بیشتر از آنچه برای مردم امید رحمت دارد، داشته باشد. اگر این چنین شخصی را مردم، جاهل بدانند بهتر است از اینکه او را عالم بدانند.^(۱)

۱ - الأوّل العلم و ما اسرع الکبر الى العلماء و لذلك قال (صلی الله علیه و آله): آفته العلم «الخیلاء» فهو يتعزّز بعزّ العلم و يستعظم نفسه، و يستحقّر الناس و ينظر اليهم نظره الى البهائم و يتوقّع منهم الاکرام و الابتداء بالسلام و يستخدمهم و لا يعتنی بشأنهم، هذا فیما يتعلّق بالدنیا و اما فی الآخرة فبان یری نفسه عند الله اعلی و افضل منهم، فیخاف علیهم اکثر ممّا یخافه علی نفسه، و یرجو لنفسه اکثر ممّا یرجولهم و هذا بان یسمی جاهلاً



او می گفت:

سحرگاهی در مسجد بالای سر حضرت «معصومه» (سلام الله علیها) نشسته بودم. مرد مسنی که از نماز شب فارغ شده بود و کنار من نشسته بود، به من نگاه متکبرانهای کرد و گفت: پسر، چه می کنی؟ (من در آن موقع هنوز خیلی جوان بودم، لذا مؤدبانانه اول سلام کردم و بعد گفتم:) دعاء حزین را می خوانم.

گفت: نماز شب را خوانده ای؟ گفتم: بله. گفت: الآن اذان می گویند، مبادا بروی پشت سر این علما نماز بخوانی. گفتم: چرا؟ گفت: اینها اهل عبادت نیستند، فلانی (اشاره کرد به یکی از علماء که در حرم نماز می خواند) الآن آمده ولی من از یک ساعت به اذان صبح اینجا مشغول عبادتم. حالا من بروم پشت سر او نماز بخوانم؟

گفتم: شاید او طبق دستوری که بهتر است اعمال مستحبّه را در خلوت انجام دهیم، نماز شبش را در منزل خوانده و حالا برای نماز واجب به حرم مشرف شده است.

گفت: نه پسر، اینها اگر اهل عبادت می بودند، این طور چاق نمی شدند، گردن کلفت نمی کردند، لااقل مثل من اشک روانی داشتند، آثار سجده در پیشانی شان دیده می شد، اینها به خاطر عبادت نکردن هلاک خواهند شد، روز قیامت از حسب و نسب سؤال نمی کنند، بلکه از این عبادتها سؤال می کنند، آنجا معلوم می شود که چه کسی به چه کسی احتیاج دارد.

(ضمناً وقتی این مطالب را شرح می داد و به بدیها و هلاکتها می رسید، به پیشنهاد بیچاره اشاره می کرد و وقتی از عبادت و نجات در روز قیامت حرفی می زد به خودش اشاره می نمود).



من با آنکه آن روزها خیلی جوان بودم، ولی استادی داشتم که خدا رحمتش کند، هر روز به من یک روایت درس می‌داد و من آن را حفظ می‌کردم که منجمله این حدیث بود که برای او خواندم و به او گفتم:

«پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرموده: اگر کسی را

شنیدید که می‌گوید مردم هلاک می‌شوند، خودش زودتر هلاک می‌شود.

او از کلام من ناراحت شد و گفت: عیب شما طلبه‌ها این است که زیاد بحث می‌کنید و دیگر با من حرف نزد. من از آن روز به بعد مواظب او بودم، او در مجالس می‌نشست مثل اینکه با همه قهر بود، اگر مردم با یکدیگر حرفهای خودشان را می‌زدند، به آنها با لحن تند می‌گفت: اینها لغو است و شما اگر مؤمن بودید از لغو اعراض می‌کردید.

او نمی‌دانست که ورع و تقوی به پیشانی پینه بسته او نیست، به صورت درهم کشیده او نیست، به گردن کج او نیست، بلکه ورع و تقوی به قلب است. آنچنان که «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: تقوی اینجا است و اشاره به سینه مبارکش فرمود.^(۱)

او می‌گفت:

روزی سید بزرگواری که من به او علماً و ادباً و حساباً و نسباً فوق‌العاده ارادت داشتم، به من فرمود: من از جهت اصل و نسب بسیار مفتخرم. شخص نادانی که در کنار ما ایستاده بود و به خیال خود در حال تزکیه نفس بود و می‌خواست به اصطلاح کبر و خودخواهی و تفاخر را از بین ببرد، به آن سید بزرگواری گفت: تفاخر به اصل و نسب یک نوع تکبر است که نمی‌بایست شما

۱ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): «التَّقْوَى ههنا» و أشار الى القلب. (محجة البيضاء جلد ۵ صفحه ۷۸).

داشته باشید.

من فوق العاده از این کلام ناراحت شدم و به او گفتم: تو شنیده‌ای که تکبر به اصل و نسب بد است، ولی نمی‌دانی که اگر کسی نسبش به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) و حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) برسد، دارای بزرگی و علو واقعی است، مایه همه خوشبختیها است، مایه عظمت و فخر است و آنکه تو شنیده‌ای که نباید انسان به اصل و نسب افتخار کند، در صورتی است که اعقاب انسان از رجال قدرت و شخصیت‌های سیاسی و غیر واقعی باشند، ولی اگر کسی افتخار سیادت و ذریه «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) بودن را داشته باشد، به اصل و نسب تکبر نکرده، بلکه به نعمت الهی اقرار کرده که استحباب دارد.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: شخصی خدمت «رسول

اکرم» (صلی الله علیه و آله) رسید و با تفاخر گفت: من فلان پسر

فلان تا نه نفر از آبائش را شمرد. حضرت «رسول اکرم»

(صلی الله علیه و آله) به او فرمودند: و تو هم دهمین آنها هستی که

با آنها به خاطر این تفاخرت در آتش جهنم خواهی بود.^(۱)

و بطور کلی «تکبر» بزرگی را به خود بستن است و طبیعی است که اگر

بزرگی در شخصی ذاتی باشد، آن را بزرگ و کبیر و عظیم می‌دانند و اصطلاحاً و

لغتاً «تکبر» به این صفت و متکبر به این چنین شخصی گفته نمی‌شود.

او می‌گفت:

زنها معمولاً به جمال ظاهری خیلی افتخار می‌کنند، من زنی را

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: اتی رسول الله (صلی الله علیه و آله) رجل فقال: یا رسول الله انا فلان

بن فلان حتّی عدّ تسعه فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله): اما انک عاشرهم فی النار.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۲۶ حدیث ۱۹).



می‌شناسم که تمام حجابهای روحیش برطرف شده ولی چون بسیار زیبا است و وقتی در میان زنها قرار می‌گیرد، از همه بیشتر مورد توجّه واقع می‌شود، این موضوع سبب شده که او متکبّره شود و این صفت روحی تنها حجاب او گردد. و لذا یکی از وسائل ایجاد تکبّر در انسان جمالهای ظاهری است ولی اگر انسان متوجّه باشد که این گونه نعمتها را خدا به انسان عنایت کرده و به او در میان دیگران برتری داده، تنها چیزی که باید در او وجود پیدا کند، شکر نعمت الهی و تواضع در مقابل خدای تعالی است.

او می‌گفت:

روزی پس از توسّل به حضرت «بقیّة الله» ارواحنا فداه و درخواست رفع حجب معنوی از روح و قلبم متوجّه شدم که چند روز قبل به خاطر آنکه با شخص فقیری متکبّرانه روبرو شدم، سیاهی عظیمی در روح و قلبم پیدا شده که همان سبب دوری من از حقیقت و معنویّت در این چند روزه گردیده است. لذا دوباره به آن حضرت متوسّل شدم و از آن وجود مقدّس رفع آن سیاهی را خواستم و در مقابل فقرای آن قدر تواضع کردم تا آن سیاهی از روح و قلبم رفع شد.

«امام باقر» و «امام صادق» (علیهما السلام) فرمودند: کسی

که به وزن ذره‌ای از کبر در قلبش باشد، وارد بهشت نمی‌شود. (۱)

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: هیچ کس نیست که

۱ - عن ابی جعفر و ابی عبد الله (علیهما السلام) قالاً: لا یدخل الجنّة من فی قلبه مثقال ذرّة من کبر. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۱۵ حدیث ۶).

تکبر بکند و یا جباریت از خود نشان بدهد، مگر آنکه در اثر عقده و کسر و پست طبعی است که در او وجود دارد.^(۱)

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که تکبر کند، خدا او را به زمین می‌زند.^(۲)

او می‌گفت:

استادی داشتم که از نظر روحی و معنوی فوق‌العاده با عظمت بود و لذا جمعی او را به عنوان مرشد و پیر طریقت و استاد انتخاب نموده بودند و چون من از همه آنها به آن استاد نزدیکتر بودم، پس از فوت او شاگردان او دور مرا گرفتند و مرا جانشین او تصوّر کردند. من هم از این برنامه فوق‌العاده خوشم آمده بود و همه روزه در محلی که قبلاً استادم می‌نشست، می‌رفتم و به همان کیفیت من هم می‌نشستم و متکبران مردم را یکی یکی می‌پذیرفتم و سؤالات آنها را جواب می‌گفتم.

چند روز بر این منوال گذشت، ولی چون من هم بالأخره مدّتی در محضر استادم مشغول تزکیه نفس بودم، وقتی سرم خلوت می‌شد، نفس لَوّامه و وجدانم به سراغم می‌آمد و مرا سرزنش می‌کرد و می‌گفت:

تو که لیاقت این مقام را نداری.

تو که خودت مریضی، چگونه می‌خواهی دیگران را

معالجه کنی؟

تو که حتّی نمی‌توانی پست‌ترین صفت حیوانی یعنی

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: ما من رجل تکبر او تجبر الا لذلة وجدها فی نفسه. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۲۵ حدیث ۱۷).

۲ - و عنه (علیه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): من یتکبر یضعه الله. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۳۱ حدیث ۲۳).



کبر را از خود دور کنی، چگونه می خواهی به تزکیه روح
مردم پردازی؟

و خلاصه از این قبیل ملامتها مرا می کرد و مرا متنبه می نمود، اما نفس اماره
نمی گذاشت که من خود را از آن پُست و مقامی که گمانش را نداشتم و بسیار
زود به سراغم آمده بود دست بکشم و مرا دائماً به بدی دعوت می کرد و به من
می گفت:

تو که دنبال این مقام نرفته ای، خودش به سراغت

آمده، پس از آن استفاده کن، ممکن است بعداً یک چنین

موقعیتی پیدا نکنی و نتوانی مردم را هدایت نمایی.

این مطالب که در ذهنم می آمد و هی شیطان به من القاء می کرد، تنها به
خاطر فریب دادن من بود و الا من که می دانستم لیاقت آن مقام را ندارم.

به هر حال محبت به مقام و اغواء شیطان و نفس اماره چند روزی مرا وادار
کرد که در مسند استادم بنشینم و خود را استاد دیگران بدانم.

ولی روز بروز توفیقاتم کم می شد، حال عبادت را از من گرفته بود، از همه
بدتر صفت کبر مانند دود سیاهی سراسر روح مرا می گرفت، کم کم می خواستم
باور کنم که من از دیگران برتر و بهترم.

ولی خوشبختانه یک شب، از غصه کم توفیقی و تاریکی قلبی گریه زیادی
کردم، خود را در کشمکش عجیبی می دیدم، چطور از آن ریاست و بزرگی و
تکبر دست بکشم و از طرفی فکر می کردم که چگونه جواب خدای تعالی را
بدهم که این مقام را به خود بسته ام و جمعی از دوستان خدا را سرگردان کرده ام.
بالاخره آخرین تصمیم خود را گرفتم. لذا فردای آن روز که با مریدان به



باغ باصفائی در خارج شهر رفته بودیم، اعمالی که خلاف شرع نبود ولی مرا تنزل می داد، انجام دادم.

اول مریدها گمان کردند که من می خواهم خود را بشکنم والا من همان ولی خدائی که بوده ام هستم، اما وقتی آن کارها ادامه پیدا کرد و آنها را در ارزش و عظمت من به شک انداخت، در گوشه ای نشستم و مشغول حرف زدن و نصیحت آنها گردیدم و چون معمولاً وقتی من حرف می زدم، همه آنها طبق ادب اهل معنی دست از همه کار می کشیدند و دوزانو در مقابل من می نشستند و خوب به حرفهای من گوش می دادند، همه نشسته بودند. به آنها گفتم: برادران، در عین آنکه شما به من کمال لطف را کرده اید و به من این افتخار را داده اید که مرا بالاتر و برتر از خود دانسته اید و من از محبت شما ممنونم، ولی به خدای عظیم قسم، من این لیاقت را که بتوانم امراض روحی شما را معالجه کنم ندارم و بلکه به جهت آنکه شما در مقابل من تواضع کرده اید و به خیال آنکه من بر شما برتری دارم، مرا به عنوان استاد قبول نموده اید و من به خاطر آنکه این بزرگی را به خود چسبانده ام و به اصطلاح «تکبر» کرده ام و خود را به عنوان استاد بر شما تحمیل نموده ام، شما از من خیلی بهتر و برتر و دارای کمالات بیشتری هستید و لذا از شما تقاضا دارم شما به من کمک کنید، تا من هم بتوانم این نواقص روحی را از خود برطرف کنم.

اما متأسفانه دوستان این مطلب را باور نمی کردند و آن را حمل بر شکسته نفسی من نمودند، ولی من به قدری برای آنها قسم خوردم و اصرار کردم که بالأخره آنها قبول کردند و دست از من کشیدند.

یکی از آنها که دارای فراست بیشتری بود و همیشه می خواست از هر



موقعیتی تا جایی که برایش ممکن است، استفاده معنوی بکند، رو به من کرد و گفت: حالا ما این مطلب را از شما قبول کردیم ولی اگر ممکن است برای معالجه کبر، شما بگوئید که چگونه حاضر شدید این گونه تواضع کنید و حقیقت را برای ما شرح دهید؟

به او گفتم: دیشب که نفس لواهمام مرا سرزنش کرد، عظمت ذات اقدس متعال را به من گوشزد می کرد، کبريائيت او را به من یادآور می شد، روایاتی را که از مرحوم استاد درباره کبر و خودخواهی شنیده بودم به من تذکر می داد، بخصوص این روایت که از «ائمه اطهار» (علیهم السلام) مکرر نقل شده، مثل نوشته ای در مقابل چشمم تجلی می نمود.

«امام باقر» (علیه السلام) فرمود: کبريائيت لباس پروردگار است، یعنی مخصوص او است و کسی که بخواهد چیزی از آن را به خود اختصاص دهد، خدا او را به رو در آتش جهنم می اندازد.^(۱)

و از طرفی نفس لواهمام مرا به خودم معرفی می نمود و می گفت: تو ذلیل ترین ذلیلها هستی، تو به قدری ضعیفی که نمی توانی در مقابل شیطان و نفس امّاره، استقامت کنی و حقیقت را اظهار نمایی و کسی که این چنین است، به قدری بی ارزش است که به حساب نمی آید.

و از نظر بدنی خدای تعالی در قرآن مجید با لحن بسیار تندی تو را معرفی کرده و فرموده:

مرده باد انسان، چقدر مطالب را ندیده می گیرد و کفران می کند! از چه چیز او را خلق کرده است؟ از نطفه او

۱ - قال ابو جعفر (عليه السلام): العزّ رداء الله و الکبر ازاره فمن تناول شيئاً منه اكتبه الله في جهنم. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۱۳ حدیث ۳).

را خلق نموده و او را محدود کرده، سپس او را به دنیا آورده و بعداً او را در میان قبر لاشه گندیده‌ای قرار داده است.^(۱)

حضرت «امیرالمؤمنین علی» (علیه السلام) می‌فرماید:
تعجب می‌کنم از پسر آدم که اولش نطفه و آخرش لاشه گندیده است، او در این بین ایستاده در حالی که ظرف نجاست و عذره است، چگونه تکبر می‌کند؟^(۲)

این مطالب را به او گفتم و از آن روز به بعد به فکر از بین بردن صفت کبر که در روح بود افتادم و بحمدالله با تواضع زیادی که در مقابل مردم می‌کردم، یعنی به همه اول من سلام می‌کردم و نمی‌گذاشتم کسی دست مرا ببوسد، بلکه با کلماتی از قبیل آنکه: مرا دعا کنید، اگر لطف الهی نباشد من بیچاره‌ام، برای آمرزش من از خدا طلب عفو کنید و امثال اینها، کاملاً صفت کبر را در مدت کوتاهی از روح خود بیرون کردم و امیدوارم دیگر این صفت کشنده مرا تهدید نکند و مرا به سوی هلاکت نکشاند.

۱ - «قِيلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» مِنْ أَىِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرُهُ * ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ»، (سوره عبس آیه ۱۷ تا ۲۱).

۲ - قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): عجبت لابن آدم اوله نطفه و آخره جیفه و هو قائم بینهما وعاء للغائط تم یتکبر. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۳۴ حدیث ۳۳).



بی حالی و بی محبتی

او می گفت:

روزی یکی از طلاب علوم دینی که قلبش مملوّ از محبّت خدا بود، نزد من آمد. دیدم رنگش زرد شده، کم خوابی و خستگی از قیافه اش پیدا است.

از او پرسیدم: چرا این طور شده ای؟

گفت: چند شب است که وقتی همه مردم می خوابند تازه من خواب از سرم می پرد و اشک از گوشه های چشمم جاری می شود، دلم هوای خدا را پیدا می کند و مشغول ذکر او می شوم.

به او گفتم: چه ذکر را بیشتر می گوئی؟

گفت: نمی توانم حقیقت را بگویم، چون زیاد دیوانگی می کنم، مثلاً یک

شب صدها مرتبه بی اختیار گفتم: خدا جانم، خدا جانم، خدا جانم، ناگهان دیدم در مقابل چشمم غباری گرفت، در آن غبار کلمه «جانم» با خط نوری نوشته شد و مدّتی تلوّو داشت که از کثرت نشاط بی حال روی زمین افتادم.

من به او گفتم: «امام صادق» (علیه السلام) فرموده:

از جمله سخنانی که خدا به حضرت «موسی» (علیه السلام) فرموده این بود که ای «موسی»، دروغ می گوید کسی که فکر می کند مرا دوست دارد ولی وقتی شب فرا می رسد می خواهد. آیا مگر این طور نیست که دوست، خلوت با دوستش را دوست می دارد؟^(۱)

بله، عجب از عاشقی که خواب کند خواب بر عاشقان حرام بود این محبّتها است که محبّت می آورد و اگر کسی خدا را دوست داشته باشد، بداند که خدا هم او را دوست دارد.^(۲) و بدان هر چه بیشتر خدا را دوست داشته باشی، خدا هم بیشتر تو را دوست دارد.

از «امام صادق» (علیه السلام) نقل شده که فرمود: کسی که مشتاق خدا است، به خوراک اشتها ندارد، از آشامیدنیها لذّت نمی برد، بوی خوش را نمی فهمد، با دوست دیگری انس نمی گیرد، در خانه ای مأوی و دل نمی بندد، در محلّ

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: کان فیما ناجی الله عزّوجلّ به موسی بن عمران (علیه السلام) (أن قال له - یابن عمران - کذب من زعم أنّه یحبّنی فاذا جنّ اللیل نام عنی الیس کلّ محبّ یحبّ خلوة حبیبه؟ ها اناذا یا بن عمران). (بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۴ حدیث ۲).
۲ - فی اخبار داود (علیه السلام): یا داود ابغ اهل ارضی انّی حبیب من احبّنی و... (بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۶ حدیث ۲۸).



آبادی سکونت نمی‌کند، لباس نرم نمی‌پوشد، قرار ندارد، شب و روز خدا را عبادت می‌کند، امیداور است که به معشوقش برسد، دائماً با خدا با زبان پر از محبت که از درون پر از شوق منشاء گرفته، مناجات می‌کند. چنانکه خدای تعالی از حالات حضرت «موسی» (علیه السلام) خبر می‌دهد که وقتی در میعاد ملاقات با پروردگارش می‌رسید می‌گفت: پروردگارا، عجله کردم، زودتر از موعد آمدم تا تو را از خودم خشنود کنم. «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) جمله او را این چنین تفسیر می‌کند که حضرت «موسی» در رفت و آمدش به میعادگاه که مدت چهل روز ادامه داشت، از اشتیاق پروردگارش، نه چیزی می‌خورد، نه چیزی می‌آشامید، نه خوابی داشت و نه به چیزی اشتیاق پیدا می‌کرد.

سپس فرموده: وقتی داخل میدان شوق و محبت به خدا شدی، اول با گفتن تکبیر باید خودت و آرزوهای دنیائیت را پشت سرگذاری و همه چیز را غیر معشوق بر خود حرام بدانی و خود را بین مرگ و زندگی قرار دهی و لبیک گویان به سوی او حرکت کنی، خدا اجرت را بزرگ می‌کند و شخصی که مشتاق لقاء پروردگار است، مثل یک غریق است که او هدفی جز خلاص از غرق شدن ندارد، او در آن موقع همه چیز را غیر از نجاتش فراموش می‌کند و چیزی جز آن را نمی‌خواهد.^(۱)

۱ - قال الصادق (علیه السلام): المشتاق لا يشتهي طعاماً ولا يلتذّ بشراب ولا يستطيب رقداً، ولا يأنس

روز دیگری یکی از اولیاء خدا را ملاقات کردم. از او پرسیدم: با محبت خدا چگونه‌ای، گفت: «دوست می‌دارمش به بانک بلند» قربانش بروم، دلم می‌خواهد در میان کوچه و بازار با فریاد او را معرفی کنم و مردم را به محبتش دعوت نمایم.

گفتم: این وظیفه انبیاء است که باید مردم را به محبت خدا دعوت کنند. گفت: اگر من و تو دوست خدا و «شیعه علی مرتضی» (علیه السلام) باشیم، مثل انبیائیم.

گفتم: با این شعر چه می‌کنی که فرموده‌اند:

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند^(۱)

ساکت شد و دیگر چیزی نگفت. پس از چند روز که او را دیدم و از او احوال پرسیدم، به من گفت: از خدا خواسته‌ام تا مرا از این دنیا ببرد، قید و بند را از دست و پای من بردارد و به من توفیق ملاقات و برگشت به سوی خودش را عنایت فرماید.^(۲) زیرا محبت به او صبر و طاقت را از من برده و چون این دنیا مایه غفلت و نسیان است و مرا از محبوبم جدا می‌کند، از او خواسته‌ام تا مرا به جوار رحمت خودش جا دهد و از این غفلت سرا بیرون ببرد.

من به او گفتم: تو هنوز نپخته‌ای، تو هنوز کم‌جنبه‌ای، تو هنوز باید درس خداشناسی و محبت او را بخوانی، «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) از قول جبرئیل فرموده که محبوبیت، خدای عزیزت می‌گوید:

حمیماً و لایأوی داراً و لایسکن عمراناً و لایلبس لیناً و لایقرّ قراراً و یعبدالله لیلاً و نهاراً راجیاً ان یصیر الی ما اشتاق الیه و یناجیه بلسان شوقه معبراً عما فی سریره، ... (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۴ حدیث ۲۴).

۱ - شعر از «حافظ».

۲ - سوره جمعه آیه ۶.



آن قدری که بنده من به وسیله انجام واجبات و ترک محرّمات به من نزدیک می شود، با چیز دیگری آن قدر نزدیک نمی گردد و دائماً بنده من به وسیله نوافل و مستحبات به من اظهار محبت می کند، تا آنکه من او را دوست دارم، وقتی او را دوست داشتم، من گوش او می شوم که با آن گوش بشنود و چشم او می شوم که با آن چشم ببیند و زبان او می شوم که با آن تکلم کند و دست او می شوم که با آن دست کار بکند و پای او می شوم که با آن پا راه برود. وقتی مرا بخواند، جوابش را می دهم و وقتی از من چیزی بخواهد، به او عطا می کنم و من درباره هیچ چیز بدون قاطعیّت نبوده و نخواهم بود، جز در قبض روح بنده مؤمنم، وقتی که او از مردن کراحت دارد و من ناراحتی او را نمی خواهم.^(۱)

روزی جوانی که فوق العاده رنجور شده بود و غصّه می خورد که چرا تمام محبتش متوجّه خدا نگشته و تنها او را دوست ندارد، نزد من آمد و گفت: چه کنم که محبتم به خدا بیشتر شود؟

من از کلام پروردگار که به حضرت داود خطاب کرده، نسخه ای اقتباس کردم و گفتم: اگر نعمتهای خدا را به یاد بیاوری، محبتت به خدای تعالی زیاد می شود. زیرا پروردگار متعال به حضرت داود فرمود:

مرا دوست داشته باش و محبت مرا به مخلوقم تعلیم ده. حضرت داود عرض کرد: من که تو را دوست می دارم، اما چگونه محبت تو را در قلوب مردم جای دهم؟

۱ - عن ابی عبد اللّٰه (علیه السلام) قال: قال رسول اللّٰه (صلی اللّٰه علیه و آله) قال اللّٰه ما تحبّ الیّ عبدی بشیئ احبّ الیّ ممّا افترضته علیه و ... (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۲ حدیث ۲۱).

فرمود: نزد آنها نعمتهایم را متذکر شو، زیرا وقتی این

کار را کردی آنها به من محبت پیدا می‌کنند.^(۱)

خدائی که ما را از نیستی به عرصه وجود آورده، خدائی که پیامبرانش را با همه عظمتی که داشته‌اند، راهنمای ما قرار داده، خدائی که ما را در پناه خود از شرّ بلاهای دنیائی محفوظ نگه داشته، خدائی که هر چه احتیاج داشته‌ایم به ما مرحمت فرموده، خدائی که بر ما قرآن کریمش را نازل فرموده، خدائی که در مقابل گناهان ما عفو و رحمتش را قرار داده، خدائی که به ما عقل و علم و بصیرت داده و خلاصه خدائی که هر چه خواسته‌ایم و یا هر چه احتیاج داشته‌ایم، به ما عنایت فرموده، نمی‌توان او را دوست نداشت، بلکه باید این خدای عزیز را، این خدای رؤف و مهربان را، این خدای عفو و کریم را، از هر چیزی بیشتر دوست داشت.

او می‌گفت:

بسیاری از مردم که شنیده‌اند من در علم اخلاق و تزکیه نفس مختصر اطلاعی دارم، نزد من می‌آیند و از من تقاضای راهنمایی می‌کنند، ولی من به هر کسی که کتابی خوانده و یا تحت تأثیر سخنگویی واقع شده و موقتاً شوق مختصری در او برای پیمودن راه پر خطر خلوص و سیر الی الله ایجاد گردیده، جواب مثبت نمی‌دهم. بلکه باید ببینم که آیا او حرکتی دارد یا نه؟ او اهل محبت هست یا نه؟ او حیات و یقظه این راه طولانی را که باید با سرعت حرکت کرد و پشتکار جدی داشت، دارد یا نه؟ اگر داشته باشد، طبعاً

۱ - قال الله عزوجل لداود (عليه السلام): احببني و حببني الى خلقى قال يا رب نعم انا احبك فكيف احبك الى خلقك؟ قال اذكر اياي عندهم فانك اذا ذكرت ذلك لهم احبوني. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۲۲ حدیث ۱۹).



می تواند به سیرش به سوی کمالات ادامه دهد و الا شخصی که کسل است، کسی که خواب آلوده است، کسی که عشق و محبت ندارد و بالأخره کسی که بی حال و سست است، طبعاً نمی تواند حرکت به سوی کمالات و سیر الی الله داشته باشد.

و بالأخره اساساً تا در کسی عشق و شوری نباشد، محبت و علاقه ای وجود نداشته باشد، محال است که به مقام اهل معرفت و اولیاء خدا برسد. من تجربه کرده ام، کسانی که اهل عشق و محبتند، حتی اگر شدیداً مبتلا به عشق مجازی هم باشند، صد در صد بهتر می توانند در راه کمالات قدم بگذارند. ولی کسانی که راحت طلبند و اهل محبت نیستند، اگر عبادتی هم می کنند، به خاطر راحتی خود در روز قیامت است. هیچگاه تا آن حالت و فکر را دارند، نشده که حتی کوچکترین گامی به سوی کمالات روحی بردارند.

عاشقی که به عشق مجازی مبتلا است، بزرگترین صفتی را که باید یک سالک الی الله داشته باشد او دارد، ولی باید شخصی پیدا شود که او را به مقصد و محبوب واقعی راهنمایی کند و از اشتباه در مصداق، بیرونش بیاورد.

اما شخص بی حال و بی محبتی که به هیچ چیز علاقه ندارد، چطور ممکن است به خدا علاقه داشته باشد؟

شخص بی عشق و بی علاقه ای که در مقابل همه چیز بی تفاوت است، در حقیقت مرده ای است که در میان مردم راه می رود.

کسی که عشق و محبت ندارد، قطعاً در مقابل خوبیها، زیباییها و کمالات هیچ احساسی نخواهد داشت و لذا او را باید حیوانی دانست که در میان

انسانها زندگی می‌کند.

من مدّتی که مأموریت داشتم بعضی از جوانها را نصیحت کنم و آنها را به سوی خدا دعوت نمایم، وقتی می‌شنیدم که جوانی به عشق مجازی مبتلا شده، فوراً به سراغ او می‌رفتم و اگر چه در مرحلهٔ اوّل به من اعتنائی نمی‌کرد، ولی من آن قدر او را موعظه می‌کردم تا موفق می‌شدم که عشق او را متوجّه محبوب حقیقی نمایم.

من در اینجا دو قضیه برای تو نقل می‌کنم تا متوجّه شوی مطالب فوق چقدر محکم و اساسی و پر ارزش است.

قضیهٔ اوّل:

یکی از بزرگان و اولیاء خدا که من سالها نزد او شاگردی کرده‌ام، این حکایت را که برای خود او اتفاق افتاده بود، برای من نقل کرد.

او می‌گفت: پدر و مادرم می‌گفتند: تو از کودکی خیلی اهل محبّت بودی، زود با افراد انس می‌گرفتی و نسبت به آنها اظهار علاقه می‌کردی. اما آنچه را که در زندگی خودم به یاد دارم، این است که وقتی در سنّ نوزده سالگی بودم با پدر و مادرم از وطنمان برای زیارت قبر مقدّس حضرت «علی بن موسی الزّضا» (علیه السلام) با ماشین به طرف مشهد حرکت کردیم. پدر و مادرم در صندلی جلوی ماشین نشسته بودند. وقتی ماشین حرکت کرد، من روی حسّ محبّتی که به مردم داشتم، از جا برخاستم و هر کس هر احتیاجی داشت، برایش برآورده می‌کردم. یعنی اگر کسی آب می‌خواست، به او آب می‌دادم و اگر کسی کاری به راننده داشت و صدایش به او نمی‌رسید، واسطهٔ پیغام او می‌گردیدم و بالأخره هر کس هر کاری داشت، به من مراجعه می‌کرد، من انجام می‌دادم.



در این بین دختر خانمی که از نظر من مثل قرص آفتاب که از پس ابر خارج شود و فوراً دوباره پشت ابر فرو برود، در صندلی پشت سر من نشسته بود و بدون تعمد چادرش از روی صورتش به یک طرف رفت و صورتش ظاهر شد ولی فوراً دوباره صورت خود را پوشانید و حتی سرسوزنی از صورتش دیده نمی‌شد. اما من ناگهان احساس کردم تمام بدنم می‌لرزد و همه محبتی که نسبت به همه داشتم جمع شده و به زیر آن چادر متمرکز گردیده است، اما چه می‌توانستم بکنم، لذا فوراً روی صندلی خودم نشستم و فکر می‌کردم که از چه راهی می‌توانم با او صحبت بکنم. به نظرم آمد که خوب است همین چادر کنار رفتن را بهانه کنم و بروم از او بپرسم که آیا شما کاری داشتید؟ لذا همین کار را کردم.

او در جواب من گفت: بله، مقداری آب می‌خواستم، اگر زحمت نیست لطف کنید.

من از این جواب محبت‌م نسبت به او چندین برابر شد. لذا فوراً قمقمه را برداشتم و مقداری آب در ظرفی ریختم و به او دادم. اما ناگهان گریه شوقی به من دست داد که نتوانستم خودم را کنترل کنم. (در اینجا نمی‌خواهم برای تو بگویم چه شد چون اگر خودت مبتلای به عشق شده باشی، می‌دانی چه می‌شود و اگر اهل عشق نباشی، شاید اگر آنها را من به تو بگویم، تو با خود فکر کنی که من عجب آدم بی‌حیائی بوده‌ام که آن اعمال را انجام داده‌ام، ولی خدا می‌داند به قدری با حیا بودم که مثل من در میان کسانی که در سنین عمر من بودند، کمتر یافت می‌شد).

ولی این قدر به تو می‌گویم که همه اهل ماشین فهمیدند که من عاشق آن دختر شده‌ام.

خوشبختانه این جریان وقتی اتفاق افتاد که نزدیک مشهد بودیم و پس از یکی دو ساعت که من یکسره گریه می کردم، به مشهد رسیدیم. پدر و مادرم که جریان را متوجه شده بودند ولی به روی من نمی آوردند، خواستند به من محبت کنند. لذا با پدر و مادر آن دختر طرح دوستی ریختند. اتفاقاً آنها اهل مشهد بودند و ما را به منزلشان دعوت کردند. در ظرف چهار روزی که از آن جریان و از شروع عشق من گذشته بود، پنج کیلو لاغر شده بودم. همه فکر می کردند که من مریضم.

روزها از صبح تا غروب آفتاب در حدود منزل آنها می گردیدم. شبها به مجردی که چشمم را روی هم می گذاشتم آن لحظه را که در ماشین از قیافه آن دختر دیده بودم، به وضوح می دیدم و صدایم را به گریه بلند می کردم. شب قبل از آنکه به منزل آنها برویم، شب جمعه ای بود. آن شب را تا صبح در حرم مطهر حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) بیتوته کردم.

اتفاقاً سرشب پدر و مادر آن دختر را دیدم که به حرم آمده بودند و وقتی مرا دیدند به من گفتند: به پدر و مادرت بگو فردا شب فراموش نکنند به منزل ما بیایند، تو هم بیا، زیرا ما تو را هم دوست داریم.

صبح روز جمعه که بسیار خسته بودم و بی اختیار چرت می زدم، چند دقیقه ای به خواب رفتم، در عالم رؤیا دیدم شخصی مرا خوابانده و قلب مرا که مثل چراغ قوه ای بود و نور فوق العاده ای داشت، با زحمت زیاد می خواهد به طرف آسمانها بچرخاند. من به او گفتم: شما با قلب من چه کار دارید؟ گفت: حیف این نور است که به آنجا بتابد و (او به گوشه ای اشاره کرد). من به آن طرف نگاه کردم، دیدم همان دختر به همان حالی که در ماشین صورتش را باز کرد و بست نشسته و این چراغ قوه به همان موضع



می تابد و آن حالت پشت سر هم تکرار می شود، از او تقاضا کردم که این کار را نکند. گفت: من این کار را می کنم، اگر خوشش نیامد، باز قلبت را به همان حال اول برمی گردانم.

من گفتم: حتی یک لحظه هم حاضر نیستم توجّه قلبیم را از این دختر بگردانم.

او دیگر به من اعتنائی نکرد و با فشار و اعمال قدرتی که می نمود، آن چراغ قوه را به طرف آسمانها برگرداند. من به طرف نور آن چراغ قوه نگاه می کردم. ناگهان در آنجا چیزی را دیدم که اگر نمی بود که عشق من قبلاً متوجّه آن دختر شده بود و اگر نمی بود که نمی توان آن را وصف کرد و اگر نمی بود که تواستعداد شرح و بیان آن را نمی داشتی، ساعتها برای تو آن را توصیف می کردم و می گفتم چگونه از آن شخص تقاضا کردم که آن نور را همان جا یعنی به طرف آسمانها و به طرف آن جمال و کمال حقیقی متمرکز کند و به قدری پیچ و مهره آن چراغ قوه را روی همین میزان محکم نماید که من تا ابد نتوانم آن را تغییر دهم. او هم همین کار را کرد و به من گفت: اگر می خواهی این نور همیشه به این طرف بتابد، نماز شبت را ترک نکن.

به حضرت «بقیة الله» (علیه السلام) توسّلت را قطع مکن.

و چشمت را کنترل کن و معصیت خدا را نکن و حالا هر مقدار که تو امروز می بینی من از کمالات و علوم بهره برده ام، به خاطر همان توجّهی بوده که آن شخص در آن خواب به من داده است.

قضیه دوم:

شخصی را دیدم که از بی حالی و بی محبتی مرده ای بود که بین زنده ها حرکت می کرد. از او سؤال کردم: آیا هیچ شده به چیزی دلبسته باشی؟ گفت:

نه، تا به حال هیچ چیز را دوست نداشته‌ام و به چیزی علاقه پیدا نکرده‌ام، همیشه مایل بوده‌ام که مردم و خدا به من کمک کنند و دنیا و آخرت را تأمین نمایند. مردم را می‌خواهم که دنیایم را آباد کنند و در دنیا به من کمک کنند و خدا را می‌خواهم به خاطر آنکه آخرت را آباد کند و در آخرت به من کمک نماید و در غیر این صورت از همه چیز بدم می‌آید. من به او گفتم: مردم شما را عالم و دانشمند می‌دانند. اگر این فکر صحیح است، معنی این روایات چیست؟
آن وقت این روایات را برای او خواندم:

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: کسی که دیگری را برای خدا دوست دارد، در حقیقت خدا را دوست داشته و کسی که او را مردم به خاطر خدا دوست بدارند، حبیب خدا است. زیرا آنها یکدیگر را جز برای خدا دوست نداشته‌اند.^(۱)

«پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: انسان با آنچه دوست دارد محشور می‌شود، پس اگر کسی دیگری را برای خدا دوست داشته باشد، خدا را دوست داشته و خدا کسی را دوست ندارد، مگر اینکه او خدا را دوست داشته باشد.^(۲)

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: با فضیلت‌ترین مردم در دنیا و آخرت بعد از انبیاء (علیهم السلام) کسانی

۱ - قال الصادق (علیه السلام): المحب في الله محب الله و المحبوب في الله حبيب الله لانهما لا يتحابان الا في الله. (الرواية) بحار الانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۵۱ حدیث (۳۰).
۲ - عن الصادق (علیه السلام): ... المرء مع من احب فمن احب عبداً في الله فانهما احب الله و لا يحب الله تعالى الا من احبه الله. (الرواية) بحار الانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۵۱ حدیث (۳۰).



هستند که خدا را دوست دارند و برای خدا نسبت به یکدیگر اظهار محبت می‌کنند و هر محبتی معلول چیزی است که عاقبت دشمنی را بوجود می‌آورد، مگر این دو محبت که هر دو از یک سرچشمه جاری شده است و کم و زیاد نمی‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: دوستان در آن روز با هم دشمن‌اند، مگر اهل تقوی^(۱) که دوستی آنها برای خدا بوده و به خاطر آنکه اصل محبت دوری از غیر محبوب است.^(۲)

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمودند: در بهشت پا کترین و لذیذترین چیز محبت به خدا و محبت برای خدا و کرنش برای او است. زیرا خدای تعالی می‌فرماید: بالاترین ذکر اهل بهشت این است که می‌گویند: «الحمد لله رب العالمین» و این به خاطر آن است که می‌گویند وقتی مؤمنین محبت‌های الهی را می‌بینند و نعمت‌های الهی را مشاهده می‌کنند، محبت خدا در دلهای آنها زیاد می‌شود و با صدای بلند می‌گویند: «الحمد لله رب العالمین».^(۳)

۱ - سورة یونس آیه ۱۰.

۲ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): افضل الناس بعد النبيين في الدنيا والآخرة المحبون لله المتحابون فيه وكل حب معلول يورث بعداً فيه عداوة الأهلين - وهما من عين واحدة يزيدان ابدأ ولا ينقصان قال الله عز وجل: «الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ» لأن اصل الحب التبري عن سوى المحبوب. (بحار الانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۵۱ حدیث ۳۰).

۳ - و قال امير المؤمنين (عليه السلام): ان اطيب شيء في الجنة وألذ حب لله، و الحب في الله و الحمد لله. قال الله عز وجل: «وَأَخِرْ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» وذلك أنهم اذا عاينوا ما في الجنة من النعيم هاجت المحبة في قلوبهم فينادون عند ذلك: ان الحمد لله رب العالمين. (بحار الانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۵۱ حدیث ۳۰).

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) به بعضی از اصحابشان فرمودند: ای بنده خدا! دوست بدار برای خدا و مبعوض بدار برای خدا و ولایت را بپذیر برای خدا و دشمن بدار برای خدا. زیرا هیچ کس ولی خدا نمی‌شود، مگر با این کارها و کسی طعم ایمان را نمی‌چشد، اگر چه نماز زیادی بخواند و روزه زیادی بگیرد، مگر آنکه این گونه شود.

سپس فرمود: شما امروز برادریهایتان بیشتر به خاطر دنیا است، به خاطر دنیا به یکدیگر اظهار دوستی می‌کنید و به خاطر دنیا با یکدیگر اظهار بغض می‌کنید. این دوستیها و دشمنیها برای شما فائده‌ای ندارد. آن شخص به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: من چگونه بدانم که دوستی و دشمنی من در راه خدا است و چه کسی ولی خدا است تا او را دوست بدارم و چه کسی دشمن خدا است تا او را دشمن بدارم؟ «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) به حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) اشاره فرمود و گفت: این مرد را می‌بینی؟ عرض کرد: بله. فرمود: دوست این مرد (یعنی حضرت «علی بن ابیطالب» علیه السلام) ولی خدا است، او را دوست بدار و دشمن او دشمن خدا است، تو هم او را دشمن بدار.

سپس آن حضرت اضافه فرمود: دوست این مرد را دوست بدار ولو اینکه پدر و فرزندان را کشته باشد و دشمن این مرد را دشمن بدار ولو اینکه آنها پدر و



فرزندانت باشند. (۱)

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: محکمترین ریسمان

ایمان این است که دوست بداری برای خدا و دشمن

بداری برای خدا و اعطاء کنی برای خدا و ندهی برای

خدای عزوجل. (۲)

خدای تعالی به حضرت «موسی» (علیه السلام) خطاب

کرد: آیا تا به حال کاری برای من کرده‌ای؟ گفت: برای تو

نماز خوانده‌ام، روزه گرفته‌ام، صدقه داده‌ام، ذکر گفته‌ام.

خدای تبارک و تعالی فرمود: اما نماز برای این بوده که آن

علامت اسلام و تسلیم شدنت است. روزه هم برای تو

سپری از آتش جهنم می‌باشد. صدقه هم سایه‌ای از بلاها

است. ذکر هم برایت نورانیت می‌آورد، پس چه کاری را

برای من کرده‌ای؟

حضرت «موسی» (علیه السلام) عرض کرد: خدایا! مرا به

عملی که تنها برای تو باشد، راهنمایی فرما. خدای تعالی

۱ - قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) لبعض اصحابه ذات يوم: يا عبدالله أحبب في الله، و أبغض في الله و وال في الله و عاد في الله، فإنه لاتنال ولاية الله إلا بذلك، و لا يجد رجل طعم الايمان، و ان كثرت صلاته و صيامه حتى يكون كذلك و قد صارت مواخاة الناس يومكم هذا أكثرها في الدنيا عليها يتوآدون و عليها و يتباغضون و ذلك لا يغني عنهم من الله شيئاً، فقال له: و كيف لى أن أعلم أنني قد واليت و عاديت في الله عزوجل؟ و من ولي الله عزوجل حتى اواليه و من عدوه حتى اعاديه فاشار له رسول الله (صلى الله عليه وآله) الى علي (عليه السلام) فقال: اترى هذا؟ فقال بلى، قال: ولي هذا ولي الله، فواله و عدو هذا عدو الله فعاده، و وال ولي هذا و لو انه قاتل ابيك و ولدك و عاد عدو هذا و لو انه ابوك و ولدك. (بحار الانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۳۶ حديث ۱).

۲ - عن ابي عبدالله (عليه السلام) قال: ان من اوثق عرى الايمان ان تحب في الله و تبغض في الله و تعطى في الله و تمنع في الله عزوجل. (بحار الانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۳۶ حديث ۲).

فرمود: ای «موسی»، آیا هیچگاه ولّی از اولیاء مرا دوست داشته‌ای و یا هیچگاه دشمنی از دشمنان مرا دشمن داشته‌ای؟ حضرت «موسی» (علیه السلام) دانست که افضل اعمال نزد خدا دوست داشتن برای خدا و دشمن داشتن برای خدا است^(۱) و به همین جهت حضرت «رضا» (علیه السلام) در نوشته خود اشاره فرموده‌اند: «کن محباً لآل محمد و ان کنت فاسقاً و محباً لمحبیهم و ان کانوا فاسقین»^(۲) یعنی: دوست بدار «آل محمد» (علیهم السلام) را اگر چه تو فاسقی و دوست بدار دوستان آنها را اگر چه آنها فاسق باشند.

وقتی این احادیث را برای آن آقا خواندم، او گفت: دعاء کنید که انشاءالله خدای تعالی در قلب من محبّت ایجاد کند. زیرا محبّت و علاقه را که نمی‌شود از بازار خرید.

او راست می‌گفت: به نظر من بدترین امراض روحی همین است که انسان محبّت و عشق و علاقه به چیزی نداشته باشد. زیرا هر صفت زشتی را انسان باید با محبّت به جهت مقابله برطرف کند، اما اگر کسی پیدا شد که این سرمایه اوّلیه را نداشت، کارش خیلی مشکل است، مگر آنکه یا خودش و یا دوستی برای او لااقل روزی چند دقیقه توسّل به حضرت «بقیة الله» روحی و ارواح العالمین لثراب مقدمه الفداء پیدا کند و از آن حضرت بخواهد که محبّت و شوق به حقایق در او بوجود بیاورند.

۱ - بحارالانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۵۲ حدیث ۳۳.

۲ - و الیه اشار الرضا (علیه السلام) بمکتوبه: کن محباً لآل محمد و ان کنت فاسقاً و محباً لمحبیهم و ان کانوا فاسقین. (بحارالانوار جلد ۶۶ صفحه ۲۵۳ ذیل حدیث ۳۳).

تنگ نظری و نداشتن شرح صدر

او می گفت:

یکی از الطافی که خدا به بنده اش می کند، این است که او را دارای شرح صدر و استعداد تحمّل نارواییها از سوی دیگران می فرماید. یکی از نعمتهای بزرگی که خدای تعالی به پیامبرش برای پیشبرد اهدافش عنایت کرده، شرح صدر بوده. چنانکه در مقام امتنان فرموده: «الم نشرح لك صدرك»^(۱) یعنی: آیا ما به تو شرح صدر ندادیم؟

بنابر این یکی از امراضی که باید از سالک الی الله در مسیر سیر الی الله برطرف شود تا دیگر غیبت که یکی از گناهان کبیره است نکند، تا بسیاری از

۱ - سورة انشراح آیه ۱.



گناهان بزرگ و کوچک را نکند تنگ نظری و نداشتن شرح صدر است، این یک مرض روحی است که حتماً باید از انسان برطرف شود.

او می گفت:

روزی در مجلسی که جمعی از علماء نشسته بودند و از هر دری سخنی به میان می آمد، یکی از آنها که عالم روانشناسی بود، به اهل مجلس گفت: اگر پروردگار متعال یکی از گناهان را حلال کند و اختیار انتخابش را به عهده شما بگذارد، شما کدام یک از آنها را انتخاب می کنید؟

هر کس چیزی گفت. در این میان یک نفر که او از اولیاء خدا بود گفت: «من هیچ یک از آنها را انتخاب نمی کنم، زیرا اگر انسان حقیقت گناه را درک کند و بداند معصیت خدا چقدر زشت است، هیچگاه میل به گناه پیدا نمی کند» که البته این گفته مورد توجه سائرین غیر از من واقع نشد.

دیگری گفت: من از میان گناهان، «غیبت کردن» را انتخاب می کنم! زیرا خیلی دوست دارم غیبت مردم را بکنم. در اینجا جمعی او را مسخره کردند و به او خندیدند و گفتند: این همه گناهان لذت بخش دیگر هست، تو از همه جا تنها این گناه را انتخاب می کنی؟ او گفت: من حقیقت را می گویم، لذت غیبت کردن برای من از همه بیشتر است.

من که در این بین می خواستم از محضر علماء استفاده ای کرده باشم و اساساً در آن مجلس برای استفاده از آنها حضور یافته بودم. از آن ولی خدا که گفته بود من هیچ یک از گناهان را انتخاب نمی کنم، به طور خصوصی پرسیدم: شما چگونه به این مقام رسیده اید که گناه برای شما لذت بخش نیست؟

گفت: اگر انسان بنده خدا باشد و خدای تعالی حجابها را از او برداشته

باشد و نفع و ضرر اشیاء را به او شناسانده باشد، به مضمون اینکه در دعاء وارد شده «اللّٰهُمَّ ارْنا الْحَقَّ کما هی»^(۱) (یعنی: خدایا حقایق همه چیز را آن چنانکه هست به من نشان بده) موّقّ شده باشد، از گناه به خاطر ضررها و فسادهای واقعی آن دوری می‌کند، چه آنکه خدا آن را حرام کرده باشد یا حلال فرموده باشد.

گفتم: مطلب دوّمی که می‌خواستم از شما بپرسم، این بود که چرا آن «آقا» این مقدار از غیبت کردن لذّت می‌برد که در میان آن همه گناهان لذّت‌بخش نفسانی تنها غیبت کردن را انتخاب می‌کند؟

گفت: چون ممکن است اگر در تشریح حالات او پشت سر او اظهار نظر کنیم غیبت او باشد، بد نیست خود او را هم در بحثمان شرکت دهیم، تا بهتر حقیقت را بفهمیم و هم از این گناه کبیره پرهیز نمایم، من قبول کردم و او را به اطّاقی که من و آن ولیّ خدا نشسته بودیم دعوت نمودم و موضوع بحثمان را از اوّل تا به آخر برای او نقل کردم. او گفت: من فکر می‌کنم که علّت وجود این حالت در من اذیّتها و حقّ کشیهای باشد که مردم نسبت به من انجام داده‌اند. من به قدری از این مردم ناراحتی دیده‌ام که تنها و تنها عقده‌ام با مذمّت آنها، مفتضح کردن آنها و بالأخره غیبت کردن آنها حل می‌شود و من نمی‌دانم چه کنم تا از این مرض روحی نجات پیدا کنم. (در اینجا چون آن شخص به من و به آن ولیّ خدا محبّتی داشت و ما را به عنوان طبیب روح خودش تصوّر می‌کرد، گفت:) حالا از شما می‌خواهم که این مرض روحی مرا معالجه بفرمائید.

آن ولیّ خدا به او گفت: من دو نسخه برای تو می نویسم که اگر عمل کردی، به طور قطع نجات پیدا خواهی کرد.

اول: آنکه بدان مردم عنود و پست دنیا همه اولیاء خدا را از حضرت «آدم» تا «خاتم انبیاء» (صلی الله علیه و آله) و حتی خدای تعالی را متهم کرده و اذیت نموده اند و این تو تنها نیستی که از دست مردم اذیت شده ای.

زیرا وقتی انسان بداند که دنیا و اهل دنیا مردم آزارند و بخصوص اولیاء خدا را بیشتر اذیت می کنند، مسأله برایش عادی می شود و شرح صدر برایش بوجود می آید.

روزی در ایّام تحصیل در قم شخصی نامه ای که در آن فحشهای زیادی برای من نوشته بود، بدست من داد، من فوق العاده ناراحت شدم، خدمت مرحوم «آیه الله العظمی بروجردی» رفتم و از مردم شکایت کردم و نامه را به معظم له نشان دادم. ایشان همان جا که نشسته بودند، چند نامه به من ارائه فرمودند که به معظم له در آنها جسارت های عجیبی کرده بودند و آن قدر آن مطالب زشت و وقیحانه بود که من با توجّه به آنها، دیدم باید به کلی ناراحتیهای خودم را فراموش کنم و دانستم که انسان هر چه پاکتر باشد، ممکن است مردم بیشتر به او توهین بکنند.^(۱)

۱ - واضح ترین نمونه این گونه عقده ها و حسادتها، جسارتهائی است که یک مرد بی اطلاع از حقایق به اولیاء خدائی که در این کتاب کلماتشان را به عنوان استاد نقل نموده ایم کرده است اگر چه جواب ابلهان خاموشی است و ما هم خاموشیم و او را به خدای تعالی وامی گذاریم و خدای تعالی هم تا به امروز پاسخ او را داده است ولی این را همه خوانندگان محترم بدانند که آنچه در ردّ مطالب این کتاب گفته می شود در حقیقت

از «علقمه» نقل شده که گفت: من به «امام صادق» (علیه السلام) عرض کردم:

یابن رسول الله چه کسانی شهادتشان قبول می شود و چه کسانی شهادتشان قبول نمی شود؟

فرمود: هر کس مسلمان باشد و به دستورات اسلام عمل کند، جائز است شهادتش را قبول کنیم.

گفتم: آیا کسانی که ممکن است گناه کنند، شهادتشان قبول است؟

فرمود: اگر شهادت آنها قبول نشود، پس باید بگوئیم تنها «انبیاء» و «اوصیاء» (علیهم السلام) که معصومند باید شهادت بدهند و کس دیگری حق ندارد شهادت بدهد.

بنابراین اگر کسی را دیدی که ظاهراً صلاح است و به چشمت ندیده‌ای مرتکب گناه بشود و یا دو شاهد عادل علیه او شهادت نداده‌اند، او عادل است و شهادتش قبول است و باید آبرویش محفوظ باشد، اگر چه در واقع هم گناهکار باشد.

و کسی که این چنین شخصی را غیبت کند، یعنی کارهای بدی که او کرده به دیگران بگوید، از ولایت حق بیرون و تحت ولایت شیطان می‌باشد.

زیرا پدرم از آبائش و آنها از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمودند: کسی که مؤمنی را غیبت کند، به آنچه در او هست خدای تعالی هرگز بین آن شخص غیبت کرده شده و غیبت کننده را در بهشت جمع نمی‌کند و اما اگر کسی پشت سر برادر مؤمنی چیزی بگوید که در او نباشد، خدای تعالی او را در جهنم مخلّد قرار خواهد داد و جهنم بد جائی است.

«علقمه» می‌گوید: به «امام صادق» (علیه السلام) عرض کردم:

یابن «رسول الله» مردم به ما چیزهای بزرگ بدی نسبت

ردّ حقایق قرآن و روایات متواتره است و در نهایت اختلاف مبانی با بعضی از علماء است و کسی که به فحاشی و اهانت متوسّل می‌شود ضعیف است علاوه بر آنکه «المؤمن لایکون فحاشاً».



می دهند و به این جهت سینه ما تنگ شده و فوق العاده ناراحتیم.
حضرت «صادق» (علیه السلام) فرمود: «یا علقمه انّ رضا الناس لا یملک
والستهم لا تضبط».

(کسی نمی تواند همه مردم را از خود خوشنود کند و جلوی
زبان مردم را بگیرد.) شما چگونه می خواهید از دست و زبان
مردم راحت باشید و حال آنکه انبیاء و فرستادگان و حجّتهای
الهی (علیهم السلام) از آنها سالم به در نرفته اند.
آیا «یوسف صدیق» را به اینکه می خواسته زنا کند،
نسبت ندادند؟!

آیا نگفتند که حضرت «ایوب» به خاطر آنکه گناه کرده، به
آن بلاها مبتلاء شده است؟

آیا به حضرت «داود» تهمت نزدند که او به پشت سر
پرنده ای به بام رفته تا به زن (اوریا) نگاه کند و عشق به او پیدا
کرده و شوهرش را به خطّ مقدّم جبهه فرستاده تا کشته شود و
زن او را برای خودش بگیرد!

آیا حضرت «موسی» را متّهم به آنکه او عینّ است،
نکردند؟ و به این سبب او را اذیت نمودند، تا آنکه خدا او را از
آن تهمت نجات داد، زیرا او نزد خدا آبرومند بود!

آیا پیامبران دیگر را به اینکه آنها دروغگو و ساحرند و
برای دنیا ادّعاء نبوّت کرده اند، متّهم ننمودند؟ آیا حضرت
«مریم» را به اینکه او با شخصی به نام «یوسف نجار» زنا کرده و
«عیسی» را متولّد نموده، متّهم نکردند؟

آیا پیامبر اسلام حضرت «محمّد بن عبد الله»
(صلی الله علیه و آله) را به اینکه او شاعر دیوانه ای است،
نسبت ندادند؟

آیا او را متّهم به اینکه عاشق زن «زید بن حارثه» شده

و کارهایی انجام داده که «زید بن حارثه» او را طلاق دهد و خودش او را بگیرد، نمودند؟

آیا در جنگ بدر «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) را متهم نکردند به اینکه از غنائم «قطیفه حمراء» برای خود برداشته تا آنکه پروردگار متعال این آیه را نازل کرد: «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».^(۱)

یعنی: پیامبر نمی تواند که هم فرستاده الهی باشد و هم خیانتکار باشد و کسی که خیانت کند، او را با آنچه خیانت کرده روز قیامت می آورند.

آیا به «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) نسبت ندادند که او در خصوص خلافت پسر عمویش حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) روی هوای نفس حرف می زند تا آنکه خدا آنها را تکذیب کرد و فرمود: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^(۲) (سخنی روی هوای نفس نمی گوید، جز آنکه هر چه می گوید، وحی است که خدا بر او نازل فرموده است).

آیا به آن حضرت نسبت دروغ ندادند و نگفتند که فرستاده الهی نیست؟! تا آنکه خدای تعالی فرمود: قبل از تو هم پیامبران را تکذیب کرده اند، آنها در مقابل این تکذیب صبر نمودند و اذیت شدند تا آنکه کمکهایی به آنها رسید! و یک روز هم که فرمود: من به آسمان رفته ام، به معراج رفته ام، کسی گفت: به خدا قسم دیشب تا صبح از رختخوابش جدا نشده است!

۱ - سورة آل عمران آیه ۱۶۱.

۲ - سورة نجم آیه ۳.

و اما آنکه درباره اوصیاء تهمت زده‌اند، بیشتر از اینها است!

آیا به سید اوصیاء حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) نگفتند که او طالب دنیا و سلطنت است و او فتنه را بر آramش ترجیح می‌دهد، او خون مسلمانان را می‌ریزد و اگر در وجود آن حضرت خیری می‌بود به «خالد بن ولید» دستور داده نمی‌شد که گردنش را بزنند!

آیا آن حضرت را متهم نکردند بر اینکه می‌خواهد دختر ابوجهل را با بودن حضرت «فاطمه زهراء» (صلوات الله علیها) بگیرد و گفتند: «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) از آن حضرت در منبر شکایت کرده و فرموده که حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) می‌خواهد دختر دشمن خدا را روی دختر «پیغمبر خدا» (صلی الله علیه و آله) بگیرد، همه بدانند که «فاطمه» (علیها السلام) پاره تن من است، کسی که او را اذیت کند، مرا اذیت کرده و کسی که او را مسرور کند، مرا مسرور کرده و کسی که او را به غیظ اندازد، مرا به غیظ انداخته است.

سپس «امام صادق» (علیه السلام) به علقمه فرمودند: ای علقمه! بین چقدر تعجب آور است حرف مردم درباره حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) که جمعی از مردم می‌گویند که او خدائی است که باید عبادت شود! و جمعی می‌گویند: او بنده معصیت کار خدا است! و کلام کسی که می‌گوید: او بنده معصیت کار خدا است، بر حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) آسانتر است از کلام کسی که می‌گوید: او خدا است.

ای علقمه! آیا به خدای تعالی نسبت ندادند که او سه تا است؟ آیا او را به خلق تشبیهش نکردند؟

آیا نگفتند که خدا همان دهر است؟!

آیا نگفتند که خدا همان فلک است؟!

آیا نگفتند که خدا جسم است؟!

آیا نگفتند که خدا دارای صورت است؟! «تعالی الله

عن ذلک علوّاً کبیراً».

ای علقمه! زبانهای که به ذات خدای تعالی چیزهایی

که نباید نسبت داده شود، نسبت می دهند، چطور ممکن

است به شما آنچه را که دوست ندارید، نسبت ندهند. پس

از خدا کمک بگیرید و صبر کنید.

زیرا زمین مال خدا است، به هر که بخواهد از بندگان

خود می دهد ولی عاقبت مال متّین خواهد بود (که منظور

زمان ظهور «امام عصر» (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است).

سپس حضرت «صادق» (علیه السلام) اضافه فرمودند که

بنی اسرائیل به حضرت «موسی» گفتند: همان گونه که ما را

قبل از آن که تو بیائی اذیت می کردند، بعد از آن هم

اذیت می کنند.

پروردگار متعال به حضرت «موسی» فرمود که به آنها

بگو: امید است خدای تعالی دشمن شما را هلاک کند و

شما را در زمین جانشین آنها نماید تا ببیند شما چگونه

عمل می کنید.^(۱)

(این بود آنچه «امام صادق» (علیه السلام) برای رفع مرض شما نسخه داده بودند).

پر واضح است وقتی انسان متوجّه شد که انبیاء و اولیاء خدا از دست و

زبان مردم محفوظ نبوده اند و حتّی آنها به پروردگار متعال هم تهمت زده اند،

طبق قانون طبیعی که «البلیّة اذا عمّت طابت» یعنی: وقتی بلیّه‌ای عمومیّت پیدا کرد، گوارا می‌شود، تحمّل انسان در مقابل این سرزنشها زیاد می‌گردد، دیگر عقده نمی‌کند و بدخواه مردم نمی‌گردد و بلکه از باب «ادب را از که آموختی، از بی ادبان» می‌کوشد تا او نسبت به مردم آن گونه که آنها نسبت به او هستند نباشد.

دوم: آنکه بدان صفت بدخواهی برای مردم و غیبت کردن از این جهت زشت‌ترین صفات ناپسند روحی است که انسان وقتی غیبت می‌کند، مثل کسی است که گوشت مرده آن شخص غیبت شده را می‌جود.^(۱)

این تشبیه از قرآن مجید اخذ شده و معنایش احتمالاً این است که چون مدّتها انسان زحمت می‌کشد و آبرویی برای خود کسب می‌کند و خود را آبرومند می‌نماید، ولی غیبت کننده در وقتی که او اطلاع از آن آبروریزی ندارد، حیثیت او را می‌جود و از بین می‌برد و اعمال زشت غیبت شونده را که کاملاً مورد تنفّر غیبت کننده است، در اختیار می‌گیرد و می‌خورد.

لذا اگر کسی بداند که اقلّ ضرر غیبت این است که انسان اعمال حسنه خود را از دست می‌دهد و خدای تعالی کارهای خوب او را به نفع کسی که غیبت شده، ضبط می‌کند و در مقابل، اعمال حسنه غیبت کننده را در نامه اعمال غیبت شونده می‌نویسد، هیچگاه انسان خود را به غیبت آلوده نمی‌کند و لب به غیبت مردم باز نمی‌نماید.

«امام ابی الحسن موسی بن جعفر» (علیهما السلام)

فرمودند: کسی که شخصی را به گناهی که کرده ولی مردم نمی‌دانند، پشت سر او نام ببرد، او را غیبت کرده است و اگر

او را به گناهی که نکرده پشت سرش منتسب کنند، او را
تهمت زده است.^(۱)

۱ - «قال ابوالحسن (عليه السلام): من ذكر رجلاً من خلفه بما هو فيه مما عرفه الناس لم يغبه و من ذكره من خلفه بما هو فيه مما لا يعرفه الناس اغتابه و من ذكره بما ليس فيه فقد بهته». (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۴۵ حدیث ۶). ضمناً شاید تذکر این نکته لازم باشد که اختلافات مبنائی زیادی در این کتاب که با عقاید جمعی از علمای عرفان و تصوف مخالف باشد، به چشم بخورد که موجب بدگوئی کسانی که نتوانسته جز عباد الرحمن که در روی زمین با شرح صدر حرکت می کنند باشد. ولی تنها و تنها آنها اختلافات مبنائی است که ما با مسلک فلسفه و تصوف داریم ولی در عین حال ما نسبت به طرفداران فلسفه احترام قائلیم و هیچگاه زبان به جسارت آنها باز نمی کنیم.

شهرت طلبی

او می گفت:

من نمی دانم چرا بعضی از مردم با اینکه از معروفیت و شهرت، ضررهای بسیاری دیده اند و به هیچ وجه از آن استفاده ای ننموده اند، در عین حال بسیار دوست دارند که معروف شوند، همه مردم آنها را بشناسند، حتی عجیبتر آنکه بعضی معروفیت و شهرت را ولو به بدی هم که باشد، برای خود بوجود می آورند!

بعضی افتخار می کنند که آنها را همه مردم می شناسند.

بدون تردید این مرضی است روانی که باید معالجه شود. بخصوص اگر کسی مایل باشد سیر الی الله بکند و خود را بدون مزاحمت به حق و حقیقت برساند.



شبی در عالم رؤیا به محضر مقدّس حضرت «بقیة الله» روحی فداه رسیدم و از آن حضرت درخواست نمودم که مرا در مقرّ خود مستقر فرمایند و بالأخره به ایشان گفتم: من می خواهم همیشه با شما باشم. آن حضرت فرمودند: نه، تو خیلی بین مردم معروف شده ای و اگر ما تو را ببریم، موج ایجاد می کند، مردم می گویند: فلانی چه شد؟ و این خلاف برنامه است و اگر تو مثل زمان کودکیت غیر معروف می بودی، تو را نزد خود می بردیم.

یکی از علماء به من می گفت: من از اوّل عمر هر کاری که می کردم، پنجاه درصد آن به خاطر شهرت بود، می خواستم معروف بشوم و مردم مرا بشناسند. حالا که به مقصد رسیده ام و شهرت پیدا کرده ام، متوجّه شده ام که بدترین چیزها معروف و مشهور بودن است. مزاحمت های مردم از یک طرف، سلب آزادی انسان از طرف دیگر. توقّعات مردم به قدری است که جدّاً غیر قابل تحمّل است و از همه بدتر معروفیّت و شهرت، انسان را از معنویّت باز می دارد و سبب حبّ جاه و ریاست می شود.

لذا اگر کسی بخواهد آزادانه به سوی کمالات حرکت کند، باید از شهرت طلبی از اوّل جوانی دوری کند و نگذارد بین مردم خیلی معروف شود، زیرا «امام صادق» (علیه السلام) به «معروف کرخی» فرمود: «اقلل معارفک» یعنی: آشنایان خود را کم کن.^(۱)

۱ - کتاب «اتحاد و دوستی» صفحه ۲۷ و کتاب «مجمع البحرين» لغت «معروف کرخی». و عن الصادق (علیه السلام) أنّه قال له معروف الکرخی اوصنی یا بن رسول الله قال: اقلل معارفک. قال: زدنی. قال: أنکر من عرفت منهم. قال: زدنی. قال: حسبک. (مستدرک الوسائل جلد ۱۱ صفحه ۳۸۷ حدیث ۱۳۳۳ - ۱۶ و التحصین لابن فهد الحلّی صفحه ۱۱).



ضمناً معروفیت به سه قسم تقسیم می‌شود: اوّل آنکه انسان به آنچه از کمالات و خوبیهای که دارد، معروف و مشهور شود. دوّم آنکه انسان به آنچه از خوبیهای که ندارد، معروف گردد. سوّم آنکه انسان به آنچه از بدیها که دارد و یا ندارد معروف گردد که در هر سه مورد، شهرت خوب نیست. مگر آنکه در موارد اوّل و دوّم خدای تعالی بخواهد از وجود او به نفع کارهای خیر استفاده فرماید.



حسد

او می‌گفت:

دوستی داشتم که خیلی از من بهتر، با فضیلت‌تر، با استعدادتر، خوش حافظه‌تر، خوش قیافه‌تر، خوش اخلاق‌تر، ثروتمندتر و بالأخره از هر جهت بهتر و بالاتر از من بود و من همیشه با او بودم، ضمناً طبیعی بود که در هر مجلسی که من و او با هم حاضر می‌شدیم، طرف توجّه مردم از هر جهت او واقع می‌شد و لازم بود همیشه من از او احترام کنم، کم‌کم متوجّه شدم که حالت حسدی نسبت به او پیدا کرده‌ام.

دیگر دوست ندارم از او زیاد مدح کنم، بلکه اگر کسی مدح او را می‌گفت، من در قلبم ناراحت می‌شدم و مدّتی در این حال بودم، کم‌کم احساس می‌کردم که نسبت به آن دوست بافضیلت‌م در قلبم عداوت و



دشمنی پیدا کرده‌ام، نمی‌توانم او را در حال خوشی و خوشحالی ببینم. بلکه از وجود او متنفرم.

اینجا بود که متوجّه شدم روحم مریض شده و صددرد صد مبتلاء به مرض صعب‌العلاج «حسد» گردیده است.

فوراً بار سفر بستم، راه دوری را تا شهری که استادم در آن زندگی می‌کرد طی نمودم، وقتی به خدمتش رسیدم و مرض روحی تازه‌ام را برای او شرح دادم، او گفت: خوب کردی که زود به فکر علاجش افتادی، باید سه روز نزد من بمانی تا آنکه دستورات لازم را برای رفع صفت حسد از روایات و احادیث و کلمات بزرگان و توضیحی که خودم می‌دهم برای تو نقل کنم تا شاید بتوانی رفع حسد را بکنی و من اجمالی از آنچه استادم برای من فرمود، به تو می‌گویم تا تو هم اگر خدای نکرده مبتلاء به این کسالت و مرض روحی شدی، بتوانی خود را معالجه کنی و ضمناً دستور داد که من زیاد سوره «فلق» را بخوانم و وقتی در مقابل آن دوست محسودم می‌رسم، علاوه بر آنکه اگر دیگران از او مدح می‌کنند، من هم آنها را تأیید کنم، خودم هم او را زیاد مدح نمایم و عظمت او را برای مردم نقل کنم و خودم را پائین‌تر و بی‌ارزش‌تر از او معرفی نمایم و بالاخره او در آن سه روز برای من این احادیث را از کتاب «بحارالانوار» می‌خواند و مدتی در اطرافش حرف می‌زد.

۱ - «امام باقر» (علیه السلام) فرمود: حسد ایمان انسان را از

بین می‌برد، آن چنانکه آتش چوب را از بین می‌برد.^(۱)

۲ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: آفت دین،

۱ - قال ابو جعفر (علیه السلام): و ان الحسد لیاکل الایمان کما تأکل النار الحطب.
(بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۳۷ حدیث ۱).

حسد است. (۱)

۳ - «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدای تعالی

به حضرت «موسی» (علیه السلام) فرمود: ای پسر عمران! هیچگاه به مردم به خاطر آنچه که من به آنها از فضل داده‌ام، حسد نورزی و چشم به آن نداشته باشی و در این خصوص از نفست تبعیت نکنی، زیرا حسود دشمن نعمتهای من است، مخالف قسمتی است که من بین بندگانم نموده‌ام و کسی که این چنین باشد، از من نیست و من هم از او نیستم. (۲)

۴ - «لقمان» به پسرش فرمود: از برای حسود سه

علامت است: اول آنکه: پشت سرت غیبت می‌کند، دوم آنکه: وقتی تو را می‌بیند، تملق می‌گوید و سوم آنکه: وقتی مصیبتی به تو می‌رسد، تو را شماتت می‌کند. (۳)

۵ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: راحتی برای

حسود نیست. (۴)

۶ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: برای حسود

۱ - قال ابو عبدالله (عليه السلام): آفة الدين الحسد والعجب والفخر.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۴۸ حدیث ۵).

۲ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): قال الله عز وجل لموسى بن عمران: يا ابن عمران لا تحسدن الناس على ما آتيتهم من فضلى ولا تمدن عينيك الى ذلك ولا تتبعه نفسك فان الحاسد ساخط لنعمة صاد لقسمي الذى قسمت بين عبادى ومن يك كذلك فلست منه وليس منى.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۴۹ حدیث ۶).

۳ - عن ابى عبدالله (عليه السلام) قال: قال لقمان لابنه للحاسد ثلاث علامات يغتاب اذا غاب و يتملق اذا

شهد و يشمت بالمصيبة. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۱ حدیث ۱۱).

۴ - عن الصادق (عليه السلام): لا راحة لحسود. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۲ حدیث ۱۲).



لذتی نیست. (۱)

۷ - «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: صحت جسد، از

کم بودن حسد بدست می آید. (۲)

۸ - حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: من

ندیده‌ام ظالمی که شبیه‌تر به مظلوم باشد مثل حسود،

ناراحتی دائمی دارد و دلش همیشه پر از هم و غم و

حزن است. (۳)

۹ - حضرت «علی» (علیه السلام) فرمود: برای تو همین

بس است که وقتی تو خوشحالی «حسود» ناراحت است. (۴)

۱۰ - «لقمان» به پسرش فرمود: بترس از حسد، زیرا

حسد بدی تو را ظاهر می‌کند، ولی بدی کسی را که تو

نسبت به او حسد ورزیده‌ای ظاهر نمی‌کند. (۵)

من پس از آن چند روز که در محضر استادم بودم و آن دستورات را گرفتم

و این روایات را از او شنیدم، به وطنم برگشتم و دقیقاً به آن مطالب عمل کردم،

بحمدالله به کلی مرض حسادت از من رفع شد.

۱ - عن الصادق (علیه السلام): ولا لحسود لذّة. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۲ حدیث ۱۲).

۲ - قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): صحتة الجسد من قلّة الحسد.

(بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۶ حدیث ۲۸).

۳ - قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): ما رأیت ظالماً اشبه بمظلوم من الحاسد نفس دائم و قلب هائم و حزن

لازم. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۶ حدیث ۲۹).

۴ - قال علی (علیه السلام): یکفیک من الحاسد انه یغتم فی وقت سرورک.

(بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۶ قسمت پنجم حدیث ۲۹).

۵ - و قال لقمان لابنه: ایاک و الحسد فانّه یتبین فیک و لا یتبین فیمن تحسده.

(بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۲۵۷ حدیث ۲۹).

بخل

او می گفت:

مدّتی در اوائل زندگی که مبتلاء به تنگدستی و عدم توکّل و فقر بودم، ناخودآگاه مبتلاء به مرض پر خطر «بخل» شده بودم، من مدّتها خیال می کردم بخیل نیستم، بلکه این قناعت و عقل معاش است که حاضر نمی شوم چیزی به کسی بدهم و برای روز مبادا پول و آنچه دارم جمع می کنم.

اما یک شب متوجّه شدم که مرض «بخل» مثل سرطان در تمام اعضاء وجودم ریشه دوانده و دست و پای مرا بسته و نمی گذارد کوچکترین اظهار جود و سخاوتی بکنم.

اصل قضیه از این قرار بود:

آن شب که شب جمعه بود، دعاء کمیل را خوانده بودم، حال تضرّع و



بکائی به من دست داده بود، از خدا طلب عفو می‌کردم و گناهانم را به یاد می‌آوردم و ضمناً تقاضا می‌کردم که خدایا حجابهای روحی مرا برطرف کن، تا به مقام فناء فی الله و کمالات روحی برسم.

ناگهان چشمم به مقدار پولی افتاد که برای فردای آن روز کنار گذاشته بودم و می‌خواستم با آن پول وسائل نهار و شام روز جمعه را تهیه کنم.

در این بین یکی از طلاب که در همان مدرسه‌ای که من هم در آنجا بودم حجره داشت پشت در اطاق مرا می‌زد و مثل اینکه با من کاری داشت. من در را باز کردم، او وارد اطاق شد و گفت: فلانی من همین امشب به فلان مبلغ پول احتیاج دارم. اتفاقاً این مبلغ همان مقدار پولی بود که من در گوشه حجره برای فردایم کنار گذاشته بودم.

اول فکر می‌کردم او پول مرا دیده و به طمع آنکه بتواند آن را از من بگیرد به سراغ من آمده است، ولی بعداً با دلایلی متوجه شدم نه، این طور نیست و جداً احتیاج به آن مقدار پول دارد. اما من هر چه کردم، «بخل» به من اجازه نداد که به او راست بگویم و خود را حاضر کنم که آن پول را به او بدهم. لذا به او گفتم: فلانی من هم مثل تو پولی ندارم و نمی‌توانم حاجت تو را برآورده کنم. او هم اصراری نکرد و فوراً از حجره من بیرون رفت.

اما من اینجا فهمیدم که مرض «بخل» بر من غلبه کرده و نزدیک است مرا از پا درآورد. لذا به فکر چاره‌جویی افتادم، در همان شب کتاب «بحار الانوار» را برداشتم و آیات و روایات باب «بخل» را مطالعه کردم، در آنجا این احادیث جلب توجه مرا می‌کرد:

۱ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: اگر جزای الهی و

جبران او حقّ است، پس بخل برای چیست؟^(۱)

۲ - «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: کمترین

راحتی برای کسی است که بخیل باشد.^(۲)

۳ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: تعجّب می‌کنم از

کسی که در مال دنیا بخل می‌کند و حال آنکه دنیا به او رو

می‌کند، یا بخل می‌کند و حال آنکه از او پشت کرده است،

بنابراین اتفاق کردن با اقبال دنیا به او ضرری نمی‌رساند و

همچنین اتفاق نمودن با پشت کردن دنیا به او فائده‌ای

نمی‌رساند.^(۳)

۴ - «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: بهشت بر کسی

که بخیل باشد، حرام است.^(۴)

۵ - «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: آن

چنانکه بخل ایمان را از بین می‌برد، چیزی مثل آن ایمان را

از بین نمی‌برد.^(۵)

۶ - «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: دو صفت در

۱ - عن الصادق (عليه السلام) قال: ان كان الخلف من الله عزّ وجل حقّاً فالبخل لماذا.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۰ حدیث ۱).

۲ - عن الصادق (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله) اقل الناس راحة البخیل.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۰ حدیث ۲).

۳ - قال الصادق (عليه السلام): عجبتم لمن يبخل الدّنيا و هي مقبلة عليه، او يبخل بها و هي مدبرة عنه، فلا

الانفاق مع الاقبال يضربه و لا الامساك مع الادبار ينفعه. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۰ حدیث ۳).

۴ - قال النّبی (صلی الله علیه و آله): قال الله عزّ وجل: حرمت الجنة على المنان و البخیل و القتات.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۱ حدیث ۶).

۵ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): ما محق الايمان محق الشخّ شیء.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۱ حدیث ۸).



مؤمن وجود پیدا نمی‌کند، یکی بخل است و دیگر
بداخلاقی است. (۱)

۷ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: جوان سخی
گناهکار، در نزد خدا محبوبتر از پیرمرد بخیل عابد
است. (۲)

۸ - «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: بخل برای انسان
ننگ است. (۳)

۹ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: بهترین شما کسانی
هستند که از مردم دستگیری می‌کنند و بدترین شما
بخیل‌های شما می‌باشند. (۴)

۱۰ - «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: بخیل از خدا
دور است، ولی به جهنم نزدیک است. (۵)

پس از مطالعه این روایات مقداری در آنها فکر کردم و از خدای تعالی به
خاطر آن دروغ که به آن طلبه گفته بودم، طلب عفو نمودم و مقداری گریه
کردم و برای آنکه خدای تعالی مرا قطعاً بیامرزد، متوسّل به حضرت «بقیة الله»

۱ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): خصلتان لانجتماع فی مسلم: البخل و سوء الخلق.
(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۱ حدیث ۹).

۲ - عن الصادق (علیه السلام): قال شاب سخی مرهق فی الذنوب احبّ الی الله عزّوجل من شیخ عابد
بخیل. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۷ حدیث ۳۴).

۳ - قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): البخل عارٌ. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۷ حدیث ۳۶).

۴ - عن الصادق (علیه السلام): قال: خيارکم سمحائکم و شرارکم بخلاؤکم و من خالص الايمان البرّ
بالاخوان و السعی فی حوائجهم. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۷ حدیث ۳۴).

۵ - عن جعفر بن محمد، عن ابيه، عن آبائه (عليهم السلام) قال: قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): البخيل
بعيد من الله، بعيد من الناس، قريب من النار. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۸ حدیث ۳۷).

روحی فداه شدم و آن حضرت را واسطهٔ بین خود و پروردگارم قرار دادم و از آن حضرت استمداد کردم که مرا برای رفع این مرض روحی کمک کند و لذا همان ساعت از جا برخاستم و آن مبلغ پول را برداشتم و به حجرهٔ همان طلبه رفتم و از او عذرخواهی کردم و آن پول را به او دادم و تا مدتی مقید بودم که با همهٔ مشکلاتی که از نظر روحی و غیره برایم پیش می‌آمد، هر چه پول بدستم می‌رسد، در راه خدا انفاق کنم. روزهای اوّل به قدری به من سخت می‌گذشت که حساب نداشت. ولی چون بنای مبارزه با آن خصلت زشت را داشتم، با کمال کوشش به انفاق نمودن ادامه می‌دادم، حتی اگر پول نداشتم کتابهایم را می‌فروختم و انفاق می‌کردم. گاهی شیطان و نفس و بعضی از دوستان بی‌اطلاع به من می‌گفتند: این گونه انفاق از نظر اسلام و عقل صحیح نیست. زیرا پروردگار متعال به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) در قرآن مجید دستور فرموده که دستت را صددرصد به انفاق باز نکن که خودت در گوشه‌ای بنشینی و مورد ملامت قرار بگیری.^(۱)

من به آنها علاوه بر اینکه اعمال خاندان عصمت و ایثارگریهای آنها را گوشزد می‌کردم، می‌گفتم که من مریضم، من باید آن قدر در سخاوت و انفاق افراط کنم، تا از نفسم بخل را ریشه کن نمایم، نفسم را به مرگ بگیرم تا به تب راضی شود.

حالا تو فکر نکنی که من این اعمال را خودسرانه انجام می‌دادم. نه، این طور نبود، بلکه استادم به من این دستورات را می‌داد و او به طور کلی به من

۱ - «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا».

(سوره اسراء آیه ۲۸).



گفته بود که هر وقت خواستی یک مرض روحی را از خود بیرون کنی، مخالفش را با هر سختی که شده زیاد انجام بده تا مطمئن شوی که آن صفت از تو بیرون رفته است.

من هم با انجام آن اعمال به مدّت چند ماه، یک روز احساس کردم که دیگر در روحم «بخل» وجود ندارد، یعنی یک روز شخصی به من یک تسبیح قیمتی «شاه مقصود» داد، با آنکه من به آن علاقه زیادی پیدا کرده بودم، دیدم به آسانی می توانم آن را به یک ولیّ خدا که تسبیح نداشت، اهداء کنم. بعد از آن چند مرتبه دیگر خود را امتحان نمودم، دیدم بحمدالله صفت بخل به کلی از قلبم رفته و به جای آن صفت سخاوت قرار گرفته است.

ضمناً در آن مدّت، ذکری که زیاد آن را تکرار می کردم و حتّی گاهی شبها ساعتها آن را با آه و ناله و گریه می گفتم، این دعاء بود:

«اللّهُمَّ قِنِي شَحَّ نَفْسِي»^(۱) یعنی: خدایا مرا از صفت بخل

که در نفسم واقع شده است نگهدار.

این دعاء را از روایتی یاد گرفته بودم که «ابی قره» می گوید: دیدم «امام صادق» (علیه السلام) از اوّل شب تا صبح اطراف خانه خدا طواف می کرد و می فرمود: «اللّهُمَّ قِنِي شَحَّ نَفْسِي» به آن حضرت گفتم: قربانت گردم من دیشب نشنیدم که به غیر از این دعاء، دعاء دیگری بخوانید. فرمود: چه چیزی بدتر

۱ - قال و حدثني أبي عن الفضل بن أبي قرة (مرة) قال رأيت أبا عبد الله (عليه السلام) يطوف من أول الليل إلى الصباح و هو يقول اللهم قني شح نفسي، فقلت جعلت فداك ما سمعتك تدعو بغير هذا الدعاء، قال و أي شيء أشد من شح النفس إن الله يقول: «وَمَنْ يُوقِ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». این حدیث در تفسیر آیه ۱۶ سورة تغابن و آیه ۹ سورة حشر در «تفسیر برهان» ذکر شده است و در تفسیر القمی جلد ۲ صفحه ۳۷۲ و بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۰۱ حدیث (۷).

از صفت بخل در نفس انسان است.

خدای تعالی در قرآن فرموده: «وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».^(۱) یعنی:

کسی که نگه داشته شود از بخل در نفس، آنها همان رستگارانند.

خیانت

او می گفت:

روزی اسبی که افسارش گسیخته بود، وارد گلخانه منزل یکی از ثروتمندان که گلهای بسیار قیمتی داشت، شده بود و تمام گلدانهای پر ارزش او را ضایع و خراب کرده بود، من هم اتفاقاً آنجا بودم. ضمناً صاحب خانه به من اصرار کرده بود که درباره مسئله ای از اخلاقیات اسلامی حرف بزنم. من در آن مجلس گفتم: این حیوان دارای صفتی است که به خاطر داشتن آن صفت وارد گلخانه شده و گلهای را خورده و آن غریزه حیوانی است که خدای تعالی در او قرار داده است و در انسان هم این غریزه هست که نامش غریزه جلب منافع است، حالا اگر این صفت، تحت کنترل دین و عقل باشد و به آنچه متعلق به



او نیست و برای او خلق نشده تجاوز نکند و تنها به حق خود اکتفا نماید، او با داشتن این صفت امین است و خیانت نکرده و یکی از صفات حیوانی را از نفس خود تزکیه نموده و آن را کنترل کرده است. ولی اگر به حقوق دیگران تجاوز کند و برای او فرقی نکند که چیزی متعلق به او باشد و یا برای او خلق شده باشد و یا از نظر دینی حلال باشد و یا آنکه متعلق به او نباشد و برای او خلق نشده و یا حرام باشد، هر چه باشد، اگر میلش کشید آن را برای خود انتخاب کند، در این صورت مثل همین حیوان دارای صفت حیوانی است که اسمش را عقلاء و دین، «خیانت» می‌گذارند.

که باید سالک الی الله و کسی که می‌خواهد به مقام والای «فناء فی الله» برسد، نفس خود را از این صفت حیوانی تزکیه کند و تنها راه علاج این مرض روحی این است که اولاً ایمانش را تقویت کند و بداند که همیشه خدای تعالی و «رسول اکرم» و «انّمة اطهار» (علیهم السلام) ناظر اعمال او هستند و همان طوری که اگر یک ناظر محترم به اعمال او نگاه می‌کرد، او خیانت نمی‌کرد، هم چنین لااقل برای این عزیزان آن مقدار احترام را قائل باشد و آنها را ناظر دائمی بر اعمال ظاهری و قلبی خود بداند.

و ضمناً این آیات را تا رفع کامل این صفت حیوانی باید ورد خود سازد:

۱ - «وَقُلْ اَعْمَلُوا فَمَا يَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَ

الْمُؤْمِنُونَ»^(۱)

یعنی: بگو ای «پیامبر» هر چه می‌خواهید عمل کنید،

پس خدا و رسولش و «انّمة اطهار» (علیهم السلام) آن را می‌بینند.

۲ - «إِنَّ رَبَّكَ لَبَاْلِمُضَادِ»^(۱) یعنی: تحقیقاً خدایت در

کمین تو است.

ضمناً اگر انسان تزکیه نفس کند و به مطالبی که در کتاب «سیر الی الله» دستور

داده شده، عمل نماید و در آخر به مرحله یقین برسد، طبعاً این مرض روحی از

او رفع خواهد شد.

بی حیائی

او می گفت:

حیاء این است که انسان سخن رکیک و زشت در میان مردم نگوید، اعمال خلاف در حضور مردم انجام ندهد، حقوق بزرگترها را رعایت کند، در حضور آنها ادب را حفظ نماید و کسی که این چنین نباشد، بی حیاء است. کسی که رعایت حقوق بزرگان را نمی کند، بی حیاء است، کسی که رعایت محضر پروردگار را نمی کند و گناه می کند، بی حیاء است، کسی که مسلمان است و می داند خدای تعالی و معصومین پاک (علیهم السلام) ناظر اعمال و حتی افکار و خطورات قلبی او هستند و کار بد می کند، بی حیاء است، ولی اگر کسی نتواند حق خود را بگیرد یا از حقوق دیگران دفاع کند، خجول است نه با حیاء، اگر نتوانست در میان مردم سخن بگوید و یا امر به معروف و نهی از



منکر کند، خجول است نه با حياء.

او می گفت:

روزی در مجلسی که جمعی از علماء و بزرگان در آن جمع شده بودند و من هم به مناسبتی در آن جمع حضور یافته بودم، ناگهان متوجّه شدم که یکی از علماء شاید هم از سایرین کم سن تر بود، به قدری منور است، به قدری مورد لطف الهی قرار گرفته که نمی توان وصف کرد. به او نزدیک شدم تا ببینم صفت بارزی که او را به این مقام والا رسانده، چیست؟

یعنی سالها با او معاشرت کردم، صفات خوبی در او بود. اما آنچه در او زیادتر از همه جلب توجه می کرد، صفت «حیاء» عجیبی بود که مثل دستگاه کنترل کننده او را از همه گناهان و بی ادبیهای اجتماعی حفظ می کرد.

او در میان اجتماع هیچگاه کاری که بر خلاف ادب اجتماعی بود انجام نمی داد، همیشه دوزانو می نشست، زیاد این طرف و آن طرف نگاه نمی کرد، تکیه به دیوار نمی داد، دست به سر و صورت نمی کشید، تا می توانست صدای سرفه و عطسه اش را خفه می کرد، همیشه دستمال تمیزی در اختیار داشت که خود را با آن تمیز می کرد، لباس و بدنش به قدری نظیف و تمیز بود که به وصف نمی آمد.

در وقت سخن گفتن لبانی متبسم داشت، احترامات مردم را مطابق شئوناتشان حفظ می کرد.

کلماتی که از دهانش خارج می شد حساب شده بود، لغو نمی گفت، مزاح زیاد نمی کرد، کسی را به القاب بد یاد نمی نمود، بلکه می کوشید هر لقبی را که طرف مقابلش بیشتر دوست دارد آن را برای او بگوید.

به همه ابتداء او سلام می کرد و افشاء در سلام داشت، یعنی بلند سلام

می‌کرد، به صورت طرف در وقت سخن گفتن زیاد نگاه نمی‌کرد و مثل «امام سجّاد» (علیه السّلام) که «فرزدق» درباره‌اش می‌گوید: از حیاء چشم به جائی نمی‌دوزد، بود. در مقابل مردم هیچگاه لباس رسمی خودش را تخفیف نمی‌داد، عمّامه از سر بر نمی‌داشت، عبایش را حتّی برای طلاّب و جوانهائی که به او مراجعه می‌کردند کنار نمی‌گذاشت، او با همه مهربان بود و کینه‌احدی را در دل نگه نمی‌داشت.^(۱)

او به این کارها عادت کرده بود و طبع ثانوی در او پیدا شده بود، او در اجتماع هیچگاه کار خلاف متعارف و خلاف مروّت نمی‌کرد و حتّی اگر به قریه‌ها و یا به شهر و یا به مملکتی وارد می‌شد و از رسومات آنجا و آداب آن محیط اطلاعی نداشت، از اهلش سؤال می‌کرد و کاری که خلاف متعارف آن محیط بود انجام نمی‌داد.

او در مقابل پروردگار، با ایمان راسخی که داشت از انجام گناهان حیاء می‌کرد و به کوچکترین کاری که پروردگار متعال را به غضب بیاورد دست دراز نمی‌کرد.

من از حیاء او در مقابل خدای تعالی متوجّه شده بودم که دارای ایمان کاملی است، زیرا بدون تردید کسی که ایمان نداشته باشد، نمی‌تواند تا این حدّ در مقابل خدای تعالی حیاء داشته باشد و یا آنکه بگوئیم کسی که حیاء دارد، ایمان دارد.

چنانکه در روایات از «امام صادق» (علیه السّلام) رسیده که

آن حضرت فرمود: منشاء حیاء از خدای تعالی ایمان است

و کسی که ایمان دارد، در بهشت است.^(۱)

این روایت به همین مضمون یعنی حیاء را از ایمان دانستن در روایات کثیره‌ای آمده و علتش هم همین است که کسی که حیاء دارد، خدای تعالی را با چشم دل می‌بیند و در محضر پروردگار ادب حضور را از دست نمی‌دهد و نمی‌تواند گناه بکند.

این عالم بزرگ هم همین طور بود، از خدا حیاء می‌کرد و در خلوت و جلوت هیچگاه کوچکترین گناهی انجام نمی‌داد، خدا او را رحمت کند و با موالیان او را محشور نماید.

ضمناً من به تو می‌گویم: اگر بتوانی این گونه حیائی داشته باشی، یعنی بی‌حیائی را که یکی از صفات رذیله انسانی است از خود دور کنی، قدم بزرگی در راه تزکیه نفس برداشته‌ای.

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: الحياء من الايمان و الايمان فی الجنة.
(بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۳۲۹ حدیث ۱).

اسراف

او می گفت:

دوستی داشتم که او از تجّار محترم تهران و مرد بسیار خیری بود. او تنها برای ساختمان یک بیمارستان دهها میلیون و برای چاپ کتب دینی میلیونها تومان داده بود.

یک روز با دو نفر از دوستان به اتفاق این تاجر محترم می خواستیم از قم به مسجد جمکران برویم. ما چهار نفر بودیم، همه دسته جمعی به ایستگاه ماشینهای مسجد جمکران رفتیم تا با یک ماشین سواری به طرف مسجد برویم. در بین راه آن تاجر تهرانی به ما گفت: بعداً اختلافمان نشود، در صورتی من با شما می آیم که اجازه بدهید کرایه ماشین را من بدهم. ما پس از استنکاف و اصرار او حاضر شدیم که کرایه ماشین را او بدهد و لذا وقتی به

ایستگاه ماشینهای جمکران رسیدیم، یک ماشین خالی که آماده برای رفتن به مسجد جمکران بود، سر ایستگاه ایستاده بود و ما چهار نفر سوار ماشین شدیم و آن تاجر تهرانی بدون معطلی و شاید به خاطر آنکه مبادا ما پول ماشین را بدهیم، چهار تومان (که آن وقت کرایهٔ ما چهار نفر همین مبلغ بود) به رانندهٔ ماشین داد.

راننده گفت: اگر شما یک تومان دیگر بدهید، من همین الآن شما را بدون معطلی به مسجد جمکران می‌رسانم و الاً باید صبر کنیم تا یک مسافر دیگر هم بیاید و بعد به طرف مسجد جمکران برویم.

آن تاجر تهرانی گفت: نه ما منتظر می‌شویم تا یک مسافر دیگر هم بیاید، زیرا عجله‌ای نداریم، دوستان و رانندهٔ ماشین خیلی از کم‌سخاوتی آن تاجر تهرانی تعجب کردند و حتی یکی از دوستان گفت: آقای راننده حرکت کن آن یک تومان را من می‌دهم. من به دوستم اشاره کردم که همان گونه که تاجر تهرانی گفته بهتر این است که صبر کنیم تا یک مسافر دیگر هم بیاید و بعد به طرف مسجد جمکران برویم و اتفاقاً چیزی نگذشت که یکی از طلاب قم قصد مسجد جمکران را داشت و با عجله خود را به ماشین رساند و سوار ماشین شد و ما به طرف مسجد جمکران حرکت کردیم، در بین راه به خاطر آنکه مبادا دوستان نسبت به آن تاجر محترم سوءظن پیدا کنند، من مقداری از خدمات ارزندهٔ آن تاجر را برای دوستان توضیح می‌دادم. رانندهٔ ماشین گفت: پس چگونه کسی که این گونه خیر است، حاضر نشد که یک تومان اضافه بدهد تا من شما را زودتر به مقصد برسانم؟

اینجا خود آن تاجر گفت:

آقای راننده، شما فکر کرده‌ای که خدای تعالی به من

ثروت داده، روز قیامت حسابش را از من نمی‌خواهد؟ مال دنیا در دست من امانت است، ما باید روز قیامت حساب آن را پس بدهیم، این آقایان اهل علم‌اند، از آنها پرسید: مگر در روایات نیامده که فرموده‌اند: «فی حلالها حساب». یعنی: در مال حلال دنیا حساب است، اگر روز قیامت خدای تعالی از من پرسد که: چرا یک تومان را اضافه دادی و صبر نکردی که آن آقای طلبه هم بیاید و سوار شود و او هم به فیض مسجد برسد و تو هم یک تومان را اسراف نمی‌کردی؟ چه جواب پروردگار را بدهم؟ من میلیونها تومان برای امور خیریه داده‌ام، ولی همه‌اش را دقیقاً روی حساب داده‌ام و می‌توانم جواب الهی را بدهم، اما این یک تومان را هر چه فکر کردم، دیدم نمی‌توانم جز به حساب اسراف در حساب دیگری قرار بدهم.

من آن روز از این گفتگوها خیلی استفاده کردم، آن روز متوجه شدم که خدای تعالی بی‌جهت به کسی ثروت نمی‌دهد، این تاجر تهرانی به این آیه شریفه عمل می‌کند که خدای تعالی فرموده:

«وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»^(۱)

یعنی: مردمان با ایمان و عبادالرحمن کسانی هستند که وقتی انفاق می‌کنند، اسراف نمی‌کنند و کم هم انفاق نمی‌کنند، بلکه بین این و آن راه صحیح را انتخاب می‌نمایند.

روایات متعدده‌ای آمده که خدای تعالی اسراف را



مبغوض می‌دارد.^(۱)

و در روایات از «امام هشتم» آمده که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ كَرِهَ الْإِسْرَافَ» یعنی: خدا اسراف را نمی‌خواهد.^(۲)

و معنی اسراف همین است که انسان دارای صفتی باشد که مال خود را بیهوده مصرف کند و لذا یکی از صفات خبیثه‌ای که باید از نفس و روح تزکیه شود، همان حالتی است که انسان را وادار به اسراف می‌کند و بدون تردید راه علاج این حالت همین است که انسان خود را مالک مطلق اموال خود نداند و بداند آنچه خدای تعالی به او داده، به عنوان امانت بوده و حسابش را از او می‌خواهد و در نامه اعمال انسان حتی کوچکترین چیزی فروگذار نمی‌شود^(۳) و مثقال ذره‌ای هم به حساب می‌آید.^(۴)

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: انَّ القصد امر یحبّه الله عزّوجلّ و انّ السرف یغضه حتّی طرحک النواة فانّها تصلح لشیء و حتّی صبک فضل شرابک. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۳۴۶ حدیث ۱۰).

۲ - عن محمد بن عمرو بن سعید عن بعض اصحابه قال: سمعت العباسی و هو یقول: استأذنت الرضا (علیه السلام) فی النفقه علی العیال فقال بین المکروهین قال فقلت جعلت فداک لا والله ما اعرف المکروهین، فقال لی: یرحمک الله اما تعرف انّ الله عزّوجلّ کره الاسراف و کره الاقتار فقال: «وَاللَّذِینَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتَرُوا وَكَانَ بَیْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» (سوره فرقان آیه ۶۷). (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۳۴۷ حدیث ۱۱).

۳ - سوره کهف آیه ۴۹.

۴ - سوره زلزال آیه ۸.



حرص

او می‌گفت:

حرص به معنی افزون خواهی و آرزوهای دراز داشتن و طمع است، بنابراین اگر حرص برای هدایت مردم باشد، برای خوشبختی مردم باشد، برای سعادت و موفقیت مردم باشد، برای کمالات روحی باشد، بسیار خوب و پسندیده است.

چنانکه یکی از صفات حمیده پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) حرص برای هدایت بوده و خدای تعالی او را به این صفت در قرآن مدح فرموده که می‌گوید:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ



عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَوْفٌ رَحِيمٌ»^(۱)

ولی اگر کسی را بگویند حریص است، بیشتر به معنی افزون خواهی در مال دنیا که از روی محبت به دنیا این مرض روحی برخواسته است، منظور نموده‌اند.

او می‌گفت:

مدتی بود که جوانی روزی چند دقیقه‌ای اوّل صبح به منزل ما می‌آمد و به من می‌گفت: مرا نصیحتی بکنید، من هم به خاطر آنکه او زحمت کشیده و به منزل ما آمده و نباید او را دست خالی برگردانم، مطلبی برای او از احادیث و روایات می‌گفتم و او گوش می‌داد و با عجله حرکت می‌کرد و می‌رفت. یکی از روزها برای او دربارهٔ حرص دنیا حرف زدم و به او گفتم:

«امام صادق» (علیه السلام) می‌فرماید: اگر رزق انسان

تقسیم شده است، پس حرص برای چیست؟^(۲)

و باز فرموده که: «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود:

غنی‌ترین مردم کسی است که اسیر حرص نباشد.^(۳)

شیخی از اهل شام از «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) سؤال

کرد: چه ذلتی بدترین ذلتها است؟

آن حضرت فرمود: حرص در مال.^(۴)

۱ - سورة توبه آیه ۱۳۰.

۲ - عن الصادق (علیه السلام) قال: ان كان الرزق مقسوماً فالحرص لماذا؟ (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۶۰ حدیث ۱).

۳ - عن الصادق (علیه السلام) قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله): اغنی الناس من لم یکن للحرص اسیراً. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۶۰ حدیث ۲).

۴ - سئل امیرالمؤمنین (علیه السلام): ایّ ذلّ اذلّ؟ قال: الحرص علی الدنیا. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۶۱ حدیث ۴).

«رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: فرزند آدم پیر

می شود ولی دو چیز در او جوان می گردد، یکی حرص بر

مال دنیا و دیگری حرص بر طول عمر است.^(۱)

وقتی این چند روایت را من در آن روز برای آن جوان خواندم، به من

گفت: ممکن است مقداری درباره حرص توضیح بفرمائید؟

من گفتم: روزی انسان در دنیا تقدیر و تقسیم شده و هیچ جاننداری نیست،

جز آنکه خدای تعالی روزیش را عهده دار گردیده^(۲) و این معنی در آیات قرآن

و شاید در صدها روایت تأیید شده و اگر کسی مسلمان باشد، باید به این

موضوع معتقد گردد و از طرفی آن چنانکه نماز و روزه واجب است، کار و

فعالیّت برای نظام زندگی اجتماعی دنیا هم واجب است. نهایت، آن عبادات،

واجب عینی است. یعنی برای همه مردم نماز و روزه واجب است و کسی

نمی تواند به خاطر آنکه دیگری آنها را انجام داده است آنها را ترک کند، امّا

کسب و کار اگر چه اجمالش واجب عینی است، ولی هر کار معینی در صورتی

واجب است که آن کار را دیگری انجام نداده باشد و مردم در مضیقه و فشار

باشند.

بنابر این کسب و کار را به خاطر امر الهی و رفع تکلیف انجام می دهیم و

روزی را خدای تعالی یا از همان راه و یا از طریق دیگر برای ما می رساند، پس

در این صورت حرص برای جمع آوری مال دنیا چه معنی دارد؟

۱ - عن النبی (صلی الله علیه و آله) فقال: یهرم ابن آدم و یشب منه اثنان: الحرص علی المال و الحرص علی العمر. (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۶۱ حدیث ۷).

۲ - سورة هود آیه ۶.

آن جوان گفت: حالا برای رفع این مرض روحی چه باید بکنم؟ زیرا من عجیب مبتلاء به مرض حرص در مال دنیا هستم و حتی چند روز قبل که شما درباره مذمت محبت دنیا با من صحبت کردید، من خودم را خیلی سرزنش نمودم و می خواستم حرص دنیا را از دل بیرون کنم، ولی در عین حال شیطان مرا مانع می شد و نمی گذاشت که درباره این مسأله زیاد فکر نمایم.

من به او گفتم: اول آنکه سوره مبارکه تکاثر را زیاد بخوان و از خدا بخواه که تو را به خاطر قرائت این سوره مبارکه از این مرض روحی نجات بدهد.

دوم: سوره قیامت را لا اقل روزی یک مرتبه تلاوت کن و به معانی آن توجه بیشتری نما که اگر چنین بکنی، خدای تعالی قلبت را از این مرض شفا مرحمت می فرماید.

«امام صادق» (علیه السلام) به مثل تویی فرموده: حرص بر چیزی از مال دنیا مزین، زیرا اگر آن را ترک کنی، دنیا خودش به سراغت می آید و تو در نزد خدا راحت و پسندیده ای به خاطر ترک آن و اگر در طلب دنیا عجله کنی و توکل و رضا و تسلیم را ترک نمائی، در نزد خدای تعالی مذموم خواهی بود. زیرا خدای تعالی دنیا را به منزله سایه تو وقتی در آفتاب راه می روی قرار داده که اگر تو در عقب او راه بروی، از تو فرار می کند و تو هیچگاه به او نمی رسی ولی اگر به او پشت کنی، او عقب تو می آید و با تو هست و تو راحتی. سپس آن حضرت فرمود:

«پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: آدم حریص همیشه محروم است و علاوه بر اینکه محروم است، در هر کاری که باشد مذموم است. چطور ممکن است محروم نباشد؟ و حال آنکه از اتکاء به پروردگار فرار کرده و با کلام الهی مخالفت نموده که می فرماید:

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»^(۱)

(یعنی: خدا است آن کسی که شما را خلق کرد، پس از آن روزی به شما داد و سپس شما را می میراند و بعد زنده تان می کند.) حریص مبتلاء به هفت مرض سخت است: فکری که برای بدنش ضرر دارد و نفعی ندارد، هم و غمی که آخر ندارد، سختی که تا دم مرگ استراحت ندارد، زمان راحتیش در سخت ترین ناراحتی بسر می برد، خوفی بر او مستولی است که اتفاقاً در آن خواهد افتاد، حزنی او را احاطه کرده که بدون جهت عیشش را بهم زده است، او در نزد خدای تعالی باید حسابی پس بدهد که جز عذاب چیزی در مقابل او نیست، مگر آنکه خدا او را عفو کند و او عقابی دارد که نمی تواند با هیچ حيله ای از آن فرار نماید.^(۲)

۱ - سورة روم آیه ۴۰.

۲ - قال الصادق (عليه السلام): لا تحرص على شيء لو تركته لو صل اليك و كنت عند الله مستريحاً محموداً بتركة و مذموماً باستعجالك في طلبه و ترك التوكل عليه و الرضا بالقسم، فان الدنيا خلقها الله تعالى بمنزلة ظلك: ان طلبته اتعبك و لا تلحقه ابداً و ان تركته تبعك و انت مستريح....
(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۶۵ حديث ۲۶).



طمع

او می‌گفت:

شبی بعد از نوافل شب، چند مرتبه آیه نور را خواندم و به معنایش که چگونه خدای تعالی انوار مقدسهٔ خاندان «عصمت و طهارت» (علیهم السّلام) را معرفی فرموده فکر می‌کردم، ناگهان پرده‌ای از جلوی چشمم رفع شد و جمعی را در حال مستی و جمع دیگری را در حال عذاب مشاهده کردم. شخصی که موکل بر عذاب آنها بود، گفت: اینها مست شراب شیطانند و تا به این عذابها مبتلاء نشوند، به هوش نمی‌آیند. از او پرسیدم: شراب شیطان چیست؟ گفت: شراب شیطان «طمع» است و معنی «طمع» این است که انسان به مالی که در اختیار دیگران است، چشم بدوزد و بخواهد آن را به هر وسیله‌ای که هست، از دست آنها بیرون بیاورد.





«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: به من خبر رسیده که از «کعب احبار» سؤال شد: چه چیز در دنیا شایسته‌ترین چیزها است و چه چیز فاسدترین چیزها است؟ او گفته: شایسته‌ترین چیزها ورع و بدترین چیزها طمع است. سؤال کننده گفته: راست گفتی ای کعب الاحبار.

سپس «امام صادق» (علیه السلام) فرمودند: «طمع» خمر و شراب شیطان است که به دوستان نزدیکش به دست خودش می‌دهد، آنها مست می‌شوند و از مستی به هوش نمی‌آیند، مگر وقتی که خدای تعالی آنها را به عذاب دردناک خود و یا در کنار شیطان، در جهنم قرارشان دهد و اگر در بدی صفت طمع چیزی جز فروختن دین به دنیا نبود، باز هم بزرگ بود و اهمیت داشت.^(۱)

خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید: آنها کسانی هستند که ضلالت را به وسیله از دست دادن هدایت و عذاب را به وسیله از دست دادن آمرزش می‌خرند. آیا آنها را چه چیز این قدر پر تحمل بر قبول کردن آتش جهنم قرارشان داده است؟^(۲)

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرموده: تفضل کن به هر کس که می‌خواهی تا امیرش شوی و اظهار بی‌نیازی

۱ - قال الصادق (علیه السلام): بلغنی انه سئل کعب الاحبار: ما الاصلح فی الدین؟ و ما الافسد؟ فقال: الاصلح الورع و الافسد الطمع، فقال له السائل: صدقت یا کعب الاحبار. و الطمع خمر الشیطان، یتقی بیده لخواصه، فمن سکر منه لا یتصحو الا فی عذاب الله او مجاورة ساقیه، و لو لم یکن فی الطمع الا مشاركة الدین بالدنیا کان عظیماً قال الله عزوجل: «أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ وَ الْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ». (بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۶۹ حدیث ۶).

۲ - سورة بقره آیه ۱۷۵.

کن از هر کس که می‌خواهی تا تو هم مثل او باشی و اظهار
احتیاج بکن به هر کسی که می‌خواهی تا اسیر او گردی.^(۱)

ایمان از شخص طمعکار گرفته شده ولی او نمی‌فهمد. زیرا ایمان به خدا
بین انسان و طمع به خلق خدا فاصله می‌اندازد و شخص مؤمن می‌گوید: ای
کسی که من می‌خواهم به مال تو طمع داشته باشم، خزائن پروردگار مملو از
همه چیزهای بسیار خوب و پر ارزش است و خدا اجر کسی را که نیکو عمل
کند، ضایع نمی‌فرماید.

ولی آنچه در اختیار مردم است، مشوب به بدیها و علتها است و ایمان،
آدمی را به توکل و قناعت و کمی آرزو و آمال و ملزم بودن به اطاعت پروردگار و
ناامید بودن از مردم وادار می‌کند.

پس اگر کسی ایمانش را برای این امور به کار گرفت، تمام این فوائد را
می‌برد و ایمان با او ملازم است. ولی اگر از ایمان این استفاده‌ها را نکرد، ایمان از
او مفارقت می‌کند و به شومی طمع دچار می‌گردد.

«امام سجّاد» (علیه السلام) فرمود: تمام خیر را در یک

چیز مجتمع دیدم و آن قطع امید از آنچه در دست مردم
است بود.^(۲)

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: چقدر برای مؤمن بد

است که به چیزی طمع و رغبت داشته باشد که آن سبب

۱ - و قال امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) تفضّل علی من شئت فأنت أمیره و استغن عمّن شئت فأنت
نظیره و افتقر الی من شئت فأنت أسیره. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۶۹ حدیث ۶ قسمت دوم).

۲ - قال علی بن الحسین (علیه السلام): رأیت الخیر کلّه قد اجتمع فی قطع الطمع عمّا فی أیدی النّاس.
(بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۷۱ حدیث ۱۰).

ذلت او گردد.^(۱)

او می گفت:

اگر انسان بخواهد به خدا و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) نزدیک شود، باید به آنچه در دست مردم است طمع نداشته باشد. زیرا طمع، انسان را ذلیل می کند، ایمان انسان را فاسد می کند، توکل به خدا را از بین می برد و همیشه او را ناراحت و محزون نگه می دارد.

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: ما أقبح بالمؤمن أن تكون له رغبة تذله.
(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۷۰ حدیث ۸).



قساوت

او می گفت:

شخص قسیّ القلبی را دیدم که اگر تمام مردم را در مقابلش با بدترین شکنجه‌ها می‌کشتند، ناراحت نمی‌شد. وقتی به سیرتش نگاه کردم او را به صورت حیوان درنده بدقیافه‌ای دیدم که در آن روز وقتی از مقابلم عبور کرد و من در محلی که معبر عموم بود نشسته بودم، از وحشت از جا پریدم و تا مدّتی بدنم از ترس می‌لرزید. اتفاقاً او پس از مدّت کوتاهی به قدرت رسید، در آن مدّت عدّه زیادی از بی‌گناهان را با شکنجه‌های غیرقابل وصفی کشت، و یا آنها را به زندانهای طویل‌المدّت محکوم نمود.

استاد اخلاقم به من می‌گفت: قساوت قلب آنچنان تاریکی و حجاب برای انسان بوجود می‌آورد که اگر بخواهد حتّی یک قدم به طرف معنویات حرکت

کند، برایش میسر نمی‌گردد.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: دو خاطره در قلب پیدا می‌شود که یکی از شیطان است و دیگری از ملک است. اما آن حالت و خاطره‌ای که مربوط به ملک است، رقت و مهربانی و فهم قلبی است و اما آن حالت و خاطره‌ای که از شیطان است، سهو و قساوت قلب است.^(۱)

خدای تعالی به حضرت «موسی» (علیه السلام) فرمود: کسی که قساوت قلب داشته باشد، از من دور است.^(۲)

او می‌گفت:

قساوت به وسیله بعضی از اعمال غیر انسانی و یا کارهایی که انسان در آن کارها ناگزیر باید رحم و عاطفه را کناری بگذارد، بوجود می‌آید.

مثلاً گفته‌اند: شکار و کشتن حیوانات قساوت می‌آورد. زیرا انسان در وقت کشتن یک حیوان، لااقل باید خود را از شکنجه‌ای که به آن حیوان ولو در یک لحظه وارد می‌شود، غافل کند.

یا گفته‌اند قضاوت و حکومت قساوت می‌آورد. زیرا انسان باید گریه‌ها و ناراحتیهای خانواده‌ای که یک نفر از آنها اعدام و یا محکومیت دیگر پیدا کرده را تحمل کند و آن را نادیده بگیرد و همچنین سائر چیزهایی که از نظر عقل و روایات قساوت می‌آورد، تقریباً از همین قبیل است.

بنابراین همین عدم توجه و یا غافل نمودن خود از ناراحتی حیوان و یا

۱ - قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): لَمَتَانِ لَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَلَمَّةٌ مِنَ الْمَلِكِ، فَلَمَّةُ الْمَلِكِ الرَّقَّةُ وَالْفَهْمُ وَلَمَّةُ الشَّيْطَانِ السَّهْوُ وَالْقَسَاوَةُ. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۹۷ حدیث ۲).

۲ - عن علی بن عیسی رفعه قال: فیما ناجی الله عزوجل به موسی صلوات الله علیه: و القاسی القلب منی بعید. (بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۳۹۸ حدیث ۳).

انسانی، رفته رفته دل را محکم می‌کند و قساوت را در قلب پا برجا می‌نماید و در مدّت زمان کوتاهی دیگر هر چه انسان بخواهد در دل رحم و عاطفه‌ای راه بدهد، برایش ممکن نمی‌شود.

ولی اگر همه کارهایش روی حساب باشد، مثلاً وقتی حیوانی را می‌کشد و یا شکار می‌کند، توجّه به ناراحتی آن حیوان داشته باشد و از این ناراحتی محزون بشود، ولی به خاطر آنکه جمعی از افراد بشر گرسنه‌اند و آنها هم ناراحت‌اند و علاوه ناراحتی این حیوانات یک لحظه است ولی ناراحتی گرسنه‌ها طولانی است و باز علاوه بر آنکه آنها اشرف مخلوقات‌اند و خدای تعالی این حیوانات را برای آنها خلق کرده است، این شکار و یا این کشتن را انجام بدهد، مبتلاء به قساوت نمی‌شود و هیچگاه حیوانی را بی‌جهت نمی‌کشد و همه کارهایش روی حساب خواهد بود.

و یا اگر حاکم و قاضی وقتی می‌خواهد شخصی را اعدام و یا محکوم به زندان بکند، حساب کند که درست است خانواده‌ای به خاطر این محکومیت ناراحت می‌شوند، ولی در مقابل صدها نفر از ناراحتیهائی که ممکن است به خاطر وجود این محکوم در میان آنها داشته باشد، کاسته می‌شود و عقده‌ها بر طرف می‌گردد و نظام اجتماعی حفظ می‌شود، پس آن وقت آن محکومیت را انجام بدهد، قساوت او را نمی‌گیرد، بلکه چون این اعمال به خاطر ترحمّ به دیگران و رعایت اهمّ و مهمّ بوده است، رحم و عطف را در دل زیاده‌تر هم می‌کند.

و بعلاوه این چنین شکارچی و یا این چنین قاضی و حاکم هیچگاه اشتباه نمی‌کنند. زیرا دقّت کاملی بر عمل خود دارند و اگر به ندرت اشتباه بکنند، فوق‌العاده ناراحت می‌شوند و به فکر جبران آن اشتباه بر می‌خیزند.

او می گفت:

در ایام جوانی دوستی داشتم که گاهی به شکار حیوانات صحرایی می رفت. یک روز به من گفت: بیا با هم به شکار برویم. به او گفتم: چون من در اعمالم تحت نظر استاد و مربی اخلاقم هستم، باید از او اجازه بگیرم. گفت: مانعی ندارد. من نزد استادم رفتم، او به من اجازه نمی داد به شکار بروم. زیرا می گفت: شکار حیوانات قساوت می آورد و قساوت هم انسان را از خدا دور می کند و یک حجاب دیگر بر حجابهای قلبیت افزوده می شود. من سخن استادم را گوش دادم و به دوست شکارچی ام مطلب او را گفتم. او گفت: من هم مقیدم شکار را برای تفریح انجام ندهم. زیرا یک روز حیوانی را تیر زدم گلوله به شکمش اصابت کرده بود، آن حیوان راه دوری را پیمود تا به زمین افتاد، خون در طول راه قطره قطره از شکمش به زمین ریخته بود، من هم مدتی طول کشیدم تا به او رسیدم، او هنوز جان داشت، من چاقو از جیب بیرون آوردم و سر او را به خاطر آنکه او زودتر راحت شود بریدم. اما بالای سر او نشستم و گریه زیادی کردم که چرا او زیادتر از معمول ناراحت شده است؟ ولی وقتی تأثر و تأسفم زیادتر شد که متوجه شدم آن حیوان باردار است و گلوله ممکن است به جنین در رحم هم خورده باشد و علاوه نمی خواست که من این چنین حیوانی را شکار کنم.

چرا این طور شد؟ چرا من این کار را کردم؟ لذا آن روز تصمیم گرفتم که دیگر به شکار نروم. ولی گاهی ضرورت ایجاب می کند که برای تأمین معاشم به شکار بروم.

او می گفت:

چند سال قبل دوستی داشتم. به قدری دل رحم بود که نمی خواست

مورچه‌ای از او ناراحت شود. مکرّر دیده بودم که مگسها را از اطاق بیرون می‌کرد و با آنکه وسائل حشره‌کش در اختیارش بود، از آنها استفاده نمی‌کرد. ولی پس از چند سال همین دوست محترممان قاضی دادگاه شد، خودش می‌گفت: حالا آدم شده‌ام! اگر در یک روز دهها نفر از این محکومین را اعدام کنم، ناراحت نمی‌شوم.

البته شاید در هر کار بهترش آن است که انسان از افراط و تفریط به دور باشد، ولی خواهی نخواهی این گونه اعمال قساوت می‌آورد و این صفت حیوانی را در انسان زنده می‌کند.

بنابر این اگر کسی بخواهد به کمالات انسانی برسد، باید نگذارد که صفت قساوت در او ایجاد شود و اگر در وجودش قساوت پیدا شده با توسّل به «**اهل بیت عصمت و طهارت**» (علیهم السّلام) و با تفکّر در اینکه همان گونه که من وقتی در فشار قرار می‌گیرم ناراحت می‌شوم، پس یک جاندار هم همین ناراحتی را پیدا می‌کند، پس باید برای او دلم بسوزد و رفع ناراحتیش را بکنم، صفت قساوت را از خود دور کند.

و اگر سوره «**نوح**» را به نیّت اینکه رفع قساوتش بشود بخواند، بسیار مفید خواهد بود.



شہوت غریزہ جنسی

او می گفت:

شہوت غریزہ جنسی باید کنترل شود و نباید این عطیہ الہی صددرد در انسان از بین برود، زیرا اگر این غریزہ در انسان صددرد نابود شود، نسل او قطع می گردد و از لذائذ دنیا کہ عمدہ اش مربوط بہ غریزہ جنسی است، محروم می گردد.

بنابراین باید نفس را تحت ارادہ عقل تقویت نمود تا بتوان با قدرت کامل عقلی، غریزہ جنسی را از اعمالی کہ در شرع حرام است، مانع شد و بہ آنچه حلال است، رو آورد و از بہترین لذائذ حیوانی بہرہ مند گردید و نسل بشر قطع نگردد.

او می گفت:

جوانی که سالها به تزکیه نفس اشتغال داشت، روزی به من گفت: من از هر جهت توانسته‌ام خودم را کنترل کنم و صفات ناپسند حیوانی را از خودم دور کنم، ولی متأسفانه نتوانسته‌ام مسئله شهوت غریزه جنسی را در خودم کنترل نمایم و همیشه این صفت حیوانی مرا به گناه و معصیت و نسیان از یاد خدا می کشاند.

من به او گفتم: می دانی چرا این صفت با تو بیشتر از سایر صفات حیوانی مبارزه می کند؟

گفت: نه، ولی خدمت شما آمده‌ام تا ببینم چرا این چنین است و چه راهی برای از بین بردن این غریزه حیوانی وجود دارد؟

من به او گفتم: علت عمده این عدم موفقیت مربوط به یک اشتباهی است که شما درباره این غریزه دارید و آن اشتباه این است که فکر می کنید باید آن را سرکوب کرد و یا مثل سایر صفات حیوانی باید آن را از بین برد. ولی این چنین نیست، بلکه هر چه قوه شهوت در انسان قویتر باشد، انسان سالمتر و کاملتر است، عیناً مانند قوه بینائی و شنوائی و بویائی است که هر چه اینها در انسان قویتر باشند، انسان کاملتر است.

لذا دین مقدس اسلام در هیچ کجا دستور نفرموده که باید انسان غریزه جنسی را به کلی از بین ببرد. ولی همان گونه که قوه بینائی و یا چشائی و یا شنوائی را باید کنترل کند، قوه شهوانی را هم باید کنترل نماید. یعنی همان گونه که مثلاً نباید به چیزی که خدا حرام کرده نگاه کنیم، همچنین نباید از غریزه جنسی هم در مواردی که خدا حرام فرموده استفاده نمائیم.

بنابراین همان طوری که اگر انسان چشمش به نامحرم افتاد، نباید برای



تزکیہٴ روحش چشمش را کور کند، همچنین اگر غریزہٴ جنسی، او را بہ حرام انداخت، نباید آن را از بین ببرد، بلکہ همان طوری کہ اگر انسان چشم قوی دارد شکر خدا را می‌کند و کمالی از نظر بدنی در خود احساس می‌نماید و خوشحال است، همچنین اگر انسان از نظر غریزہٴ جنسی بسیار قوی باشد، باید خود را از نظر بدنی قوی و کامل بداند و خوشحال باشد، نہایت باید آن را کنترل کند.

بنابراین، اینکہ گفتید: «من غریزہٴ جنسی‌ام را می‌خواہم از بین ببرم»، صحیح نیست، بلکہ درستش این است کہ بگوئید: من می‌خواہم حالتی در خود ایجاد کنم کہ زمام اختیار نفسم بدست خودم باشد، یعنی غریزہٴ جنسی‌ام را در وقتی آزاد بگذارم کہ خدا برایم حلال کردہ است و وقتی آن را مانع شوم کہ برایم حرام نمودہ است و بلکہ در خود صفتی ایجاد کنم کہ تنها از حلال الہی خوشم بیاید و از حرام الہی متنفر باشم.

وقتی سخنان من بہ اینجا رسید، آن جوان گفت: حالا فہمیدم کہ اشتباہ می‌کردہ‌ام و حقّ با شما است. زیرا اگر از بین بردن غریزہٴ جنسی مطلوب بود، «پیامبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) نمی‌فرمود:

نکاح کردن و ازدواج، سنّت من است و کسی کہ از آن سنّت من سربچی کند، از من نیست.^(۱)

من گفتم: در تشویق مردم بہ ازدواج و اعمال زناشوئی آن قدر روایت

۱ - قال رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ): النّکاح سنّتی فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی.

(بحارالانوار جلد ۱۰۰ صفحہ ۲۲۰ حدیث ۲۳).

و قال امیرالمؤمنین (علیہ السّلام): تزوجوا فان رسول اللہ (صلی اللہ علیہ و آلہ) کثیراً ما یقول: من کان یحبّ ان یتبع سنّتی فلیتزوج، فان من سنّتی التزوّج. (بحارالانوار جلد ۱۰۰ صفحہ ۲۱۸ حدیث ۱۰).

وارد شده که اگر بخواهیم آنها را نقل کنیم، خود کتاب مستقّلی می شود و از آن طرف از کسانی که در عزوبت و تجرّد زندگی می کنند، به قدری مذمت شده که اگر کسی بخواهد آنها را منکر شود، انکار ضروریات دین را کرده است. بنابراین اگر می خواهی موفق به تزکیه نفس شوی، باید تا می توانی نفس خود را تحت کنترل خود قرار دهی و علاوه در روح صفت انزجار از حرام را بوجود بیاوری، تا خود به خود شهوات و غریزه جنسی کنترل شود.

لذا خدای تعالی در حالات مؤمنین می فرماید:

«وَالَّذِينَ هُمْ يُفْرَوِجِهِمْ خَافِظُونَ* إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» (۱)

یعنی: مردان با ایمان و اولیاء خدا کسانی هستند که شهوت خود را کنترل می کنند، مگر برای همسران و کنیزان خود که در این صورت هر چه آنها غریزه خود را در مقابل همسران و کنیزان خود آزاد بگذارند، ملامت نمی شوند.

او می گفت:

مردی از شاگردانم بود و بسیار زحمت کشیده بود و اهل عبادت شده بود، هر چه می کرد شهوت جنسی اش را نمی توانست کنترل کند، با آنکه زن داشت، بسیار به حرام می افتاد و کم کم می خواست این گناه را کوچک بشمارد. با خواندن روایاتی که نقل می شود بحمدالله متنبّه شد و خود را کنترل کرد و کم کم صفت تنفّر از شهوترانیهای حرام در او بوجود آمد.



«روایاتی در مذمت شهوترانی جنسی»

- ۱ - «امام باقر» (علیه السلام) فرمود: خدا به چیزی بهتر از عفت شکم و فرج عبادت نشده است.^(۱)
- ۲ - «امام باقر» (علیه السلام) فرمود: بهترین عبادت عفت فرج و شکم است.^(۲)
- ۳ - «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: از سه چیز بعد از خودم برای امتم می ترسم:
اول: گمراهی بعد از آنکه اسلام را شناختند.
دوم: آنکه از امتحان الهی خوب خارج نشوند.
سوم: از شهوت شکم و فرج، سالم بیرون نروند.^(۳)
- ۴ - «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: به پدران خود نیکی کنید تا فرزندانان به شما نیکی کنند و چشم بد به زنهای مردم نداشته باشید تا دیگران به زنهای شما چشم بد نداشته باشند.^(۴)
- ۵ - در روایات متعدده ای «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که دو چیز را با من تعهد کند که انجام دهد، من برای او بهشت را ضمانت می کنم.

۱ - عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: ما عبد الله بشئ أفضل من عفة بطن و فرج.

(بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۲۶۸ حدیث ۱).

۲ - قال ابو جعفر (علیه الصلوة و السلام): ان افضل العبادة عفة البطن و الفرج.

(بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۲۶۹ حدیث ۲).

۳ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): ثلاث اخافهن بعدی علی امتی الضلالة بعد المعرفة و مضلات الفتن و شهوة البطن و الفرج. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۲۶۹ حدیث ۵).

۴ - عن ابی عبد الله (علیه الصلوة و السلام) قال: بڑوا آباءکم یرکم أبناءکم و عفوا عن نساء الناس تعف نساؤکم. (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۲۷۰ حدیث ۱۰).

«ابوهریره» و جمعی از اصحاب گفتند: پدر و مادرمان
 به قربانت شوند. ما تعهد می‌کنیم، آن دو چیز چیست؟
 «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: کسی که تعهد و ضمانت
 کند که زبان و فرجش را حفظ کند، من بهشت را برای او
 ضمانت می‌کنم.^(۱)

۱ - عن أنس قال: خرج رسول الله (صلی الله علیه و آله) على أصحابه فقال: من ضمن لى اثنين ضمننت له الجنة فقال أبوهريرة: فداك أبى و أمى يا رسول الله! أنا أضمنهما لك، ما هما؟ فقال رسول الله (صلی الله علیه و آله): من ضمن لى ما بين لحييه و ما بين رجليه، ضمننت له الجنة.
 (بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۲۷۲ حدیث ۱۸).



مرض نمازی

او می گفت:

من عادت کرده‌ام که وقتی برای دیگران دعا می‌کنم، هر کس زودتر به نظرم بیاید او را اوّل دعا می‌کنم و اگر نمی‌بایست او را دعا کنم، به من الهام می‌شود که دعایش نکنم. لذا شبی در قنوت «نماز وتو» شخصی را که حتّی در روز قبل به ذهنم سپرده بودم که دعایش کنم، هر چه خواستم چند جمله برای او دعا کنم، دیدم مثل آنکه کسی به من می‌گوید: او را دعا نکن، زیرا خدا او را نمی‌آمرد. با خودم فکر می‌کردم که شاید این وسوسه شیطان باشد، ولی من که فرق بین الهام و وسوسه را می‌دانم و متوجّه‌ام که این وسوسه نیست، پس ممکن است او کاری کرده که مورد غضب الهی واقع شده است. لذا دعایش نکردم ولی کنجکاو شدم بینم این دوست پر سابقه‌ام چرا این چنین مورد غضب الهی قرار گرفته که نباید کسی او را دعا کند؟ چند



روزی بیشتر از قبل با او معاشرت کردم، باز هم چیزی نفهمیدم. البته بیشتر علتش این بود که به خاطر آنکه تجسس در حالات مردم گناه است، زیاد از اخلاقیاتش تجسس نمی‌کردم و الا شاید حقیقت را خودم می‌یافتم.

به هر حال باز شبی در ضمن مناجاتم از خدا خواستم که او را مورد لطف خود قرار دهد و اگر گناهی کرده است، او را بیامرزد. ناگهان متوجه شدم که او مبتلاء به صفت زشتی است که تا آن را ترک نکند، خدای تعالی به او کوچکترین لطفی نخواهد کرد.

ضمناً معلوم باشد که دعای من برای او به خاطر آنکه او از دنیا و مادیات بیشتر بهره بردارد نبود، بلکه من در دعاءها برای دوستان همیشه از رحمت خاصه الهی تقاضا می‌کنم که معنی رحیمیت پروردگار شاملشان گردد.

من به هر حال یک روز ناگزیر شدم جریان آن شب و دعاء نکردنم و جریانات بعد از آن را برای او نقل کنم و از او بپرسم: تو دارای چه صفت زشتی هستی که این گونه مورد غضب الهی قرار گرفته‌ای؟ پس از آنکه او حرفهای مرا خوب گوش داد، به گریه افتاد و بسیار متأثر شد و گفت: درست است. در من صفتی از صفات شیطانی وجود دارد که من تا به حال هر چه خواسته‌ام آن را از روحم تزکیه کنم موفق نشده‌ام، از طرفی هم خجالت می‌کشیدم آن را به کسی بگویم ولی چند شب قبل گریه زیادی کردم و از خدای تعالی برای حلّ این مشکل کمک خواستم. مثل آنکه خدای تعالی این برنامه را برای شما پیش آورده تا شما به من کمک کنید.

گفتم: این صفت بدی که شما نمی‌توانید از خود دور کنید چیست؟ زیرا من در امراض روحی بسیار تجربه دارم و آنچه برایم ثابت شده این است که آنچه در رفع آنها اهمیت دارد، تشخیص مرض است و وقتی اصل

مرض روحی تشخیص داده شد، معالجه‌اش آسان است.

گفت: من مرضم را تشخیص داده‌ام، از وجودش هم رنج می‌برم، ولی هر چه کرده‌ام نتوانسته‌ام آن را رفع کنم و آن صفت و مرض روحی «نَمّامی» است. من به مرحلهٔ عشق، دوست دارم دوبهم زنی کنم. و خلاصه به قدری دوست دارم سخن‌چینی کنم که از حد خارج است.

این مرض روحی را به انحاء مختلف خواسته‌ام از خود دور کنم ولی متأسفانه تا به حال موفق نشده‌ام.

حتّی چند روزی خودم را تبعید از معاشرت با مردم کردم، یعنی انزوا اختیار نمودم. ولی باز در همان اوّلین روزی که دوستان به دیدن من آمدند، مشغول سخن‌چینی شدم و دو دوستی را که با هم گرم صحبت بودند، در همان مجلس به جان هم انداختم.

چند روز قبل مرد خدائی را که همه به او معتقد بودند و از وجودش استفاده می‌کردند، من در مجلسی از او زیاد مذمت نمودم و هر چه دربارهٔ هر که گفته بود، برای آنها نقل کردم و همه را از او متنفر نمودم که بعداً شنیدم آنها به سر او ریخته‌اند و او را اذیت کرده‌اند.

همین الآن من خیلی دوست دارم شما را با فلانی (او یکی از دوستان صمیمی من بود) به جان هم بیاندازم و خودم دعوی شما را تماشا کنم!
(من از این مرد خیلی ترسیدم و جدّاً از این صفت زشت شیطانی او بسیار متنفر شدم، ولی احتمال دادم که خدای تعالی مرا برای رفع مرض روحی او فرستاده است.)

لذا به او گفتم: هیچ می‌دانی که نَمّامی به مرحلهٔ جنگ با خدا است؟ زیرا

خدای تعالی می خواهد بین مردم الفت و محبت و اتحاد و اتفاق بوجود بیاورد ولی تو می خواهی بر خلاف خواسته الهی بین مردم نفاق و دوئیّت و جدائی بوجود بیاوری و هیچگاه کسی در مقابل خدای با عظمت نمی تواند طاقت بیاورد و قطعاً به زمین می خورد و مورد لعن و غضب الهی قرار می گیرد.

آیا می خواهی زشتیهائی که از طرف خدای تعالی متوجّه شخص نماّم و سخن چین می شود بدانی؟ اینها است:

اول - «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: وقتی من به معراج رفتم، زنی را دیدم که سرش به شکل خوگ و بدنش به شکل الاغ بود و هزار هزار رنگ بر او عذاب وارد می شد. شخصی از آن حضرت سؤال کرد: عمل این زن چه بوده که این گونه عذاب می شده است؟ آن حضرت فرمود: آن زن سخن چین و دوبهم زن و نماّم و دروغگو بود.^(۱)

دوم - شخص سخن چین همیشه مورد تنفر مردم است و بدترین مردم نزد خدا و خلق به حساب می آید.

زیرا «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: مؤمن، عزیز و کریم است ولی شخص فاجر، لئیم و پست طبع است و بهترین افراد مؤمن کسی است که سبب الفت و دوستی بین مؤمنین شود و در کسی که الفت دیگران را قبول نکند و خودش هم اهل الفت نباشد، خیری وجود ندارد. سپس فرمود: و بدترین مردم کسی است که مؤمنین را دشمن بدارد

۱ - قال النبی (صلی الله علیه و آله): لَمَّا اسرى بى رأيت امرأة رأسها رأس خنزير و بدنها بدن الحمار و عليها الف الف لون من العذاب فسئل ما كان عملها؟ فقال: أنّها كانت نَمَامَةً كَذَّابَةً.
(بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۶۴ حدیث ۷).

و قلوب مؤمنین نسبت به او بغض داشته باشد. آنهایی که برای سخن چینی و ایجاد اختلاف این طرف و آن طرف می‌روند، بین دوستان تفرقه ایجاد می‌کنند و از روی زورگوئی و ظلم برای پاکدامنان عیب می‌تراشند، به آنها خدای تعالی روز قیامت نگاه نمی‌کند و آنها را از عیوب پاک نمی‌کند. سپس «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) این آیه را تلاوت فرمود: «هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَضْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ * وَالْفَيِّنَ قُلُوبِهِمْ».^(۱)

(یعنی: خدا تو را کمک فرمود به وسیله یاری خودش و همچنین مؤمنین را و بین قلوب مؤمنین الفت برقرار فرمود).^(۲)

سوّم - شخص نماّم و سخن چین شریک ابلیس است، زیرا: «امام صادق» (علیه السلام) فرمود:

نماّم گواهی دهنده به دروغ و شریک ابلیس است.^(۳)

چهارم - شخص نماّم و سخن چین را اسلام در ردیف بدترین مردم مثل

۱ - سورة انفال آیه ۶۲.

۲ - عن الصادق (علیه السلام)، عن آبائه (سلام الله علیهم اجمعین) قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله): المؤمن غرّ کریم و الفاجر خبّ لثیم و خیر المؤمنین من کان مألفاً للمؤمنین و لاخیر فیمن لا یؤلف و لا یألف. قال و سمعت رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول: شرار الناس من یبغض المؤمنین و تبغضه قلوبهم: المشاؤون بالنميمة و المفترقون بین الأحبة، الباغون للبراء العیب، اولئك لا ینظر الله الیهم یوم القيامة و لا یرکبهم ثمّ تلا (صلی الله علیه و آله) «هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَضْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ * وَالْفَيِّنَ قُلُوبِهِمْ».

(بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۶۵ حدیث ۹).

۳ - قال الصادق (علیه السلام) للمنصور: فانّ النّماّم شاهد زور و شریک ابلیس فی الاغراء بین الناس.

(بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۶۴ حدیث ۳).



قاتل و دائم الخمر می داند، زیرا «امام صادق» (علیه السلام) فرمود:

سه کس وارد بهشت نمی شوند. اوّل: کسی که خون مردم را می ریزد. دوّم: کسی که دائم الخمر است. سوّم: کسی که این طرف و آن طرف برای سخن چینی برود. (۱)

پنجم - شخص نمام وارد بهشت نمی شود، زیرا در روایات متعدّدۀ ای از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمود:

«لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ قَتَاتٌ» (۲) یعنی: نمام وارد بهشت نمی شود.

ششم - کسی که نمامی می کند، احتمال دارد «ولد الزّنا» باشد، زیرا «شهید ثانی» در کتاب «الغیبه» می فرماید:

نمامی یکی از گناهان کبیره است، خدای تعالی در قرآن می فرماید: «هَمْزًا زَمْزًا يَمْيُمُ» (۳) یعنی: کنایه زن و کسی که می رود برای نمامی، تا آنکه فرموده: «عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنْيُمُ» (۴) باز کسی که بعد از آن زنیم است. بعضی از علماء گفته اند: این آیه دلالت دارد بر اینکه اگر کسی اخبار دیگران را کتمان نکند و نمامی کند، ولد الزّنا است. زیرا زنیم به کسی می گویند که حقیقتاً نطفه اش از شوهر مادرش

۱ - عن ابی عبد الله (علیه الصّلوٰة و السّلام) قال: لا یدخل الجنّة سفّاك الدّم و لامدمن الخمر و لامشّاء بنمیم. (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۶۵ حدیث ۱۱).

۲ - قال النّبی (صلی الله علیه و آله): لا یدخل الجنّة قتّات. (بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۶۵ حدیث ۸).

۳ - سورة قلم آیه ۱۱.

۴ - سورة قلم آیه ۱۳.

نباشد ولی به او نسبت داده شده باشد.^(۱)

سپس اسلام اجازه نفرموده که مردم، نماً را تصدیق کنند. زیرا او فاسق است و گفتارش مردود است و خدای تعالی در قرآن فرموده: اگر فاسق برای شما خبری آورد از حقیقتش تحقیق کنید.^(۲)

بلکه اسلام فرموده: اگر نماً را دیدید که سخن چینی می‌کند، باید او را نصیحت کنید که اگر او را در همان جا نصیحت کردید، بسیار مؤثر واقع می‌شود و اگر متنبّه نشد، از او اظهار انزجار بکنید. زیرا خدای تعالی او را دشمن می‌دارد و از همه لازمتر این است که نسبت به کسی که او را شخص نماً مذمت می‌کند، نباید بدبین شوید. زیرا هیچگاه مؤمن از برادر مؤمنش با گفته یک فاسق منزجر نمی‌شود.

من وقتی این مطالب را برای آن شخص گفتم، او بسیار گریه کرد و گفت: این روایات و این سخنان در من اثر فوق‌العاده‌ای گذاشت و انشاءالله می‌روم که نماً را به کلی ترک کنم. او رفت ولی پس از چند روز که برگشت به من گفت: حالم خیلی بهتر است، اما هنوز صددرصد موفق نشده‌ام که این صفت پلید را از خودم دور کنم، مرتّب شیطان مرا به نماً تشویق می‌کند. من به او گفتم: اگر می‌خواهی این حالت صددرصد از تو برطرف شود،

۱ - قال الشَّهِيد الثَّانِي قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ فِي رِسَالَتِهِ الْغِيْبَةِ فِي عَدِّ مَا يَلْحَقُ بِالْغِيْبَةِ: احداها النَّمِيْمَةُ وَ النَّمِيْمَةُ اَحَدِي الْمَعَاصِي الْكَبَائِرُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «هَمَّازٌ مَشَاءٌ يَنْمِيْمٍ» ثُمَّ قَالَ: «عُتِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنْبِيْمٌ» قَالَ: بَعْضُ الْعُلَمَاءِ دَلَّتْ هَذِهِ الْآيَةُ عَلَى أَنَّ مَنْ لَمْ يَكْتُمِ الْحَدِيثَ وَ مَشَى بِالنَّمِيْمَةِ وَلَدَ زَنًا لِأَنَّ الزَّانِمَ هُوَ الدَّعِي.

(بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۲۶۸ قسمت بیان).

۲ - «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ». (سورة حجرات آیه ۶).



باید تحقیقاً ببینی چه کسی را برای چه کسی می خواهی مذمت نمائی و بین چه کسانی نمائی می کنی، همانها را انتخاب کن ولی بین آنها محبت بیشتر و ائتلاف زیادتر بوجود بیاور. یعنی اگر می خواسته ای از این نزد آن بدگوئی بکنی، برو نزد آن و از این مدح کن، خوبیهایش را بگو و حتی اگر او نسبت به این بدگوئی کرد، بگو او تو را مدح می کرد و تعریف تو را می نمود. این دروغ علاوه بر آنکه اشکالی ندارد، خوب هم هست و مایه محبت و ائتلاف بین مسلمانها است. این دروغ را بگو هم خودت را از آن مرض روحی نجات بده و هم بین مسلمانها مودت و دوستی ایجاد نما.

ضمناً روزی یک مرتبه پس از نماز صبح سوره «قلم» را به نیت آنکه این صفت از تو برطرف شود، قرائت کن و بعد از آن متوسل به «امام هادی» (علیه السلام) بشو حتماً صفت نمائی از تو رفع خواهد شد.

دوست ما این کارها را انجام داد و در مدت کوتاهی موفق به ترک نمائی و تزکیه این صفت شیطانی یعنی سخن چینی و نمائی از روح و نفس خود گردید.

وسواس

او می گفت:

وقتی ما در مدرسه درس می خواندیم، طلبه ای در آنجا بود که وسواس داشت. رسماً شیطان با او حرف می زد و او هم با شیطان حرف می زد! یعنی خوب به یاد دارم، روزی در پشت درِ مستراحی که او در آن بود، ایستاده بودم. شنیدم مثل اینکه او با کسی حرف می زند، هی می گوید: بس است! من دیگر کاری ندارم، به خدا بس است، ناراحت شدم. من نمی دانستم که او یعنی همان شخص وسواسی در مستراح است. و لذا وقتی این کلمات را آن هم با ناراحتی و بلند ولی بدون جوهره صدا از آنجا شنیدم، گمان کردم دو نفر هستند که در میان مستراح با هم حرف می زنند. اما چند لحظه بیشتر نگذشت که او خارج شد و بعد دیگر کسی در آنجا نبود. آن وقت



فهمیدم او تنها بوده است، از او پرسیدم: شما با که حرف می‌زدید؟

گفت: با خودم، با این شیطانی که بر دوش من سوار شده و به من فرمان می‌دهد، درست حدود یک ساعت است خودم را می‌شویم، باز هم می‌گوید: کم است، نمی‌دانم چه کنم؟! من اوّل همان گونه که او در قلبم با من حرف می‌زد به او قلبی جواب می‌دادم و می‌گفتم: بس است، ولی کم کم نتوانستم خودم را کنترل کنم، با زبان و با صدا به او جواب می‌دادم که شما شنیدید و می‌گوئید تو با که حرف می‌زدی؟

گفتم: من سالها است که می‌خواهم کیفیت و سوسه را از کسانی که با آن زیاد سر و کار دارند بپرسم، شما ممکن است در این خصوص به من کمک کنید؟
گفت: مانعی ندارد ولی می‌ترسم شما هم به این مرض مبتلاء شوید، اگر به قصد استهزاء و عیب جوئی با من حرف بزنید.

گفتم: خدا می‌داند که چنین قصدی ندارم و امیدوارم بتوانم در رفع مرض روحی شما به شما کمک هم بکنم. خیلی خوشحال شد و گفت: پس بیائید با هم به اطاقمان برویم و در این خصوص مفصلاً حرف بزنیم. وقتی به اطاق او رفتیم، او اوّل شرح مفصّلی از کیفیت پیدایش این مرض روحی را در خود بیان کرد که خلاصه‌اش این بود. او می‌گفت: من یک نفر وسواسی را استهزاء کردم، او متأثر شد من از همان ساعت مبتلا به وسواس شدم.

به هر حال از او پرسیدم: شما فقط در طهارت و نجاست وسواس دارید یا در عبادت و چیزهای دیگر هم مبتلاء به وسواسید؟

گفت: روزهای اوّل فقط در طهارت و نجاست مبتلاء به وسواس بودم ولی کم‌کم در عبادت و در سائر چیزها و حتّی اخیراً در عقائد هم مبتلا به

وسواس شده‌ام.

گفتم: مثلاً وقتی محلی که نجس است، مطابق دستور شرع می‌شوئید، چه حالتی به شما دست می‌دهد که مجبور می‌شوید باز هم همان جا را بشوئید؟
گفت: الآن نمی‌توانم آن حالت را دقیق برای شما شرح بدهم ولی تقریباً یک حالت بی‌اراده‌ای مثل سربازی که در مقابل فرماندهی پر قدرتی قرار گرفته و نمی‌تواند از فرمانش سرپیچی کند، پیدا می‌کنم و تنها در دل از عملم ناراضی هستم ولی جبراً باید آنچه او می‌گوید، انجام دهم.

گفتم: می‌توانید بگوئید چگونه آن فرمانده خواسته‌اش را به شما می‌گوید؟
گفت: ده برابر قویتر و بالاتر از وقتی که همان فرمانده با حرف زدن مطلبش را به من بگوید، حتی گاهی که می‌خواهم فرمانش را عمل نکنم، چنان به من نهیب می‌زند که گاهی فکر می‌کنم حتی صدایش را می‌شنوم و بالأخره کاملاً احساس می‌کنم که نیروئی در تمام وجودم مستقر شده و بر خلاف خواسته نفسم بر من فرمانروائی می‌کند و آنچه او می‌خواهد من ناگزیرم موبه‌مو اجراء کنم و بهترین جمله‌ای که باید در مقابل انتقال آن فرمان به قلب انسان تعبیر کرد، وسواس است.

اینها خلاصه مطالبی بود که بین من و او رد و بدل شد و بعد از این برخورد، صدها وسواسی را دیده‌ام که وقتی شرح حال خود را برای من می‌گفتند، همه در یک مسأله اتفاق داشتند و آن این بود که وقتی آن حالت به ما دست می‌دهد، مثل وقتی است که دهها نفر با قاطعیّت کاملی چیزی را که نفسمان آن را نمی‌خواهد به ما تحمیل می‌کنند و ما مجبوریم آن را عمل کنیم و

حتی تمام اعضاء وجودمان تحت فرمان آن فرمانده قوی قرار می گیرد.

در اینجا توجّه به چند نکته لازم است:

یک - استاد می گفت: زمانی که شیطان را شناختی می توانی خدا را هم بشناسی. زیرا اگر انسان مبتلاء به وسواس شده باشد، می داند که نیروی مرموزی با تمام قدرت در وجود انسان فرمان می دهد، یعنی همان گونه که درباره شیطان می گویند: در تمام رگهای بدن انسان مثل خون جریان دارد و انسان را به طرف بدیها و خلافکاریها می کشاند و به او فرمان می دهد، همچنین الهام مثل وسواس است، با این تفاوت که آن از طرف شیطان و این از طرف رحمان است که اگر کسی بتواند به جای شیطان، رحمان و به جای وسواس، الهام را بنشانند و قرار دهد، همان بنده ای می شود که صد درصد تحت فرمان الهی است و نمی تواند لحظه ای از فرمان خدای تعالی سرپیچی کند.

دو - شیطان و نفس اماره گاهی با هم همکاری می کنند و گاهی شیطان مستقلاً در وجود انسان فعالیت می کند، در اینجا ضابطه ای که انسان بتواند بوسیله آن اعمال مستقله شیطانی را بدست بیاورد و استقلال او را کاملاً مشاهده کند، این است که نفس همیشه راحت طلب است. مثلاً نفس می گوید: روزه نگیر، نماز نخوان، فلان کار پرزحمت عبادی را انجام نده و شیطان در این امور او را کمک می کند و به انسان همان راحت طلبیها را وسوسه می نماید. اما هیچگاه نفس انسان نمی گوید: نماز را ده مرتبه برای آنکه واقعاً نماز خوانده باشی بخوان، ده مرتبه دست را بشوی تا طهارت واقعی را به دست بیاوری، اینها و آنچه از این قبیل است فقط وسوسه شیطان است. یعنی در این گونه موارد شیطان بر خلاف هوای نفس فرمان می دهد و

خودش مستقلاً عمل می‌کند.

سه - افراد وسواسی معنی ولایت شیطان را می‌فهمند و می‌دانند که چگونه می‌توان ولایت موجودی را که نمی‌شود او را دید، قبول نمود.

چهار - افراد وسواسی معنی الهام را که شنیدن سخن بدون استفاده از دهان و زبان و لب و گوش و امواج هوا است با مقایسه به وسواس می‌فهمند و قاطعیّت آن را می‌شناسند، آنها متوجّه می‌شوند که اگر کسی تحت ولایت الهی قرار گرفت، چگونه بی‌اختیار حقیقت عبودیت در وجود او پیاپی می‌شود و چگونه خدای تعالی با او حرف می‌زند.

اینها مطالبی است که تو باید آن را بدانی، زیرا ممکن است خدای نکرده یک وقت مبتلاء به وسواس بشوی و نتوانی حقیقت وسواس را بشناسی و خودت را نتوانی معالجه کنی، بالأخره من به آن دوست طلبه‌ام دستوراتی دادم که الآن برای تو هم آنها را مختصراً شرح می‌دهم که اگر خدای نکرده یک روز به وسواس مبتلا شدی، به وسیله این دستورات آن را از خود دور کنی و آن را بشناسی و معنی ولایت شیطان را بدانی.

اول - به او گفتم: باید چند روزی صددرصد خود را در اختیار من بگذاری و هر چه من می‌گویم، عمل کنی.

گفت: شاید شما بگوئید در این مدّت وسواس نداشته باش که من قطعاً نمی‌توانم عمل کنم ولی هر کار دیگری را که بگوئید، عمل می‌کنم.

گفتم: نه، نمی‌گویم وسواس نداشته باش، زیرا اگر این نحوه حرف بزنم، مثل طبیعی هستم که به مریض بگوئید: مریض نباش، این غلط است. ولی از تو تقاضا می‌کنم که غیر از این هر چه به تو می‌گویم عمل کنی، اگر چه فلسفه‌اش را هم ندانی.

گفت: مانعی ندارد عمل می‌کنم و چون در یک مدرسه بودیم، من می‌توانستم کاملاً مراقب او باشم و نگذارم برنامه‌ها را تخطی کند.

دوّم: به او گفتم: باید دو دست لباس داشته باشی، یک دست تمامش نجس واقعی باشد و آن را همیشه بپوشی و یک دست لباس پاک داشته باش که آن را تنها در وقت نماز بپوشی.

گفت: بسیار خوب و این کار را عملی کرد.

نتیجه‌اش این بود که آن وحشتی که از نجس در روح او بوجود آمده بود، برطرف شد. او این کار را مدّت دو هفته به این ترتیب انجام می‌داد که لباس پاک را در سجاده‌اش گذاشته بود و وقتی می‌خواست نماز بخواند، لباس نجس را بیرون می‌آورد و لباس پاک را می‌پوشید و پس از نماز فوراً مقید بود لباس نجس را دوباره بپوشد و عقب کار و درس خود برود.

سوّم: پس از دو هفته به او گفتم: هر وقت به مستراح می‌روی، با همان لباس نجس برو و مقید نباش خود را بشوئی بلکه با همان لباس نجس خود را خشک کن ولی اگر نجاست دارای عین است اوّل آن را از خود با آب یا با کاغذ پاک کن و بعد با لباس خود آن را خشک نما. این کار برای او بسیار مشکل بود، لذا به من گفت: پس موقع نماز چه بکنم؟ گفتم: قبل از نماز خود را بشوی و پاک کن.

گفت: بسیار خوب و مدّت یک هفته این کار را می‌کرد، نتیجه‌اش این بود که آمیخته شدن به نجاست واقعی برایش آسان شده بود.

پس از آن، دستورات جدّی و معنوی را برای او آغاز کردم.

اوّل مقداری درباره‌ آنکه باید یک انسان دارای اراده قوی باشد و کاری را که می‌داند بد است و یا غیر متعارف است نکند، حرف زدم و سپس روایاتی

را که در مذمت وسوسه و وسواس وارد شده، برای او نقل نمودم که یکی از آن روایات این است.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: شیطان به وسیله وسوسه نمی تواند بر ضرر بنده خدا کاری بکند، مگر آنکه آن بنده خدا از یاد خدا اعراض کرده باشد و در امر الهی سستی کرده باشد و نهی الهی را انجام داده باشد.^(۱)

در نزد «امام صادق» (علیه السلام) شخصی را به عقل و درایت نام بردند و گفتند: او وسواس دارد. حضرت فرمود: چگونه عاقل است که شیطان را اطاعت می کند؟!^(۲)

سپس به او گفتم: باید هر روز مقداری بنشیننی با شیطان حرف بزنی و جداً با او مبارزه کنی، به او بگو من یک شخص با اراده و آزادی هستم و به هیچ وجه گوش به حرف تو نمی دهم و خلاصه بنای مخالفت با او را بگذار و کم کم خود را قانع کن که خیلی آسان می توانی با شیطان مبارزه کنی و مرتب کلمات «لا اله الا الله» و «لا حول ولا قوة الا بالله» را بگو.

زیرا در روایات است که از عالم «آل محمد» (علیهم السلام) از وسوسه زیاد سؤال شد، فرمود:

۱ - قال الصادق (عليه السلام): لا يتمكّن الشيطان بالوسوسة من العبد الا وقد اعرض عن ذكر الله و استهان بأمره و سكن الى نهيه. (بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۱۲۴ حدیث ۲).

۲ - محمد بن یحیی عن احمد بن محمد عن ابن محبوب عن عبد الله بن سنان قال ذكرت لأبي عبد الله (عليه السلام) رجلاً مبتلى بالوضوء و الصلاة و قلت هو رجل عاقل فقال أبو عبد الله و أئ عقل له و هو يطيع الشيطان فقلت له و كيف يطيع الشيطان فقال سله هذا الذي يأتيه من أئ شيء هو فإنه يقول لك من عمل الشيطان. (اصول کافی جلد ۱، کتاب العقل و الجهل صفحه ۱۲ حدیث ۱۰ و وسائل الشیعه جلد ۱ صفحه ۶۳ باب ۱۰ حدیث ۱۳۷).



چیزی در آن نیست اگر بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».^(۱)

و در روایت دیگر فرموده بگوید: «لا حول ولا قوة إلا بالله».^(۲)

و در حدیث دیگر فرمود بگوید: «لا إله إلا الله محمد رسول الله وعلی امیر المؤمنین».^(۳)

و در حدیثی آمده که بگوید: «آمنت بالله ورسوله مخلصاً له الدين».^(۴)

و مرحوم شیخ شهید از حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نقل فرموده که بگوید: «لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظيم».^(۵)

و در حدیث دیگر فرمود این دعاء را بخواند:

«اللَّهُمَّ إِنَّ إبليسَ عَبْدٌ مِنْ عِبْدِكَ يَرَانِي مِنْ حَيْثُ لَا أَرَاهُ وَ
أَنْتَ تَرَاهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَرَاكَ وَ أَنْتَ أَقْوَى عَلَى أَمْرِهِ كُلِّهِ وَ هُوَ
لَا يَقْوَى عَلَى شَيْءٍ مِنْ أَمْرِكَ اللَّهُمَّ فَإِنَّا أَسْتَعِينُ بِكَ عَلَيْهِ يَا رَبِّ فَإِنِّي
لَأُطَاقُهُ لِي بِهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ لِي عَلَيْهِ إِلَّا بِكَ اللَّهُمَّ إِنِّ أَرَادَنِي
فَارْدُهُ وَ إِنِّ كَادَنِي فَكَيْدُهُ وَ اكْفَيْنِي شَرَّهُ وَ اجْعَلْ كَيْدَهُ فِي نَحْرِهِ
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

۱ - سألت العالم (عليه السلام) عن الوسوسة ان كثرت قال: لا شيء فيها يقول لا اله الا الله. (بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۱۲۷ حدیث ۱۳).

۲ - أروى أن رجلاً قال للعالم: يقع في نفسي امر عظيم، فقال: قل: لا اله الا الله، و في خبر آخر: لا حول ولا قوة الا بالله. (بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۱۲۷ حدیث ۱۳).

۳ - أروى اذا خطر ببالك في عظمته و جبروته او بعض صفاته شيء من الأشياء فقل: لا اله الا الله محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین. (بحار الانوار جلد ۶۹ صفحه ۱۲۸).

۴ - بحار الانوار جلد ۹۲ صفحه ۱۳۶ حدیث ۱.

۵ - بحار الانوار جلد ۹۲ صفحه ۱۳۷ حدیث ۴.

الطَّاهِرِينَ»^(۱).

دوست طلبه ما وقتی با جدیت کامل و توجّه به اینکه باید این وسوسه‌ها را از دل بیرون کند و الاّ به هیچ وجه ممکن نیست در دلی که وسوسه وارد شده، الهامات الهی نازل گردد و چون (دیو چو بیرون رود فرشته درآید) این دستورات را عمل کرد، بحمدالله موفق شد که وسواس را از خود دور کند و از آن گرفتاری بزرگ خود را نجات دهد.

۱- کتاب «المجتبی من الدعاء المجتبی» تألیف سیّد بن طاووس رحمه الله تعالی، صفحه ۱۹.



پست طبعی

او می‌گفت:

بعضی از مردم هستند که استغناء طبع عجیبی دارند، یعنی بی‌اعتناء به مال مردم و بی‌توجه به آنچه در اختیار مردم است می‌باشند. اینها نزد خدا بسیار محبوب‌اند. اینها اگر فاسق یا کافر باشند، از این جهت که استغناء طبع دارند، نسبت به کفار و فسّاقی که این چنین نیستند، نزد خدا محبوب‌ترند.

او می‌گفت:

دوستی داشتم که «طبع پستی» داشت، یعنی گدا طبع بود! با آنکه ثروت زیادی داشت، اگر کسی به او کمکی می‌کرد، خیلی خوشحال می‌شد.

وقتی پیش من می‌نشست، تنها کسانی را تعریف و مدح می‌کرد و از آنها خوشش آمده بود که به او کمک کرده بودند، همیشه چشمش به دست مردم بود و دائماً منتظر بود ببیند برای او چه هدیه‌ای می‌آورند و بالأخره حالت



حیوانی را داشت که تنها وقتی در مقابلش لقمه‌نانی می‌انداختند، دُم تکان می‌داد و این حالت هم برای او حجاب شده بود، او را نمی‌گذاشت به کمالات روحی راهی پیدا کند.

روزی در این باره مطالبی را به او تذکر دادم و روایاتی را برای او خواندم که خیلی تحت تأثیر قرار گرفت و از من خواست که به او در دفع این مرض روحی کمک کنم. شاید بتواند این گداطبعی و پست طبعی را از خود دور کند و دارای عفاف و غنای طبع بشود.

لذا من به او گفتم: در احادیث وارد شده که تفکر کردن از عبادت ثوابش بیشتر است.^(۱) شما در شبانه روز چند دقیقه‌ای ترتیبی بدهید که درباره همین موضوع فکر کنید شما که بحمدالله ثروت دارید و اگر هم نمی‌داشتید، با طبع بلند و بی‌اعتنائی به مردم، بهتر می‌توانستید جلب اعتماد دیگران را بکنید و ارزش احترام مردم و اطمینان آنها به شما بیشتر از آن چیزی است که نهایت یک فرد می‌خواهد به شما بدهد. علاوه کسانی که معتقد به خدا هستند، باید تمام توجهشان در امور دنیا و آخرتشان به خدا باشد و از همه بالاتر، مگر مال زیاد خوشبختی می‌آورد؟ بلکه آنچه مایه خوشبختی است، این است که انسان به آنچه دارد اکتفا کند و طبع غنی داشته باشد.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: برای انسان داشتن طبع

غنی بهتر از دریاها ثروت است.^(۲)

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: تفکر ساعة خیر من عبادة سنة «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ».

(بحار الانوار جلد ۶۸ صفحه ۳۲۷ حدیث ۲۲).

۲ - عن الصادق (علیه السلام): ناقلاً عن حکیم غنی النفس اغنی من البحر. (بحار الانوار جلد ۷۲



جبرئیل به «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) عرض کرد:
شرف انسان به قیام در شب است و عزّت او در استغناء او از
مردم است. (۱)

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود که «رسول اکرم»
(صلی الله علیه و آله) فرموده: بهترین بی‌نیازها بی‌نیازی
نفس است. (۲)

شخصی به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) عرض کرد: تقاضا
می‌کنم به من مطلبی تعلیم دهید که وقتی به آن عمل کنم هم
مردم مرا دوست داشته باشند و هم خدای تعالی مرا دوست
داشته باشد. آن حضرت فرمود: روی بیاور به آنچه خدای
تعالی دارد و اظهار احتیاج به آنها بکن تا خدا تو را دوست
داشته باشد و کناره‌گیری کن از آنچه در اختیار مردم است
تا مردم تو را دوست داشته باشند. (۳)

ثروت زیاد بخصوص که انسان آنها را با گدای طبیعی به دست آورده باشد، او
را بدبخت می‌کند. در احادیث متعدده‌ای وارد شده که «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله)
وقتی دعا می‌کرد، عرض می‌نمود:

«اللّٰهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَّ آلَ مُحَمَّدٍ وَّ مِنْ احِبِّ مُحَمَّدًا وَّ آلَ

صفحه ۱۰۵ حدیث ۱).

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: شرف المؤمن قیام اللیل و عزّه استغناؤه عن الناس.
(بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۱۰۹ حدیث ۱۴).

۲ - عن الصادق (علیه السلام) قال: قال النبی (صلی الله علیه و آله): خیر الغنی غنی النفس.
(بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۱۰۶ حدیث ۵).

۳ - قال رجل للنبی (صلی الله علیه و آله): علّمنی شیئاً اذا انا فعلته احبّنی الله من السماء و احبّنی الناس من
الارض قال: ارغب فیما عند الله یحبّک الله و ازهد فیما عند الناس یحبّک الناس.
(بحار الانوار جلد ۷۲ صفحه ۱۰۷ حدیث ۱۰).

محمّد العفاف و الکفاف و ارزق من ابغض محمّد و آل محمّد المال

و الولد». (۱)

یعنی: خدایا به «محمّد» و «آل محمّد» و کسانی که آنها را دوست دارند، عفت نفس و مالی که آنها را کفایت کند، عنایت کن ولی دشمنان آنها را مال و اولاد زیادی بده.

در حدیث دیگری از «امام سجّاد» (علیه السّلام) نقل شده که فرمود: روزی «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) بر شتربانی عبور فرمود، کسی را نزد او فرستاد که به آنها شیر بدهد. شتربان گفت: شیر صبح را دوشیده‌ام و مصرف شده و امّا شیری که شترها در پستان دارند، برای شب است. حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمودند: خدایا مال و اولاد او را زیاد بگردان.

پس از آن به چوپان گوسفندانی عبور فرمودند و کسی را نزد او فرستادند و از او تقاضای شیر فرمودند. او هر چه گوسفند داشت دوشید و در ظرف «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) ریخت و یک گوسفند هم برای آن حضرت فرستاد و عرض کرد: اگر مایلید و یا بیشتر می‌خواهید تقدیم کنم. «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: خدایا به مقدار کفایت به او مرحمت بفرما.

یکی از اصحاب عرض کرد: یا «رسول الله» درباره آن کسی که به شما شیر نداد، دعائی کردید که همه ما آن را دوست داشتیم و امّا درباره کسی که به شما شیر داد و آن قدر محبت کرد، دعائی فرمودید که همه ما آن را کراهت داشتیم.

فرمود: رزق کم اگر کافی باشد، بهتر از روزی زیاد است که اسباب زحمت گردد و سپس فرمود: «اللّٰهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّدًا وَآلَ مُحَمَّدٍ الْكَفَافَ»^(۱) یعنی: خدایا به «محمد» و «آل محمد» به قدر کفایت عنایت بفرما.

آن روزها با اینکه آن دوست خیلی برایش مشکل بود که عادت خود را ترک کند، ولی در عین حال با اراده قوی و توجّه به بدی گداطبعی خود را مقید کرد که به هر نحوی که می شود، باید آن حالت را از روح خود تزکیه کند و لذا تصمیم گرفت که به ثروت ثروتمندان بی اعتنائی کند و در عوض هدیه دیگران، او هم به آنها هدیه ای تقدیم نماید و صدقه زیاد بدهد و پولی را که دارد، در یک جا جمع نکند و بلکه چیزی بخرد و آنها را متفرّق نماید و یا صدقه دهد و به آنچه خدا به او عنایت کرده شکر کند و به کسانی که کمتر از او مال دنیا دارند نگاه کند و به خاطر آنکه به او بیشتر از آنها مرحمت فرموده، از پروردگارش ممنون باشد و لذا وقتی او این برنامه ها را صحیح انجام داد بحمدالله در مدّت کوتاهی تغییر روحیه داد و آن صفت زشت «پست طبعی» تبدیل به صفات حسنه خوبی مثل استغناء طبع گردید.

او می گفت:

شهید ثانی در کتاب «منیة المرید» می گوید: «عالم و متعلّم نباید بر هیچ کس و بر هیچ چیزی متّکی باشند؛ بلکه باید زمام امور خود را در زندگی و رزق و روزی و امثال آن به خداوند متعال واگذار نمایند تا از این رهگذر، نفحات قدس الهی و الطاف پاکیزه پروردگار و لحظات انس و الفت با خداوند، بر آنان تجلّی کند و مشکلاتشان حل شده و منظورشان تأمین گردد

۱ - کتاب بحار الانوار باب الکفّاف.

و امور زندگانی آنان به صلاح آید.

از «پیامبرگرمای اسلام» (صلی الله علیه و آله) چنین روایت کرده‌اند که فرمود: خداوند متعال، عهده‌دار رزق و روزی طالب علم است و روزی او را از طریق ویژه‌ای تضمین می‌کند که سایر مردم مشمول این لطف خاص او نیستند.

.... در حالات شخصی من، از آن هنگام که به تحصیل علم سرگرم شدم تا این زمان که به نگارش این کتاب می‌پردازم، در این خصوص، حوادث جالبی رخ داده که سراسر حاکی از مراحم و لطف خداوندی است نسبت به من ...».

او می‌گفت:

تو طلبه هستی، بیشتر از سائرین باید به فکر مناعت طبع و آزادگی باشی. **امیرالمؤمنین** (علیه السلام) جدّ بزرگوارت در دیوانی که به آن حضرت منسوب است می‌فرماید:

أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَنِ الرِّجَالِ

لِنَقْلِ الصَّخَرِ مِنْ قُلُلِ الْجِبَالِ

فَمَا طَعِمَ أَمْرٌ مِنَ السُّؤْلِ ^(۱)

و ذَقْتُ مَرَارَةَ الْأَشْيَاءِ طَرّاً

یعنی: حمل صخره‌های سنگین از قله‌های کوهها برای من بهتر از متّی است که دیگران بر من بگذارند و من تمام تلخیها را چشیده‌ام، تلختر از سؤال کردن از مردم چیزی ندیده‌ام.



انتقام جوئی

او می گفت:

یکی از شخصیت‌های بسیار بزرگ مملکتی که سالها در زندانهای سیاسی مورد ضرب و هتک و شکنجه قرار گرفته بود و پس از سپری شدن عمری به اریکه قدرت تکیه زده بود و توانسته بود بر دشمنانش مسلط شود، روزی از من پرسید: من حالا با دشمنانم چه بکنم و چگونه از آنها انتقام بگیرم؟

من به او گفتم: چون تو مسلمانی، بهتر این است که به رهبر اسلام حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) اقتداء کنی و آنچه او در وقتی که بر دشمنانش مسلط شد انجام داد، انجام دهی. زیرا پروردگار متعال از افراد انتقام جو و کینه دل بدش می آید و در مقابل، چون خودش صاحب گذشت و عفو و بخشش است، از مردمی که دارای این صفات باشند، خشنود است.



او گفت: ممکن است مقداری از شرح حال «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) و یا لااقل چند فراز از گذشت و عفو آن حضرت را برای من نقل کنید؟

گفتم: روزی که رسول گرامی اسلام حضرت «محمد بن عبداللہ» (صلی اللہ علیہ و آلہ) بر کفار مکہ غلبہ کرد، بدترین کسی که از کفار با آن حضرت روبرو شد، «ابوسفیان» بود. «عباس» عموی پیغمبر می گوید: صبح وقتی «ابوسفیان» را به محضر «پیامبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) بردم و آن حضرت چشمش به او افتاد، بدون آنکہ به یاد او بیاورد کہ در گذشته چہ کردہ، بہ او فرمود: ای «ابوسفیان»، وقت آن نرسیدہ کہ تو حید را تعلیم بگیری و بگوئی: «لا اِلهَ اِلَّا اللّٰه»؟

«ابوسفیان» گفت: پدر و مادرم بہ قربانت. چقدر تو کریم و مہربان و حلیمی، بہ خدا قسم اگر غیر خدای واحد خدای دیگری بود، روز «بدر» و روز «أحد» ما را بی نیاز می کرد.

«رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: هنوز وقت آن نرسیدہ کہ بدانی و بگوئی من «رسول خدا»؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم بہ قربانت من هنوز دربارہ این موضوع شک دارم.

«عباس» می گوید من بہ او گفتم: وای بر تو، بہ حق و راستی شہادت بدہ کہ او «رسول خدا» است و الا گردنت را می زند، آن وقت «ابوسفیان» شہادت بہ رسالت آن حضرت داد.

«رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود: او را ببر و در گوشہ ای از بیابان نگہش دار تا لشگر خدا از او عبور کنند (و این بہ خاطر آن بود کہ ممکن بود بعضی از مسلمانها او را بکشند).

«ابوسفیان» و «عباس» در آن مخفیگاہ ایستادہ بودند و دستہ دستہ مسلمانها از مقابل آنها عبور می کردند، «ابوسفیان» مرتّب از «عباس» اسامی آن قبائل را

می‌پرسید و «عبّاس» برای او شرح می‌داد.

تا آنکه «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) در حالی که مهاجرین و انصار اطراف او را گرفته بودند و تمامشان غرق در اسلحه بودند و جز چشمشان چیز دیگر از آنها دیده نمی‌شد، تشریف آوردند.

«ابوسفیان» گفت: اینها کیستند؟

«عبّاس» می‌گوید: گفتم این «رسول خدا» است که در میان مهاجرین و انصار به طرف مکه می‌رود.

«ابوسفیان» گفت: ای ابا الفضل (یعنی ای عبّاس) پسر برادرت سلطنت بزرگی پیدا کرده.

گفتم: وای بر تو این نبوّت و رسالت الهی است.

«ابوسفیان» گفت: بله همین طور است.

در این موقع «حکیم بن حزام» و «بدیل بن رقاء» خدمت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) مشرف شدند و مسلمان گردیدند و با آن حضرت بیعت نمودند. «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) به آنها فرمود: قدری جلوتر بروید و قریش را به اسلام دعوت کنید و فرمود: به آنها بگوئید کسی که به خانه «ابوسفیان» که در بالا محله مکه واقع شده و خانه «حکیم بن حزام» که در پائین محله مکه است، داخل شود، در امان است. وقتی «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) وارد مکه شد، «سعد بن عباد» در بین مردم راه می‌رفت و فریاد می‌زد:

اليوم تسبي الحرمه

اليوم يوم الملحمة

یعنی: امروز روز انتقام است، امروز روزی است که

زنها اسیر می‌شوند.

«ابوسفیان» با عجله خود را به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) رسانید و لباس آن

حضرت را بوسید و گفت: پدر و مادرم به قربانت، ببینید «سعد بن عبادہ» چہ می گوید! حضرت «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) گوش دادند، شنیدند کہ «سعد بن عبادہ» می گوید: امروز روز انتقام است....

حضرت «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) بہ حضرت «امیر المؤمنین علی بن ابیطالب» (علیہ السلام) فرمودند: جلو «سعد بن عبادہ» را بگیر و علم را از او بستان. سپس «پیغمبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) بہ در خانہ کعبہ رسیدند و فرمودند: «لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده ونصر عبده وحزم الاحزاب وحده».

«سعد بن عبادہ» وقتی چشمش بہ «ابی سفیان» افتاد، صدا زد: ای «ابوسفیان» امروز روز انتقام است، امروز روزی است کہ حرمت و عظمت تو از بین می رود، امروز روزی است کہ قریش را خدا ذلیل کردہ است. «ابوسفیان» بہ «پیامبر اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) عرض کرد: شما مگر بہ کشتن اقوام و عشیرہات امر کردہ ای کہ سعد بن عبادہ این چنین سخنی را می گوید؟

«رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) فرمود:

ای ابوسفیان، او اشتباہ می کند.

«اليوم يوم المرحمه»

امروز روز مہربانی و مرحمت است، امروز روزی

است کہ خدا قریش را عزیز کردہ است. (۱)

دوست عزیز، آیا هیچ می دانی کہ یکی از امتیازات «رسول اکرم» (صلی اللہ علیہ و آلہ) این بود کہ با ہمہ اذیتہائی کہ آن حضرت را کردند، هیچگاه قومش را نفرین نکرد و برای آنها بدی را نخواست و حتی خدای تعالی شہادت می دہد کہ ناراحت بودن مردم برای او سخت بودہ است. او مردم را

دوست می‌داشت و آن قدر در هدایت مردم کوشید تا پروردگار متعال به او فرمود: «طه» ای «رسول اکرم» ما قرآن را بر تو نازل نکردیم که خود را به مشقّت بیاندازی.^(۱)

او وقتی وارد مکه شد، مردم را به اسلام دعوت کرد و اسلام همه مردم را قبول فرمود، ولی اسلام «عبدالله بن ابی امیه» برادر «امّ السّلمه» را به خاطر جسارتی که به آن حضرت کرده بود نپذیرفت.

او نزد «امّ السّلمه» آمده و گفت: ای خواهر، «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) اسلام همه اهل مکه را پذیرفته ولی اسلام مرا نمی‌پذیرد و مرا مثل دیگران قبول نمی‌کند. زوجه «رسول خدا» «امّ السّلمه» صبر کرد تا آنکه «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نزد او رفت. به آن حضرت گفت: یا «رسول الله»، شما اسلام همه را قبول کرده‌اید، ولی چرا اسلام برادر مرا نمی‌پذیرد؟ «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای «امّ السّلمه»، برادرت آن زمان آنچنان مرا تکذیب کرد که هیچ کس آن گونه مرا تکذیب ننمود. «امّ السّلمه» گفت: پدر و مادرم به قربانت مگر خودت نفرموده‌ای: «الاسلام یجب ماکان قبله؟» یعنی: اسلام جبران می‌کند گناهان و تقصیرهای قبلی را؟

«رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: بله همین طور است. لذا اسلام «عبدالله بن ابی امیه» را قبول فرمود.^(۲)

دوست عزیز حالا تو هم دشمنانت را عفو کن تا آنها دوستان تو گردند. آنها را عفو کن تا آنها بیشتر به بدیهای خود پی ببرند.

۱ - سورة طه آیه ۲.

۲ - بحار الانوار جلد ۲۱ صفحه ۱۱۴ حدیث ۸

آنها را عفو کن تا بین تو و آنها فرقی باشد.

آنها را عفو کن تا متّصف به یکی از صفات الهی گردی.

آنها را عفو کن تا تو را متّهم به صفت انتقام جوئی و کینه توزی نکنند.

و بالأخره آنها را عفو کن تا خدای تعالی تو را روز قیامت عفو کند.

آن دوست عزیز به این دستور عمل کرد و نود درصد دشمنان خود را تبدیل به دوستان خوبی نمود که فدائی او بودند و جان خود را باز خرید عفو او می دانستند و ده درصدی که شعور و درک این محبّت را نداشتند و به دشمنی خود ادامه دادند، آن قدر قدرت و ارزش نداشتند که اسباب زحمت او بشوند.



کم صبری

او می گفت:

زمانی که من در نجف اشرف و کربلاء معلّی رفتم و آمد داشتم و غالباً و قتم را برای دریافت کمالاتی از ارواح مقدّسه حضرت «امیرالمؤمنین» و حضرت «سیدالشهداء» (علیهما السلام) در حریمهای این دو امام معصوم می گذراندم، جوانی را می دیدم که گاهی در کربلا و گاهی در نجف بود و در حریمهای کربلا و نجف آن قدر گریه می کرد که من می ترسیدم خود را تلف کند. او از عمرش بیشتر از شانزده سال نگذشته بود. او در آن سنّ کم، بسیار متعبّد و با توجّه بود. او کمتر وقت خود را به غفلت و بدون یاد خدا می گذراند و همیشه مشغول دعا و عبادت بود.



یک روز در حرم حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) کنار من نشسته بود و گریه زیادی می کرد، تا آنکه حالت ضعف به او دست داد و من مجبور شدم سر او را به دامن بگیرم و اشک از چشمانش پاک کنم. وقتی به حال آمد، به من گفت: آقا ببخشید، من متوجه نبودم که به شما زحمت داده ام. من به آن جوان گفتم: چرا تو این قدر ناآرامی می کنی؟ برای چه این قدر گریه می کنی؟ از خدا چه می خواهی که به تو نداده است که گاهی می شنوم در دعاهایت از خدا گله داری؟

گفت: یک روز دعای فرج را می خواندم، ناگهان عشق حضرت «بقیة الله» روحی فداه به دلم افتاد و ناآرامی من از آنجا شروع شد.

گفتم: حالا از خدا چه می خواهی؟

گفت: می خواهم همیشه با حضرت «ولی عصر» (علیه السلام) باشم.

گفتم: اگر حرف مرا گوش بدهی و مقداری بتوانی کم صبری و ناآرامی را از خودت دور کنی، من به تو دستوری می دهم که بتوانی به این مقصد برسی. ولی او جوان بود، او زیاد نمی توانست به دستوراتی که برای این مقصد بزرگ تعیین شده عمل کند. لذا او را بدون عمل کردن به آن برنامه به مقصد رساندند.

و ضمناً من نمی خواستم و بلکه نه برای من و نه برای دیگران میسر است که کسی را موفق به این مقصد یعنی آنکه همیشه در محضر حضرت «بقیة الله» ارواحنا فداه باشد بنمایم، ولی می خواستم با برنامه ای که حالا برای تو شرح می دهم او را ابتداء وادار به صبرش کنم و بعد او را متوجه به مقام معنوی و احاطه روحی آن حضرت بنمایم و سپس به او بگویم حالا که دانستی آن حضرت همه جا هست، اگر تو هم توجه به آن حضرت داشته



باشی، همیشه با آن حضرت خواهی بود.

و بالأخره مطلب مهمی که در آن روز برای او مفصلاً شرح دادم و مقداری او را آرام کردم و به نظر من باید سالکین الی الله این مطلب را بدانند و حتماً عمل کنند این بود، به او گفتم که بزرگترین راز موفقیت، بردباری و تحمل و صبر است.

کم صبری در هر کاری مایه فساد آن کار می شود، در قرآن مجید مکرر از «صابرین» و کسانی که مقصد را فهمیده اند و با بردباری مشقات راه و مقصد را تحمل می کنند، بسیار مدح شده و آنها را مؤمنین واقعی می داند.

شما اگر در راه تزکیه نفس و وصول به اهداف عالیّه کمالات انسانی بردبار و متحمل مشقات نباشید، به هیچ وجه به مقصد انسانی و کمالات نفسانی نمی رسید.

بنابراین، فرزندانم آرام بگیر و تحمل کن و کاری نکن که خدای تعالی را کفران کرده باشی. زیرا کم صبری سبب کفران نعمت الهی می گردد و همین توفیق را که خدا به تو داده و محبت حضرت «بقیة الله» روحی فداه را در دلت انداخته، از کف بیرون می کند. سپس به او گفتم: سوره مبارکه «عصر» را زیاد بخوان، امید است خدای تعالی به تو آرامش کاملی مرحمت بفرماید.



لجاعت و انکار

او می‌گفت:

مرد خبیثی که در رژیم شاهنشاهی جزء اعوان ظلمه بود و اکثر کارهای ظالمانه و زشت را نسبت به مردم مسلمان انجام می‌داد، یک روز که من دچار ظلم او شده بودم و مقداری او مرا هم اذیت کرده بود، پس از آنکه آرام گرفتم، به او گفتم: آیا هیچ شده که دلت به حال مظلومی بسوزد و از ظلمی ناراحت بشوی؟

گفت: اوائلی که به این شغل وارد شده بودم، گاهی دلم به حال بعضی از مظلومین می‌سوخت. مثلاً یک روز مادری را به زندان محکوم کرده بودند، او دو فرزند دختر داشت، یکی از آنها در سنّ دوازده سالگی بود و دیگری هنوز شیر می‌خورد. یک روز آن دختر دوازده ساله بیچّه شیرخوار را به زندان آورد



و از من تقاضای ملاقات با مادرش را نمود، من به او ملاقات دادم، ولی ملاقاتها از پشت شیشه انجام می‌شد، به مجردی که بچه شیرخوار چشمش به مادرش افتاد، دهانش را مثل ماهی از آب بیرون افتاده بهم می‌زد و از مادر شیر می‌خواست.

مادرش سینه‌اش را بیرون آورد و به شیشه چسباند و آن طفل لبها را به آن طرف شیشه گذاشت و به شیشه زبان می‌کشید، من دلم به حال آن بچه سوخت، به آنها اجازه دادم که در اطاق خودم با هم ملاقات کنند، تا مادر بتواند بچه‌اش را شیر بدهد، در این بین رئیس مافوق من وارد اطاق شد و از حال آن بچه و مادرش سؤال کرد. من به او جریان را گفتم. او به من با عصبانیت گفت: اگر بخواهد دلت هر روز به حال یکی بسوزد، باید هر روز یکی از زندانیان را آزاد کنیم.

من دیدم راست می‌گوید، لذا تصمیم گرفتم که دیگر دلم به حال احدی نسوزد و الآن به این هدف رسیده‌ام و رسماً می‌گویم که اگر صدها نفر را در مقابل چشمم قطعه قطعه کنند، ابداً متأثر نمی‌شوم!

من به او گفتم: آیا این صفت و حالت که تو داری خوب است یا بد است؟
گفت: برای شغلی که من دارم خوب است!

گفتم: اگر این شغل را نمی‌داشتی، باز هم این حالت برای تو خوب بود؟
گفت: بله اگر انسان خیلی دل رحم باشد، مردم او را ضعیف می‌دانند.
گفتم: این صفت در حیوانات بیشتر پیدا می‌شود یا در انسانها؟
گفت: در حیوانات.

گفتم: انسان آیا باید صفت حیوانی داشته باشد یا صفت انسانی، اینجا



نتوانست چیزی بگوید، ولی گفت: من نمی دانم، فقط این حالتی را که من دارم برای من خوب است و اگر نداشته باشم باید شغلم را ترک کنم.

گفتم: خوب ترک کنید!

گفت: بعد چطور زندگی کنم؟

گفتم: خدا روزیت را می رساند.

گفت: اگر من معتقد به خدا می بودم، این طور نبودم.

و بالاخره با لجاجت عجیبی حاضر نشد قبول کند که ظلم بد است و او نباید تا این حدّ ظالم باشد!

من اینجا فهمیدم که یکی از حجابهای ضخیمی که به کلی قلب انسان را تاریک می کند، لجاجت و انکار حقایق است.

انسانی که انکار بدی ظلم را بکند، انسانی که انکار وجود مقدّس پروردگار را بنماید، چگونه ممکن است از مرحله حیوانی نجات پیدا کند و خود را به مقام انسانی برساند؟

لذا ذات مقدّس پروردگار از این گونه افراد به کلی سلب امید کرده و می فرماید: «یکسان است، چه آنها را بترسانی و چه نترسانی ایمان نمی آورند.»^(۱)

این مرحله از کفر و لجاجت و انکار به قدری برای یک انسان خطرناک است که اگر کسی دارای این حالت باشد، به هیچ وجه نمی تواند به سوی کمالات قدم بردارد.

این حالت به قدری بد است که انسان را در جهل مرکّب برای همیشه

نگه می‌دارد و هلاک می‌کند.

بنابراین اگر می‌خواهی به سوی کمالات روحی و مقامات انسانی قدم برداری، باید انکار و لجاجت را کناری بگذاری و هر چه را از هر کس می‌شنوی، طبق آیه قرآن عمل کنی. زیرا خدای تعالی در وصف صاحبان عقل و روندگان راه هدایت می‌فرماید: «آنها کلمات دیگران را استماع می‌کنند و بهترش را انتخاب می‌نمایند، اینها را خدای تعالی به راه کمالات، هدایت می‌کند و اینها صاحبان عقلند.»^(۱)

یعنی کسی که لجاجت نمی‌کند و حرف حساب سرش می‌شود و سخنان خوب را انتخاب می‌کند، صاحب عقل است.

پس اولین نسخه‌ای که باید به این گونه افراد لجوج داد و باید آنها به آن عمل کنند، (که اکثراً نمی‌کنند) این است که وقتی به کلامی و یا مطلبی می‌رسند، باید اول آن را کاملاً تحلیل کنند که اگر آن کلام و یا آن مطلب قابل قبول است، بپذیرند و الا آن را رد کنند.

دومین نسخه‌ای که باید آنها عمل کنند تا از این مرض مهلک رهائی یابند این است که وجدان خود را تقویت نمایند و مؤذبان به سخنان حتی کوچکترین افراد بشر گوش دهند و کبر و غرور را کناری بگذارند.

سومین نسخه‌ای که بسیار مؤثر است و باید مردم نسبت به این گونه اشخاص عمل کنند تا شاید آنها از خواب غفلت بیدار شوند و خودشان به فکر علاج خود بیافتند، این است که مردم زیاد به این گونه افراد اعتنا نکنند، آنها را به لجاجت و انکار وادار ننمایند، غرور آنها را نشکنند و با این افراد

مريض آن چنانكه با يك مريض جسمى ترَحِّماً عمل مى‌نمايند، عمل
نمايند.

و بالأخره اگر كسى بخواهد حالت لجاجة و انكار را از نفس خود تزكيه
كند، سورة مباركه «كافرون» را زياد بخواند، انشاءالله موفق خواهد شد.



کذب و دروغگوئی

او می گفت:

در محله ما، مردی بود که هیچگاه دروغ نمی گفت و طبعاً هر کس هر چه به او می گفت، او فکر می کرد راست می گوید. حتی یک سال با او و جمعی از اهل محل به کربلاء رفته بودیم، روز آخر اهل محل که می دانستند او بسیار ساده است و همه حرفها را باور می کند، به او گفتند: «مشهدی علی» ما همه از «امام حسین» (علیه السلام) ورقه ای گرفته ایم که در آن نوشته شده از آتش جهنم آزادید، آیا تو هم آن ورقه را گرفته ای یا نه؟!

گفت: نه، پس چرا حضرت «سیدالشهدا» (علیه السلام) بین من و شما امتیاز قائل شده است؟ و گریه کنان به طرف حرم حضرت «سیدالشهدا» (علیه السلام) رفت! یکی از رفقا می خواست او را برگرداند و به او بگوید: ما دروغ گفته ایم،



کسی به ما ورقه‌ای نداده است. من نگذاشتم و به آنها گفتم: اوّل نمی‌خواست این دروغ را بگوئید، حالا که گفتید و قلب او را متوجّه به حضرت «سیدالشهداء» (علیه السلام) نموده‌اید، بگذارید برود، شاید کاری صورت بدهد و چیزی بگیرد. همین طور هم شد، او رفت، پس از یکی دو ساعت که برگشت، خوشحال بود. از او پرسیدم: «مشهدی علی» چه کردی؟ گفت: من هم گرفتم ولی آقا فرمودند: به رفقایت این ورقه را نشان نده که آنها ناراحت می‌شوند.

صداقت «مشهدی علی» به قدری عجیب بود که برای او نورانیّت فوق‌العاده‌ای به وجود آورده بود ولی در مقابل او مرد کذّابی بود که همیشه دروغ می‌گفت و مرتّب «مشهدی علی» را اذیت می‌کرد، اما آن مرد دروغگو همیشه بدبخت بود و کسی به او اعتماد نمی‌کرد، ولی «مشهدی علی» بسیار ثروتمند و خوشبخت بود و سعادت دنیا و آخرت را کسب کرده بود.

من در آن وقت درباره‌ی این دو نفر خیلی فکر می‌کردم و بالأخره به این نتیجه رسیدم که چون مشهدی علی بخاطر آنکه خدا راستگو است و او هم راستگو است، به خدا نزدیک است. لذا خدای تعالی به او کمک می‌کند و دنیا و آخرت او را تأمین می‌نماید، ولی آن شخص دروغگو چون در این صفت از خدای تعالی فاصله دارد، پس از خدا دور است و خدای تعالی به او کمک نمی‌کند و لو هر مقدار هم زرنگ باشد.

ضمناً در اینجا تذکّر این نکته لازم است که روایات زیادی در مذمت دروغ بستن به «خدا» و «پیغمبر» و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) وارد شده که مراجع تقلید فتوی می‌دهند اگر روزه‌دار بوسیله گفتن و یا نوشتن و یا بوسیله اشاره و مانند اینها به خدا و یا یکی از پیامبران الهی و یا به «ائمه اطهار» (علیهم السلام) و یا به «فاطمه زهراء» (سلام الله علیها) دروغ نسبت دهد، علاوه بر آنکه گناه بزرگی کرده، روزه‌اش

باطل است.

و حتّی فرموده‌اند: اگر پس از آنکه این عمل را انجام داد، فوراً توبه کند و اعلام نماید که من دروغ به آنها بسته بودم، باز هم روزه‌اش باطل است. بنابراین باید نویسندگان و گویندگان مذهبی که غالباً با آیات قرآن و روایات «معصومین» (علیهم السّلام) سر و کار دارند، بکوشند که با کمال احتیاط مطالب را ادا کنند. زیرا حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السّلام) فرمود:

«كُذِبَ السَّفِيرُ يُولِدُ الْفَسَادَ وَيُفَوِّتُ الْمَرَادَ وَيَبْطُلُ الْحَزْمُ وَ يَنْقُصُ الْعِزْمُ»^(۱)

یعنی دروغ کسی که می‌خواهد سخنان بزرگان را برای مردم نقل کند و واسطه بین آنها و دیگران باشد، فساد بوجود می‌آورد و مقصود و مراد و هدفی که آن بزرگان داشته‌اند، از دست می‌رود و به دوراندیشی که هدف بزرگان است، نقص وارد می‌کند.

و تذکر دیگر آنکه بدتر از دروغ گفتن و دروغ نسبت دادن به «خدا» و «پیغمبر» و «ائمه اطهار» (علیهم السّلام) تکذیب کردن و آنها را به دروغ گفتن نسبت دادن است. زیرا تکذیب برادران مؤمن و آنها را به دروغ نسبت دادن و آنها را بی اعتبار نمودن از دروغ گفتن به آنها صدها برابر گناهش بیشتر است. حتّی در روایت صحیح‌ه‌ای حضرت «موسی بن جعفر» (علیه السّلام) فرمودند:

گوش و چشم‌ت را در خصوص بدیهای برادر مؤمنت تکذیب کن، حتّی اگر پنجاه نفر علیه او قسم خوردند و کار بدی را به او نسبت دادند و او منکر بود، همه آنها را



تکذیب کن و خود او را تصدیق نما و چیزی که آبروی او را می برد و شخصیت او را می شکند به او نسبت نده. زیرا در این صورت یعنی اگر به او این بدیها را نسبت دادی از کسانی خواهی بود که خدای تعالی در قرآن می فرماید: کسانی که دوست دارند بدیها در بین مردم مؤمن و مسلمان شایع شود، برای آنها عذاب دردناکی است.^(۱)

بنابراین تکذیب کردن یک مسلمان تا این حد عمل زشت و ناپسندی است. همچنین اگر دروغ بستن به «خدا» و «پیامبر» و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) از گناهان کبیره است و روزه را باطل می کند، تکذیب نمودن «خدا» و «پیامبر» و «ائمه اطهار» (علیهم السلام) کفر است و انسان را از دائره مسلمانان خارج می نماید و حتی کلیه مراجع تقلید می گویند یک چنین کسی مرتد و نجس است و خدای تعالی در سوره مرسلات مکرر می فرماید: «وَيْلٌ لِّمُؤْمِنِيٍّ لِّلْمُكَذِّبِينَ»^(۲) یعنی وای بر تکذیب کنندگان در روز قیامت.

۱ - سهل بن زیاد عن يحيى بن المبارك عن عبد الله بن جبهه عن محمد بن الفضل عن ابي الحسن الاول (عليه السلام) قال: قلت له: جعلت فداك الرجل من اخواني يبلغني عنه الشيء الذي اكرهه فاساله عن ذلك فينكر ذلك وقد اخبرني عنه قوم ثقات فقال لي يا محمد كذب سمعك و بصرك عن اخيك فان شهد عندك خمسون قسامه و قال لك قولا فصدقه و كذبهم لا تدين عليه شيئا تشبه به و تهدم به مروته فتكون من الذين قال الله في كتابه: «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (سورة نور آیه ۱۹). (اصول کافی جلد ۸ صفحه ۱۴۷ حدیث ۱۲۵ و بحار الانوار جلد ۷۵ صفحه ۲۱۴ حدیث ۱۱ و وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۲۹۵ حدیث ۱۶۳۴۳).

۲ - سوره مرسلات آیه ۱۶.

زهد و معنی غلط آن

او می‌گفت:

یکی از دراویش که به خیال خود کلاه هفت ترکی به سر گذاشته و همه چیز را ترک کرده، چند روزی با من معاشرت می‌کرد و از من معنی «زهد» را می‌پرسید و می‌گفت: چرا اهل معرفت این قدر از زهاد مذمت کرده و آنها را به باد مسخره گرفته‌اند؟

گفتم: «زهد» به معنی بی‌رغبتی و بی‌اعتنائی و کناره‌گیری از دنیا و زخارف دنیا است که اگر این صفت در انسان حقیقت پیدا کند و در مقابلش رغبت و توجه به خدای تعالی بوجود آید، بهترین چیزی است که باید در راه تکامل و ترقیات روحی در انسان وجود داشته باشد. ولی اگر زهد به معنای تنبلی و بی‌تفاوتی و عبادت کردنهای قشری و بی‌حقیقت و نداشتن عشق و علاقه به معنویت و تنها گلیم خود را از آب بیرون کشیدن باشد، بی‌ارزش





است و این همان است که اهل معرفت آن را مذمت کرده و این زاهدان را از حقیقت و معنویت و عشق و عرفان دور دانسته‌اند.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: معنی زهد این نیست

که مال دنیا را از دست بدهی و حلال خدا را بر خود حرام کنی. بلکه زهد در دنیا این است که به ثروت و قدرت و آنچه در اختیار داری، تکیه نکنی و آنها را پشتیبان محکمتری از آنچه در نزد خدا است، برای خود ندانی. (۱)

حفص می‌گوید: من به «امام صادق» (علیه السلام) گفتم:

قربانت گردم، تعریف و معنی زهد چیست؟

فرمود: خدای تعالی در قرآن تعریف کرده و

فرموده: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ». (۲)

یعنی: اگر چیزی که در اختیار داری از دست رفت

ناراحت نشوی و به آنچه به تو می‌رسد خوشحال نگردی.

سپس فرمود: هر که به خدا بیشتر یقین داشته باشد، از او

بیشتر می‌ترسد و هر که بیشتر از خدا بترسد، یقینش به

خدا بیشتر، زهدش در دنیا بیشتر می‌باشد. (۳)

«رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: وقتی کسی را

دیدید که روحیه زاهدانه‌ای دارد، (یعنی هر چه از دستش

۱ - قال ابو عبدالله (عليه السلام): ليس الزهد في الدنيا باضاعة المال ولا بتحريم الحلال، بل الزهد في الدنيا ان لا تكون بما في يدك اوثق منك بما في يد الله عز وجل.

(بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۱۰ حدیث ۴).

۲ - سورة حديد آية ۲۲.

۳ - عن حفص قال: قلت لأبي عبدالله (عليه السلام): جعلت فداك ما حدّ الزهد في الدنيا؟ فقال: فقد حده الله في كتابه فقال عز وجل: «لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» انّ اعلم الناس بالله اخوفهم بالله و اخوفهم له اعلمهم به و اعلمهم به ازهدهم فيها. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۱۱ حدیث ۸).

می‌رود به آن تأسّف نمی‌خورد و هر چه را بدست می‌آورد خوشحال نمی‌شود) به او نزدیک شوید زیرا می‌توانید از او حکمت بیاموزید.^(۱)

درویش فوق‌الذّکر به من گفت: اگر معنی «زهد» این است که انسان به آنچه از دستش رفته تأسّف نخورد و به هر چه بدست می‌آورد خوشحال نشود و دایره‌اش به قدری وسیع باشد که شامل بهشت و جهنّم هم گردد و حتّی اگر محبّت خدا و موالیانش را از دست داد ناراحت نگردد، پس همین کلاه هفت ترک ما، گویای همین مطلب است و «زهد» واقعی از آن ما است.

گفتم: اشتباه شما در این است که فکر می‌کنید معنی «زهد» از دست دادن همه چیز است، حتّی مقصد واقعی. (یعنی فناء و وصول به مقام قرب الهی) نه، این طور نیست، زهد خودش هدف نیست.

زهد وسیله است، وسیله برای رسیدن به قرب الهی و فناء فی الله، ترک دنیا می‌کنیم تا به عقبی برسیم.

ترک محبّت دنیا می‌کنیم تا به محبّت «مولا» موفّق شویم. هدف و مقصد قرب است و چون محبّت دنیا با محبّت «مولا» منافات دارد و باید دیو بیرون رود تا فرشته درآید، باید زهد در دنیا بورزیم و به زخارف دنیا توجّه نکنیم تا به مقصد واقعی که «فناء فی الله» و حبّ و بغض فی الله است نائل گردیم.

لذا در روایات بسیاری از پیشوایان دین نقل شده که خلاصه معنی زهد را در این آیه شریفه که می‌فرماید: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» دانسته‌اند. یعنی اگر تمام دنیا مال تو باشد و در راه رسیدن به مقصد که کمالات روحی و فناء فی الله است آن را از دست بدهی، ناراحت نشوی و اگر خیلی چیزها هم نصیب گردد و مربوط به دنیا باشد، چون به دنیا علاقه نداری، خوشحالت نکند.

۱ - قال النّبی (صلی الله علیه و آله): اذا رأیتهم الرّجل قد اعطى الزّهد فی الدّنيا فاقربوا منه، فانّه یلقى الحکمة. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۱۱ حدیث ۹).



مبارزه با نفس

او می گفت:

یک روز کودک بی ادبی را در میان خیابان دیدم که صورت درهم کشیده و آنچه پدرش به او می گوید که مثلاً چرا فلان کار را کرده ای؟ در جواب با کمال پر روئی می گوید: «دلم می خواست» و وقتی به او می گفت: فلان کار را نکن، باز جواب می داد: «دلم نمی خواهد» و این سؤال و جوابها مکرر بین آنها رد و بدل می شد، من از این منظره فوق العاده دلگرفته شدم، من هنوز آن موقع جوان بودم، لذا تصمیم گرفتم به کسی این طور جواب ندهم. شب در عالم رؤیا دیدم کسی به من می گوید: «قبیح عمل آن کودک در دو چیز بود».

اول: نباید هر چه دلش می خواهد انجام دهد. زیرا دل او هنوز نمی تواند بفهمد که چه چیز برایش مفید است و چه چیز برایش ضرر دارد و چون نفس



انسان راحت طلب است، اکثراً اقدام به آنچه برایش ضرر دارد می‌کند.^(۱)

دوم: آنکه این گونه سخن گفتن با بزرگتر چون بی ادبی است و ترجیح دادن خواست خود بر خواست او بسیار بد است، لذا تنفرآور بوده است. حالا اگر طرف مقابل خدای بزرگ باشد، یعنی کسی که آنچه دستور می‌دهد تنها و تنها به نفع بندگان می‌باشد و اگر بگوئیم احترام هر کس به قدر بزرگی او است، پس خدای تعالی باید بی نهایت احترام شود و سر سوزنی نباید انسان هوای نفس خود را بر خواست خدای تعالی ترجیح دهد.

این کلمات را شخص ناشناسی در خواب به من گفت. من در همان عالم ناگهان خود را در میان باغ بزرگی که همه نوع میوه داشت دیدم و چون خیلی گرسنه بودم، مشغول خوردن میوه شدم، میوه‌های اشتهاآور عجیبی بود که در دنیا مثلش را نخورده بودم.

آنجا به یاد روایتی افتادم که از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) رسیده که فرموده: «خوشا به حال کسی که شهوت و تمایل نقد دنیائی را به خاطر وعده‌هایی که آن را ندیده و اخروی است ترک کند.»^(۲) من آنجا فهمیدم که این باغ بزرگ بهشت است و این نعمتها به خاطر ترک هوای نفس که در دنیا من نموده‌ام به من لطف شده است.

جای شما خیلی خالی بود، آن میوه‌ها به قدری لذت بخش بود که

۱ - قال ابوالحسن (عليه السلام): اتق قال و كان ابو عبد الله (عليه السلام) يقول: لاتدع النفس و هواها فان هواها في رداها و ترك النفس و ما تهوى اذاها و كف النفس عما تهوى دواؤها.

(جامع الاحاديث الشيعية جلد ۱۳ صفحه ۲۵۱ حديث ۳۶).

۲ - قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): طوبى لمن ترك شهوة حاضرة لموعود لم يره.

(بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۷۴ حديث ۱).



نمی توانم و صفشان کنم.

از همه بالاتر نشاط عجیبی در روح من بوجود آمده بود. زیرا می دانستم خدای تعالی از من راضی است، برای چند لحظه در همان عالم خواب آن قدر خود را با قدرت می دیدم که نمی توانم وصف کنم، یعنی خودم را متکی به ذات اقدس پروردگار می پنداشتم.

صدای پروردگار متعال طنین می انداخت که به عزّت و جلالم و به عظمت و بزرگی و ارزشم که کسی خواست مرا بر خواست خودش ترجیح نمی دهد، مگر آنکه من همّتش را در امر آخرتش قرار می دهم و از طبع پستی نجاتش می دهم و خودم تمام گرفتاریهایش را به عهده می گیرم و آسمان و زمین روزی او را ضمانت می کنند و دنیا در حالی که او بی اعتناء به آن است، به او رو می آورد.^(۱)

در این موقع از خواب بیدار شدم و از لذّت آن صدای بسیار بسیار روح افزا مدّت‌ها در نشاط بودم.

او می گفت:

روزی جوانی که فوق العاده به من اظهار دوستی و و رفاقت می کرد و از من خواسته بود که او را به شاگردی خود قبول کنم و تحت تربیت روحی قرارش دهم، به من گفت: نمی دانم چرا شما نسبت به من تا این حدّ

۱ - عن علی بن الحسین (علیهما السلام) قال: ان الله عزّ وجل يقول: و عزّتی و عظمتی و جلالی و بهائی و علوی و ارتفاع مکانی لایؤثر عبد هوای علی هواه الا جعلت همه فی آخرته و غناه فی قلبه و کففت علیه ضیعتہ و ضمننت السّموات و الارض رزقه و اتته الدّنیاء و هی راغمه.
(بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۷۷ حدیث ۸).



کم لطفید؟! چرا به من چیزی نمی گوئید تا من از شرّ هوای نفس راحت شوم؟
آخر به من ذکری، وردی یا بالآخره دعائی تعلیم دهید تا نفس من رام شود، این
قدر مرا به سوی گناه نکشانند و مرا آزار ندهد.

من به او گفتم: تو هنوز نتوانسته‌ای حقیقت نفست را بشناسی و
نتوانسته‌ای بفهمی که او چقدر قدرت دارد! چگونه می خواهی با او
مبارزه کنی؟

اگر کسی حدود نیروی دشمن را نداند، چگونه می تواند پنجه در پنجه
او بیاندازد؟

نفس، بسیار قدرتمند و پر نیرو است و بسیار انسان را به بدی می کشاند.
نفس اژدرها است، او کی خفته است!

این نفس موجودی است که «انبیاء» (علیهم السلام) با همه قدرتی که خدا به
آنها داده بود، از نیروی او در وحشت بودند و از قدرت او به خدای تعالی
شکایتها می کردند.^(۱)

«پیامبر عظیم الشان اسلام» (صلی الله علیه و آله) جمعی را به جنگ بسیار بسیار پر
مشقّتی می فرستد، وقتی که آنها بر می گردند، به آنها می گوید: «مرحبا به
جمعیتی که جهاد کوچک را انجام داده و برای آنها جهاد بزرگی باقی
مانده است!»

۱ - عن غرر قال علی (علیه السلام): ان نفسک لخدوع ان تثق به یقتدک الشیطان الی ارتکاب المحارم،
ان النفس لأمانة بالسوء و الفحشاء، فمن ائتمنها خاتنه و من استأمن الیها اهلکته و من رضی عنها اوردته شرّ
الموارد و ان المؤمن لایمسی و لایصبح الا و نفسه ظنون عنده فلا یزال زادیا علیها و مستزیداً الیها.
(جامع الاحادیث الشیعه جلد ۱۳ صفحه ۲۴۶ حدیث ۱۲).



یکی با کمال تعجب می پرسد: «یا رسول الله، جهاد بزرگتر کدام است؟!»

می فرماید: «جهاد با نفس». بعد فرمود: «با فضیلت ترین مجاهد کسی است که با نفسی که در بدن او قرار گرفته مبارزه کند».^(۱)

بنابراین اگر بخواهی با نفست جدی مبارزه کنی، باید خیلی خودت را بیشتر از اینها آماده نمایی.

سپس من به او گفتم: دوستی داشتم که به هندوستان رفته بود و از مرکز مرتاضها دیدن کرده بود. او نقل می کرد و می گفت: من از مربی مرتاضها سؤال کردم: چگونه شاگردان نزد شما ریاضت را شروع می کنند؟ و شما ابتداء چه دستوراتی به آنها می دهید؟

او گفت: ما مدتها مراجعه کننده را آزمایش می کنیم تا ببینیم در مقابل چه خواستهائی بیشتر حساس است و چه چیزهائی را بیشتر دوست دارد و یا از چه چیزهائی بیشتر بدش می آید.

وقتی این موضوع کاملاً برایمان روشن شد، به او دستور می دهیم که باید ضد آن را با تمام علاقه ای که در خود بوجود می آورد انجام دهد. مثلاً آن آقا (اشاره کرد به کسی که مقدار زیادی عذره انسان را در دیگی ریخته بود و زیرش را آتش کرده بود و بوی تعفن، تمام فضای اطرافش را پر کرده و آن را با

۱ - قال امیر المؤمنین (علیه السلام): انّ رسول الله (صلی الله علیه و آله) بعث سرّیةً فلما رجعوا قال: مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقى عليهم الجهاد الاكبر قیل: یا رسول الله و ما الجهاد الاكبر؟ قال: جهاد النفس ثم قال (صلی الله علیه و آله): افضل الجهاد من جاهد نفسه الّتی بین جنبیه.
(بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۶۵ حدیث ۷).



ملاقه‌ای بهم می‌زد) خیلی بددل بود، از آب دهان دیگران حالش بهم می‌خورد، بدون قاشق و چنگال غذا نمی‌خورد، ما به او این دستور را دادیم تا بر نفسش مسلط شود تا این گونه نفس او بر او حکمفرمائی نکند.

دیگری بسیار بلندپرواز و متکبر و ثروتمند بود، پول زیادی نزد ما آورد که به او وردی تعلیم دهیم تا بر هوای نفسش مسلط شود، به او گفتیم: این کارها با پول درست نمی‌شود، اگر می‌خواهی مسلط بر هوای نفس خود گردی، باید ده روز در کنار میدانی که حجره تجارت آنجا است بنشینی و گدائی کنی و خود را به مردم مستحق و گدای واقعی معرفی نمائی تا غرورت بشکند و ما بتوانیم با تو در دفع هوای نفس کار کنیم.

من به آن جوان گفتم: مرتاضهای هند این کارهای مشکل را فقط و فقط به خاطر تقویت روح، آن هم در راه غیر مشروع انجام می‌دهند، اگر تو هم در همین اندازه خود را حاضر کنی که در راه صحیح و ریاضتهای مشروع زحمت بکشی و ترک تمایلات نفسانی خود را بنمائی، موفق خواهی شد.

زیرا هر کاری که در اسلام از آن سخت‌تر نباشد (چه در جهت مثبت، یعنی انجام واجبات و مستحبات و چه در جهت منفی، یعنی در ترک محرمات و مکروهات) مشکلتر از کارهایی که آنها انجام می‌دهند نیست.

علاوه این کارها خدائی و اسلامی است و اگر بتواند روح را بسازد، برای همیشه مفید و پرازش است، اینها انسان را به «امام‌زمان» (علیه السلام) نزدیک می‌کند، او را موفق به رفاقت و هم صحبتی «اهل بیت عصمت و طهارت» (علیهم السلام) در دنیا و آخرت می‌نماید، حجابها را از انسان بر می‌دارد و او را در صراط مستقیم دین قرار می‌دهد و به مقصود می‌رساند.

آن جوان تصمیم گرفت که این جهاد اکبر را با کمال شهامت انجام دهد و



می‌گفت: هر وقت شیطان و نفس اماره بخواهند مرا تضعیف کنند، باید آن اعمال مشکل مرتاضهای هند را با فوائد مختصری که آنها برای کارهای خود در نظر می‌گیرند، من در مقابل کارهای کم زحمت و پر فائده اسلامی در نظر بگیرم تا همه کارها برایم آسان شود و تا بتوانم با نفس اماره‌ام جهاد کنم.

من به او گفتم: اگر می‌خواهی بر هوای نفست غلبه کنی، باید بر نفس خود فوق‌العاده سخت‌گیری تا موفق شوی.

زیرا «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: «لَا يَكُونُ الْعَبْدُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَحَاسِبَ نَفْسَهُ أَشَدَّ مِنْ مُحَاسَبَةِ الشَّرِيكِ شَرِيكِهِ وَالسَّيِّدُ عَبْدُهُ».^(۱)

یعنی: بنده خدا مؤمن واقعی نخواهد شد مگر آنکه نفس خود را به قدری در محاسبه دقیق قرار دهد، همان‌گونه که شریک از شریکش و آقا از بنده‌اش حساب می‌کشد.

و «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمودند: «غَالِبُ الْهُوَى مُغَالِبَةُ الْخَصْمِ خَصْمَهُ وَ حَارِبُهُ مُحَارِبَةُ الْعَدُوِّ عَدُوَّهُ لَعَلَّكَ تَمْلِكُهُ».^(۲)

یعنی: با هوای نفس همچون دشمن مقابله کن و با او چون یک دشمن سرسخت بجنگ تا مالک او شوی.

او می‌گفت:

شب‌ی مشغول نماز شب بودم، نمی‌دانم نماز وترم را خوانده بودم یا ایستاده بودم که آن را بخوانم، احساس کردم در خارج منزل باد شدیدی

۱ - بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۷۲ حدیث ۲۲.
۲ - جامع الاحادیث الشیعه جلد ۱۳ صفحه ۲۴۹ ذیل حدیث ۲۸.

حرکت کرده و کم‌کم بر شدتش افزوده می‌شود و به طوفانی مبدل می‌گردد، از جا بلند شدم و کنار پنجره رفتم، دیدم به قدری طوفان شدید است که درختهای کهن را می‌خواهد از جا بکند.

(از اینجا بقیه داستان را یا خواب می‌دیدم و یا حقیقتی در عالم بی‌خودی به من مکشوف می‌گردید).

سه نفر در این طوفان ایستاده بودند که یکی از آنها قوی هیکل بود و دیگری متوسط ولی سوّمی به قدری ضعیف و لاغر بود که او را طوفان از جا حرکت داد و می‌خواست او را به در و دیوار بزند که همان مرد قوی هیکل او را گرفت و از طوفان نجاتش داد.

در این موقع می‌دیدم که شخصی کنار من در اطاق، پشت پنجره ایستاده و به من می‌گوید: راستی چه خوب گفته‌اند که:

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی که در نظام طبیعت ضعیف پامال است

آن مرد قوی هیکل، هم خودش را از طوفان نجات داد و هم توانست دست دیگری را بگیرد و چقدر بدبخت است کسی که نه خودش را بتواند و نه دیگری را دستگیری کند و یا لااقل انسان باید مثل نفر دوّم باشد که در طوفانها خودش را نجات دهد و طوفان او را به در و دیوار نزند.

در این موقع به حال عادی برگشتم و به طرف سجّاده‌ام رفتم و به قدری آن دو منظره مرا متوجّه خود کرده بود که نمی‌دانستم آیا نماز و ترم را خوانده‌ام یا خیر؟

به هر حال به خاطر آنکه بتوانم از این مکاشفه بهره بیشتری بردارم، روی سجّاده‌ام نشستم و به فکر فرو رفتم.

یادم آمد که چند سال قبل سه نفر از شاگردانم که برای ادامه تحصیل به



اروپا رفته بودند و هر سه مهندس بودند، سه نامه به یک مضمون در ظرف یک سال برایم نوشته بودند و آنها در آن نامه‌ها از من برای زندگی در اروپا و معاشرت با مردم و بخصوص با برخورد هائی که ممکن است با ارباب مذاهب داشته باشند، درخواست نموده بودند که آنها را راهنمایی کنم.

من در جواب هر یک، مطلبی بر خلاف مطلب دیگری برای آنها نوشته بودم.

مثلاً یکی را تشخیص داده بودم که از جهت روحی بسیار قوی است و می‌تواند جمعی را تحت تأثیر قرار دهد و عده‌ای را هدایت کند، برای او نوشتم:

بسمه تعالی

شما می‌توانید خود را در طوفانهای عقائد مختلف بیاندازید و با ارباب مذاهب جهان سخن بگوئید و آنها را به دین مقدّس اسلام راهنمایی و هدایت کنید و این عمل یکی از بزرگترین وظائف شما است. زیرا سیر الی الله شما تمام شده و حالا باید سیر من الحقّ الی الخلقان را شروع کنید و برای تشویق او روایات و آیاتی که مردم را به تبلیغ اسلام و ائتلاف و ورود در اجتماع و ادار می‌کرد، نقل نمودم. (که این مطالب را در کتاب «اتحاد و دوستی» نوشته‌ام).

او هم به این دستور عمل کرد و صدها نفر بوسیله او به دین مقدّس اسلام هدایت شدند.

دیگری که آن مقدار از نظر روحی قوی نبود ولی تنها می‌توانست گلیم خود را از آب بکشد، در جوابش نوشتم:

بسمه تعالی

شما نباید با مذاهب مختلف سر و کله بزنید، بحث و جدل کنید، بلکه وظیفه شما این است که هر چه می توانید خود را از جهت روحی تقویت نمائید، خود را به کمال انسانی برسانید، اگر چه بحمدالله ایمان شما به قدری قوی است که آنها نمی توانند در شما اثری بگذارند ولی شما هم نمی توانید با آنها بحث کنید و آنها را تحت تأثیر قرار دهید، پس چه بهتر که خود را زحمت ندهید و با آنها بحث نکنید.

در اینجا آیات و روایاتی که مردم را از مجادله با کفار و مشرکین منع فرموده، برای او نقل کردم و او هم بحمدالله به آنها عمل کرد و اگر چه نتوانسته بود کسی را هدایت کند ولی خودش را از انحراف حفظ کرده بود.

سوّمی که خیلی از نظر روحی ضعیف بود و شاید بهترین مثلی که درباره اش باید زده شود، همان کلام حضرت «علی بن ابیطالب» و «امام صادق» (علیهما السلام) است که فرمودند: اینها «غناء» هستند (یعنی: کف روی آیند، هر کجا آب برود آنها هم می روند).

مانند پشه هائی هستند که حتّی بادهای ملایم هم آنها را به مشرق و مغرب متمایل می کند.^(۱)

پایشان روی پوست خربزه است، با یک حرکت دادن به

۱ - (نهج البلاغه بخش حکمتها، حکمت ۱۴۷) و من کلام له (علیه السلام) لکمیل بن زیاد النّاس ثلاثة ... و همج رعا ع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح ...
خصال صدوق ره باب الثلاثة: النّاس ثلاثة عن ابی عبدالله (علیه السلام) قال: النّاس یغدون علی ثلاثة، عالم و متعلّم و غناء، فحن العلماء و شیعتنا المتعلّمون و سائر النّاس غناء ...



زمین می خورند.

هر روز تحت تأثیر حرفی قرار می گیرند، هر روز به مذهبی گرایش پیدا می کنند، عمل نادرست خود را که از کمال ضعف روحی برخاسته است، چنین توجیه می کنند که:

چنان با نیک و بد سرکن، که بعد از مردنت عرفی مسلمان با آب زمزم شوید و هندو بسوزاند
بالآخره به این دوست هم این گونه جواب دادم.

بسمه تعالی

تا وقتی خوب به کمال روحی و قدرت نفس در راه اسلام نرسیده ای، نباید در میان اجتماع وارد شوی، زیرا عزلت و کناره گیری از مردم تا زمانی که سیر الی الحق می کنی برای تو لازم است.

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: ای مردم، خوشا به حال کسی که در خانه بنشیند و به آنچه دارد قناعت کند و بر گناهانش گریه نماید و خود را به زحمت بیاندازد و مردم از او در استراحت باشند.^(۱)

و نیز حضرت «علی» (علیه السلام) فرمود: «عیسی بن مریم» گفته است: خوشا به حال کسی که سکوتش فکر کردن باشد و نگاهش عبرت باشد و خانه اش او را در برگیرد، یعنی در خانه بنشیند و به آن مأنوس باشد و بر گناهانش گریه کند و مردم از دست و زبان او

۱ - قال امیرالمؤمنین (علیه السلام): ایها الناس طوبی لمن لزم بینه و اکل کسرتة و بکی علی خطیئته و کان من نفسه فی تعب و الناس منه فی راحة. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۰۹ حدیث ۴).



سالم باشند.^(۱)

و در حدیثی «امام علی» (علیه السلام) فرمود: زمانی بیاید که عافیت و سلامتی در ده جزء باشد که نه جزء آن در گوشه گیری از مردم و جزء دیگر آن در سکوت و کمتر سخن گفتن با مردم باشد.^(۲) والسلام

و بالأخره روایات و آیاتی که انسان را به اعتزال از مردم وادار می کند، تنها برای حفظ او از خطرات و انحرافات روحی نوشتم و برای او فرستادم و او هم به آن برنامه عمل کرد و بحمدالله از انحراف محفوظ ماند.

حالا در اینجا تذکر دو نکته را لازم می دانم:

اول: آنکه گاهی چون انسان از نظر روحی ضعیف است و تنها می خواهد از خطرات محفوظ بماند، باید از مردم کناره گیری کند. و گاهی به خاطر آنکه چون ضعیف است و می خواهد در راه کمالات قدم بردارد و اگر با مردم معاشرت کند موفق نمی شود، از مردم کناره گیری می کند.

در صورت دوم استاد و مربی باید شاگرد را کاملاً تحت مراقبت جدی خود قرار دهد و او را نگذارد با مردم معاشرت نماید، تا تنها دلش متوجه

۱ - عن علی (علیه السلام) قال: عیسی بن مریم (علی نبینا و آله و علیه السلام): طوبی لمن کان صمته فکراً و نظره عبراً و وسعه بینه و بکی علی خطیئته و سلم الناس من یده و لسانه. (بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۰۹ حدیث ۶).

۲ - عن علی (علیه السلام) قال: یأتی علی الناس زمان تكون العافیة فیه عشرة اجراء تسعة منها فی اعتزال الناس و واحدة فی الصمت. (بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۰۹ حدیث ۷).



خدا باشد و کم کم با خدا انس بگیرد.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی به یکی از پیامبران بنی اسرائیل وحی فرمود که اگر دوست داری با من روز قیامت در «حظیره القدس» ملاقات کنی، باید در دنیا تنها و غریب و مهموم و محزون و ترسان از مردم مثل پرنده‌ای که در زمین بی آب و علف، تنها زندگی می‌کند و از سر درختها می‌خورد و از چشمه‌ها آب می‌نوشد و وقتی شب فرا می‌رسد تنها می‌خوابد و با پرندگان دیگر به لانه نمی‌رود و تنها با خدا انس دارد و از پرندگان در وحشت است باشی.^(۱)

و حضرت «ابومحمّد» (علیه السلام) فرمودند: کسی که با خدا انس بگیرد، از مردم در وحشت خواهد بود.^(۲)

ولی بدون تردید این روایت حال کسی را نقل می‌کند که هنوز در بدایت انس با خالق متعال است و الا مردانی که با خدا انس گرفته‌اند و ذکر و یاد او ملکه آنها شده و از انس با او لذت می‌برند، معاشرت با مردم هیچ اثری در آنها ندارد و بلکه در زمره مردانی هستند که خدای تعالی در قرآن وصفشان فرموده: «رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^(۳) یعنی: مردانی که تجارت و

۱ - قال الصادق (عليه السلام): ان الله عزوجل اوحى الى نبي من انبياء بني اسرائيل ان احببت ان تلقاني غداً في حظيرة القدس فكن في الدنيا وحيداً غريباً مهموماً محزوناً مستوحشاً من الناس بمنزلة الطير الواحد الذي يطير في ارض القفار و يأكل من رؤوس الاشجار و يشرب من ماء العيون فاذا كان الليل أوى وحده و لم يأومع الطيور استأنس بربه و استوحش من الطيور. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۰۸ حديث ۱).

۲ - قال الامام ابومحمّد (عليه السلام): من أنس بالله استوحش من الناس. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۱۰ حديث ۱۱).

۳ - سورة نور آية ۳۷.



کسب، آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد.

آنها همیشه و در همه حال با خدا و به یاد خدا می‌باشند، برای آنها فرقی ندارد، چه در میان مردم باشند و یا در سر قلّه‌های کوه، تک و تنها به سر می‌برند، در همه حال از مناجات با خدا آن چنان لذّت می‌برند که وجود و عدم هر چیز در مقابل چشمشان ناچیز است.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر

آنکه خدای تعالی از همان ایمانش برای او انس بوجود آورده که آرامش خاطر دارد. حتّی اگر بر سر قلّه‌های کوه زندگی کند، از هیچ چیز وحشت نخواهد داشت.^(۱)

بنابر این اگر انسان به مقام قرب انس کامل با پروردگار برسد، می‌تواند در میان مردم باشد و آنها را به سوی خدا دعوت کند و دستگیری از آنها بنماید ولی اگر هنوز به کمال نرسیده و روحش با خدای تعالی کاملاً انس نگرفته، باید در عزلت و دوری از مردم خود را بسازد، اوّل نفس خود را به کمال برساند و سپس برای دستگیری از مردم در میان مردم وارد شود.

دوم: گاهی یک فرد در بعضی از صفات روحی بسیار با قدرت است ولی در بعضی از صفات دیگر روحی بسیار ضعیف و ناتوان است و نمی‌تواند در این جهت خود را کنترل کند. در این صورت اگر در صفات پراهمیّت روحی قدرتمند است، شاید در همین دنیا و الاّ قطعاً در عالم قیامت او به کمالات روحی تمام عیاری خواهد رسید و این نواقص جزئی به کلی از بین خواهد رفت.

۱ - عن الصادق (علیه السلام) قال: ما من مؤمن الاّ و قد جعل الله له ايمانه انساً يسكن اليه حتّى لو كان على قلّة جبل لم يستوحش. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۱۱ حدیث ۱۴).





ولی در عین حال چه بهتر که آنها را هم خودش بدون آنکه فشارهای عالم قیامت را تحمّل کند، در دنیا از خود تزکیه نماید و حجابهای روحی خود را برطرف کند.

فراموش نمی‌کنم، روزی در میان مسجدالحرام نشسته بودم و به مردمی که دور خانه کعبه طواف می‌کردند، نگاه می‌کردم. چشمم به مردی افتاد که از نظر سیرت در یک بُعد، به مانند حیوان درنده‌ای بود که انسان می‌ترسید به او نگاه کند ولی از بُعد دیگر صورت انسانی داشت.

توضیح آنکه وقتی با توجه به عقائد او درباره ولایت «خاندان عصمت» (علیهم السلام) و مبارزه او با آنان به او نگاه می‌کردم، سیرتش مثل حیوانی که بسیار وحشتناک است جلوه می‌کرد. حتی در آن حال تعجب می‌کردم، چرا او را در مسجدالحرام راه داده‌اند، ولی وقتی از نظر صفات جود و سخاوت و مهربانی که در او بود به او نگاه می‌کردم، او را به صورت انسانی مشاهده می‌نمودم. بعدها هم که با او تماس گرفتم، متوجه شدم که او در عین آنکه مرد با سخاوت و مهربانی است، ولی پیرو «خاندان عصمت و طهارت» (علیهم السلام) نبوده است.

این چنین کسی اگر در این دنیا نواقص روحی خود را برطرف نکند، خیلی مشکل است که بتواند در عالم قیامت آن را جبران نماید، زیرا مهمترین صفات زشت روحی کجرویهای انسان در عقائد است. به خلاف آن کسی که در عقائد و ولایت کامل است. اما در این گونه از صفات به کمال نرسیده که قطعاً او را در عالم قیامت به کمال می‌رسانند.

قصیه «سید حمیری» که موضوع بالا را تأیید می‌کند

در تواریخ نوشته‌اند: «ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری» که به «سیدالشعراء»



ملقب است اهل گناه و معصیت بوده و تا آخر عمر نتوانسته بود نفس خود را وادار کند که حتی مشروب (خمر) نخورد.

ولی چون دارای ولایت و اعتقادات خوبی بوده و قلبش مملو از بغض دشمنان «خاندان عصمت» (علیهم السلام) بوده و نسبت به حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) عشق می‌ورزیده است، خدای تعالی او را به کمالات روحی فوق‌العاده‌ای در دم مرگ رسانده که می‌توانسته در بهشت برزخی با «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) و «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) و حضرت «فاطمه زهراء» و حضرت «امام حسن» و حضرت «امام حسین» (علیهم السلام) هم‌نشین باشد.

سرگذشت او این است:

«حمیری» مردی گندمگون، با قد رشید، زیبا صورت، پیشانی بلند، خوش بیان، که وقتی من او را در خواب دیدم، فکر می‌کردم کسی را به آن زیبایی در میان مردم عادی ندیده‌ام.

او مرد عاشقی بود که تمام سلولهای بدنش از عشق «علی» (علیه السلام) دم می‌زد. ولی او معتقد به امامت «حضرت صادق» (علیه السلام) نبود، او شارب‌الخمر بود و چون محبت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) که بزرگترین صفت و عقیده خوب انسانی است در دل داشت، قبل از مرگ به جبران و رفع امراض روحی خود موفق شد. محبت او به حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) از این اشعار استفاده می‌شود:

یا امیرالمؤمنینا

بابی انت و اُمّی

و برحطی اجمعینا

بابی انت و اُمّی

و بناتی و البنینا

و باهلی و بمالی





و فدتك النفس مني

یا امام المّتّقینا

«سید حمیری» در اوائل جوانی معتقد بود که «محمّد بن حنفیه»^(۱) امام زمان او است و او زنده است و برای بوجود آوردن عدل و داد ظهور می کند و لذا مکرّر می گفت:

حتّی متی و الی متی المدی

یا بن الوصی وانت حیّ ترزق

یعنی: تا کی و تا چند و تا چه زمانی ای پسر وصی پیامبر در فراق صبر کنیم و حال آنکه تو زنده ای و روزی می خوری.

هدایت او به دین حقّ

«داود رقی» نقل می کند که روزی در نزد «امام صادق» (علیه السلام) نام «سید حمیری» برده شد. آن حضرت فرمودند:

«او کافر است.» این خبر به سید حمیری رسید، او در مکه موسم حجّ به محضر «امام صادق» (علیه السلام) مشرّف شد، عرض کرد: مولای من با این محبتی که به شما دارم، با این بغضی که نسبت به دشمنانتان دارم، باز هم کافرم؟ «امام صادق» (علیه السلام) فرمود: چه فائده، تو امام زمانت را نمی شناسی و به او ایمان نداری. سپس دلائل امامت خود را به او نشان داد و فرمود: «امام سجّاد» (علیه السلام) شاهد بوده که «محمّد بن حنفیه» از دنیا رفته و سپس دست او را گرفت و او را به خانه ای برد.

سید حمیری نگاه کرد، دید در آنجا قبری است و آن

۱ - محمّد بن حنفیه پسر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) است که جمعی به نام «کیسانیه» معتقدند، او زنده است و امام جهانیان است.



قبر شکافته شد. شخصی از قبر خارج گردید در حالی که خاک از سر و صورت و ریشش می‌ریخت. «امام صادق» (علیه السلام) به او فرمود: تو کیستی؟

عرض کرد: من «محمد» پسر حضرت «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) که معروف به «محمد بن حنفیه» ام. سپس آن حضرت به او فرمودند: من کیستم؟ او گفت: شما حضرت «جعفر بن محمد الصادق» (علیهما السلام) امام و حجّت دهر و زمانید.

پس از آن سید حمیری به «امام صادق» (علیه السلام) عرض کرد که ای پسر رسول خدا، روایات زیادی از اجدادتان نقل شده که شخصی از شما خاندان رسالت غایب می‌شود، پس آن شخص کیست؟

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: این احادیث صحیح است ولی مربوط به ششمین نفر از فرزندان من که او دوازدهمین امام از «ائمّة اطهار» (علیهم السلام) بعد از «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) است می‌باشد.

اوّل آنها «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) و آخر آنها حضرت «بقیة الله فی الارض و صاحب الزّمان» (علیه السلام) است.

به خدا قسم اگر حتّی به مقداری که نوح در میان قومش ماند او در غیبت بماند، از دنیا نمی‌رود تا آنکه ظاهر شود و دنیا را پر از عدل و داد کند، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد.

«سید حمیری» می‌گوید: وقتی این مطالب را از «امام صادق» (علیه السلام) شنیدم، این اشعار را گفتم:

تجعفرت باسم الله و الله اکبر

وایقنت ان الله یعفو و یغفر



و یثبت مهما شاء ربی بامره

و یمحو و یقضی فی الامور و یقدر

یعنی: به نام خدا، «جعفری» شدم و خدا بزرگتر است از آنکه وصف شود و یقین دارم آنکه خدا مرا عفو می‌کند و می‌بخشد و باقی می‌گذارد هر چه را بخواهد و محو می‌کند و می‌گذراند و تقدیر می‌کند هر کاری را که اراده کند.

در موقع مرگ، سید حمیری از گناهان پاک می‌شود

سید حمیری وقتی محضر شد و می‌خواست از دنیا برود، در بغداد بود. او به جوانی که در خدمتش بود گفت: وقتی من خواستم از دنیا بروم، نزد جمعی که اهل بصره‌اند می‌روی و به آنها از حال من خبر می‌دهی و بعد نزد کوفیها می‌روی و به آنها هم حال مرا می‌گوئی، از اهل بصره کسی جز یکی دو نفر بیشتر نمی‌آیند.

آن جوان طبق دستور آن کار را کرد، از اهل بصره ساکن بغداد جز سه نفر کس دیگری نیامد بلکه بعضی او را لعنت هم کردند ولی به مجرّد آنکه اهل کوفه ساکن بغداد خبر احتضار «سید حمیری» را شنیدند، هفتاد نفر از آنها تکبیرگویان با عجله خود را به بالین او رساندند.

او در حال سختی بود، صورتش مثل قیر سیاه شده بود و نمی‌توانست با کسی حرف بزند، ناگهان مقداری به هوش آمد و رو به طرف نجف اشرف کرد و سه مرتبه با اشک ریزان و قلب حزین گفت:

«یا امیرالمؤمنین» آیا با دوستت باید همین گونه

رفتار شود؟

راوی قسم می خورد و می گوید: واللّٰه دیدم صورتش کم کم مثل ماه شب چهاردهم سفید شد و سیّد حمیری با لبنانی متبسم تکیه به دستهای خود داد و این اشعار را همان جا انشاد کرد و خواند:

كذب الزّاعمون أنّ عليّاً لم ينجى محبّه من هنات
قد وربّي دخلت جنّة عدن وعفى لي اله عن سيّأتني
فاًبشروا اليوم اولياء علي (ع) و تولّوا عليّ حتّى الممات
ثمّ من بعده تولّوا بنيّه (ع) واحداً بعد واحد بالصفّات
(یعنی: دروغ گفته اند کسانی که می گویند: حضرت
«علی بن ابیطالب» (علیه السلام) دوستانش را از گرفتاریها
نجات نمی دهد.

چرا، قسم به خدا من وارد بهشت عدن شدم و خدا
گناهان مرا عفو کرد.

پس بشارت باد دوستان «علی» (علیه السلام) را و من
توصیه می کنم که آنها دوست داشته باشند آن حضرت را تا
زمانی که مرگ دامنگیرشان گردد.

پس از او دوست بدارند فرزندان آن حضرت را یکی
پس از دیگری با صفات خاصّه ای که آنها دارند).

مقام «سیّد حمیری» در بهشت

مرحوم علامه امینی در کتاب «الغدیر» جلد ۲ صفحه ۲۲۲ می نویسد که «سهل
بن ذبیان» گفت: یک روز صبح قبل از آنکه کسی خدمت حضرت «علی بن موسی
الرضا» (علیه السلام) برسد، من به محضرش مشرف شدم.

به من فرمود: مرحبا ای پسر ذبیان، همین الآن می خواستم کسی را نزد تو



بفرستم تا تو را پیش من بیاورد.

گفتم: برای چه ای پسر «پیغمبر» (صلی الله علیه و آله)؟

فرمود: به خاطر خوابی که دیشب دیده‌ام!

گفتم: انشاءالله خیر است.

فرمود: دیشب در خواب می‌دیدم مثل اینکه نردبانی برایم نصب شده که صد پله دارد، من از آن نردبان بالا رفتم تا به آخر آن رسیدم.

گفتم: ای مولای من، به شما بشارت می‌دهم که عمرتان طولانی می‌شود یعنی صد سال عمر می‌کنید.

فرمود: هر چه خدا می‌خواهد.

سپس فرمود: وقتی به آخر نردبان رسیدم، مثل آنکه دیدم وارد قبه سبزی که داخلش از بیرونش پیدا بود شدم، آنجا دیدم جدّم «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) در حالی که طرف چپ و راست آن حضرت دو جوان زیبا صورتی که از نور صورتشان همه جا روشن بود نشسته‌اند.

و نیز در خدمت آن حضرت خانمی که بسیار با شخصیت بود و در مقابلش مردی که بسیار با عظمت به نظر می‌رسید، بودند.

پیرمردی در مقابل آنها ایستاده و این قصیده را برای آنها می‌خواند:

«لام عمر و باللواء مربع» (که در پاورقی، این قصیده تمامش نقل می‌شود).

وقتی «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) چشمشان به من افتاد فرمودند: مرحبا به تو

ای پسر، ای «علی بن موسی الرضا» به پدرت «علی» سلام کن.

من به آن حضرت سلام کردم.

سپس «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: به مادرت «فاطمه زهراء» (سلام الله علیها) هم

سلام کن.



من به آن حضرت سلام کردم.

سپس فرمود: به پدرانت^(۱) حضرت «امام حسن» و حضرت «امام حسین» هم سلام کن.

من به آنها سلام کردم.

سپس به من فرمود: به شاعر ما و کسی که در دنیا مدح ما را گفته، «سید اسماعیل حمیری» هم سلام کن.

من به او هم سلام کردم و خدمت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) نشستیم، حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) به سید اسماعیل رو کرد و فرمود: قصیده را دوباره بخوان.

او قصیده را از اول دوباره شروع کرد به خواندن و گفت:

لَا مَ عَمْرٍ وَ بِاللَّوَاءِ مَرْيَعٌ طامسه اعلامها بلقع

حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) گریه می کردند تا آنکه به این شعر رسید:

قَالُوا لَهُ: لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا اَلِی مِنَ الْغَايَةِ وَالْمَفْزَعِ

یعنی: مردم مسلمان به «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) گفتند: اگر مایلید به ما معلوم کنید که بعد از شما کار در دست کیست و ما به چه کسی باید پناه ببریم؟

در اینجا «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) همان طور که گریه می کردند، دستها را به طرف آسمان دراز کردند و گفتند: خدایا تو شاهدی که من به آنها گفتم و به

۱ - و چون همسر امام سجّاد (علیه السّلام) و مادر امام باقر (علیه السّلام) دختر امام مجتبی (علیه السّلام) بوده است، فرزندان ائمه (علیهم السّلام) از امام باقر (علیه السّلام) به بعد، فرزندان امام مجتبی (علیه السّلام) هم هستند.



آنها معرفی کردم که باید کار در دست «علی بن ابیطالب» (علیه السلام) باشد و او پناهگاه شما خواهد بود.

سید حمیری شعرها را باز خواند تا آنکه رسید به این فرد از شعر که درباره حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) می گوید:

و راية یقدها حیدر و وجهه کالشمس اذ تطلع

یعنی: یک علم در دست حضرت «امیرالمؤمنین» حیدر کرار (علیه السلام) است که صورتش مانند خورشید در وقت طلوع می درخشد.

اینجا حضرت «رسول اکرم» و حضرت «فاطمه زهراء» (سلام الله علیها) و هر کس در آنجا بود، گریه کردند. وقتی قصیده تمام شد، «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) متوجه من شد و به من فرمود: ای «علی بن موسی» این قصیده را حفظ کن و به شیعیان ما امر کن که این قصیده را حفظ کنند و به آنها اعلام کن کسی که این اشعار را حفظ کند یا مداومت به خواندنش بنماید، من برای او بهشت را ضمانت می کنم.

در اینجا حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیهما السلام) فرمود: حضرت «رسول اکرم» (صلی الله علیه و آله) آن قدر این قصیده را برای من تکرار فرمود که من آنها را حفظ کردم.^(۱)

۱ - کتاب «الغدیر» جلد ۲ صفحات ۲۱۳ تا ۲۸۹ و بحار الانوار جلد ۴۷ صفحه ۳۲۹.
اشعار «سید حمیری»:

طامسة اعلامها بلقع
والوحش من خیفته تفزع
والسم فی أنیبها منقع
الأصلا فی الثری وقع

لأمر عمرو باللوی مربع
تروع عنها الطیر وحشیة
رقش یخاف الموت من نقشها
برسم دار ما بها مونس

از مطالب فوق استفاده می شود که اگر کسی در عقائد دینی خود محکم

لَمَّا وَفَّقْتُ الْعِيسَى فِي رَسْمِهَا
ذَكَرْتُ مَنْ قَدْ كُنْتُ أَلْهُو بِهِ
كَأَنَّ بِالنَّارِ لَمَّا شَفَّنِي
عَجِبْتُ مِنْ قَوْمِ أَتَوْا أَحْمَدًا
قَالُوا لَهُ: لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتَنَا
إِذَا تَوَفَّيْتَ وَفَارَقْتَنَا
فَقَالَ: لَوْ أَعْلَمْتَكُمْ مَفْزَعًا
صَنِيعَ أَهْلِ الْعَجَلِ إِذْ فَارَقُوا
وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ
ثُمَّ أَتَيْتُهُ بَعْدَ ذَا عِزْمَةٍ
بَلَّغَ وَالْأَلَمْ تَكُنْ مَبْلَغًا
فَعِنْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي
يَخْطُبُ مَأْمُورًا وَفِي كَفِّهِ
رَافِعُهَا أَكْرَمَ بِكَفِّ الَّذِي
يَقُولُ وَالْأَمْلَاقُ مِنْ حَوْلِهِ
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا لَهُ
فَاتَّهَمُوهُ وَحَسَنَتْ فِيهِمْ
وَضَلَّ قَوْمٌ غَاضِبُهُمْ فَعَلَهُ
حَتَّى إِذَا وَارَوْهُ فِي لَحْدِهِ
مَا قَالَ بِالْأَمْسِ وَأَوْصَى بِهِ
وَقَطَعُوا أَرْحَامَهُ بَعْدَهُ
وَأَزْمَعُوا غَدْرًا بِصَوْلَاهُمْ
لَاهُمْ عَلَيْهِ يَرُدُّوهُ حَوْضَهُ

والعين من عرفانه تدمع
فَبِتَّ وَالْقَلْبُ شَجَّ مَوْجِعَ
مَنْ حَبَّ أَرَوَى كِبْدَى لَدَّعَ
بِخَطَّةٍ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعَ
إِلَى مَنْ الْغَايَةِ وَالْمَفْزَعِ
وَفِيهِمْ فِي الْمَلِكِ مَنْ يَطْمَعُ
كُنْتُمْ عَسَيْتُمْ فِيهِ أَنْ تَصْنَعُوا
هَارُونَ فَالْتَرَكْ لَهُ أَوْسَعَ
كَانَ إِذَا يَعْقِلُ أَوْ يَسْمَعُ
مَنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفَعُ
وَاللَّهِ مِنْهُمْ عَاصِمٌ يَمْنَعُ
كَانَ بِمَا يَأْمُرُ بِهِ يَصْدَعُ
كَفَّ عَلَى ظَاهِرِ تَلْمَعِ
يَرْفَعُ وَالْكَفَّ الَّذِي تَرْفَعُ
وَاللَّهِ فِيهِمْ شَاهِدٌ يَسْمَعُ
مَوْلَى فَلَمْ يَرْضُوا وَلَمْ يَقْنَعُ
عَلَى خِلَافِ الصَّادِقِ الْأَضْلَعِ
كَأَنَّمَا آتَنَاهُمْ تَجْدَعُ
وَانْصَرَفُوا عَنْ دَفْنِهِ ضَيَّعُوا
وَاشْتَرَوْا الضَّرَّ بِمَا يَنْفَعُ
فَسَوْفَ يَجْزُونَ بِمَا قَطَعُوا
تَبًّا لِمَا كَانُوا بِهِ أَزْمَعُوا
غَدَا وَلَاهُمْ فِيهِمْ يَشْفَعُ





باشد و به هر بادی نلغزد، اگر چه به بعضی از عقائد فرعی یا صفات حیوانی

✍ حوضاً له ما

ببین صنعاً الی

ینصب فیہ علم للهدی
یفیض من رحمته کوثر
حصاه یاقوت و مرجانه
بطحائه مسک و حافاته
اخضر مادون النوری ناضراً
فیہ اباریق و قد حانه
یذب عنه بن ابیطالب
و العطر و الريحان انواعه
ریح من الجنة مأمورة
اذا دنوا منه لکی یشریوا
فالتمسوا دونکم منها
هذا لمن والی نبی احمداً
فالفوز للشارب من حوضه
فالناس يوم البعث رایاتهم
قائدها العجل و فرعونهم
و رایة یقدمها ادلم
و رایة یقدمها نعتل
و رایة یقدمها حبر
اربعة فی سقر اودعوا
و رایة یقدمها حیدر
غدا یلاقی المصطفی حیدر
مولی له الجنة مأمورة

ایله ارض الشام بل اوسع
و الحوض من ماء له مترع
ابیض کالفضة او انصع
و لؤلؤ لم تجنه اصبع
یہتر منها موبق مربع
و فاقع اصفر او انصع
یذب عنه الرجل الاصلع
ذبا کجری ابل شرع
زاك و قد هبت به زعزع
ذاهبة یس؟ لها مرجع
قلیل لهم تبالکم فارجعوا
یرویکم او مطعماً یشیع
و لم یکن غیرهم یتبع
والذل و الویل لمن یمنع
خمس فمئناً هالک أربع
و سامری الامنة المفظع
عبد لئیم لکع اولع
لابرد الله له مضجع
للزور و البهتان مستبدع
لیس لهم من قعرها مطلع
و وجهه کالشمس اذ تطلع
و رایة الحمد له یرفع
والتار من اجلاله تفرع ✍





مبتلا باشد و در راه آنها لجاجت نکند، خدای تعالی به وسیله «امام زمان» (علیه السلام) او را هدایت می فرماید و از صفات حیوانی نجاتش می دهد و در آخرت او را با «خاندان عصمت و طهارت» (علیهم السلام) هم نشین می فرماید.

یروا من الحوض و لم یمنع
یا شیعة الحق فلاتجزع
و لو یقطع اصبع اصبع
و صنوه حیدره الاصلع

👉 امام صدق و له شیعه
بذاک جاء الوحی من ربنا
الحمیری ماد حکم لم یزل
و بعده صلوا علی المصطفی





رفع شک و ایجاد یقین

او می گفت:

در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان به خاطر آنکه یقینم زیاد شود، هزار مرتبه سوره مبارکه «قدر» را خواندم.^(۱) ناگهان برای یک لحظه معنای کلام مولا حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) که فرموده: «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِيناً»^(۲) (اگر پرده‌ها و حجابهای مادی برطرف شود، یقین من بیشتر از این نمی شود) به یادم آمد.

آن حالت به قدری لذت بخش بود، به قدری آرامش می داد، به قدری مرا به خدا نزدیک می کرد که قابل وصف نیست!

۱ - مفاتیح الجنان صفحه ۲۳۵.

۲ - غررالحکم جلد ۲ صفحه ۶۰۳ حدیث ۱.

به وجود خدای تعالی بدون توجّه به دلایل اثبات وجود خدا و به ولایت کلیّه «امام زمان» ارواحنا فداه و به تمام حقائق و معارف و مراحل عالم قیامت آنچنان یقین پیدا کرده بودم که اگر صدها فیلسوف با دلایل به صورت ظاهراً محکم می‌خواستند آن عقائد و یقین را از من بگیرند، قطعاً نمی‌توانستند.

من دیگر جزء کسانی بودم که خدای تعالی مکرّر در قرآن مجید فرموده:

«آنها به ملاقات پروردگارشان یقین دارند.»^(۱)

آنها به خدای آسمان و زمین یقین دارند.»^(۲)

آنها به آیات خدا یقین دارند.»^(۳)

آنها به عالم آخرت و روز قیامت یقین دارند.»^(۴)

ای کاش آن حالت همیشه می‌ماند.

ای کاش لحظه‌ای از آن حالت جدا نمی‌شدم.

اما چه کنم همان گونه که شب بیست و سوم یعنی شب قدر سپری می‌شد، آن حالت هم از دستم رفت.

صبح آن روز به در خانه حضرت «ولی عصر» ارواحنا فداه گریه زیادی کردم و دوام آن حالت را از آن حضرت خواستم.

به دلم الهام شد که دواى تثبیت آن حالت را از مداومت قرائت سوره

۱ - «لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ»، سوره رعد آیه ۲.

۲ - «رَبِّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ»، سوره دخان آیه ۷.

۳ - «وَ كَانُوا بِآيَاتِنَا يُوَقِّنُونَ»، سوره سجده آیه ۲۴.

۴ - «وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ»، سوره بقره آیه ۴.



«صافات» استمداد کنم.

آن سوره را هر شب می‌خواندم و در هر شبی یکی از فوائد و آثار یقین را مشاهده می‌کردم، حال می‌خواهم اگر خوب گوش دهی، آنها را برای تو شرح دهم.

شب اول متوجه شدم که لازمه یقین این است که نباید از هیچ چیز غیر از خدای تعالی بترسم.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: هیچ چیز نیست مگر آنکه علامتی دارد.

راوی می‌گوید: به «امام صادق» (علیه السلام) عرض کردم: قربانت گردم مرز توکل به خدا چیست؟ فرمود: یقین است. عرض کردم: مرز یقین چیست؟ فرمود: این است که از چیزی غیر از خدا ترسی.^(۱)

این مطلب از نظر عقل به قدری صحیح بود که من فوق‌العاده به آن توجه کردم و بعدها متوجه شدم که قرآن کریم می‌گوید: «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ مَكْتُومٌ».^(۲)

(از آنها نترسید و از من که خدای شمایم بترسید، اگر ایمان دارید). شب دوم تا اواخر شب خبری نشد، شاید علتش این بود که روز قبلش در مجالس مختلفی حضور یافته بودم و حرفهائی که تقریباً لازم نبود گفته شود گفته بودم و صمت و سکوت را که از شرائط تکامل روح است، رعایت

۱ - عن ابی بصیر عن ابی عبداللّٰه (علیه السلام) قال: لیس شیئ الا و له حدّ قال قلت: جعلت فداک فما حدّ التوکل؟ قال: الیقین، قلت: فما حدّ الیقین؟ قال: ان لاتخاف مع اللّٰه شیئاً. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۴۲ حدیث ۶).
۲ - سورة آل عمران آیه ۱۵۷.

نکرده بودم.

به هر حال اواخر شب بود که قلبم روشن شد و دانستم لازمه یقین این است که به خاطر رضایت مردم نباید خدا را به غضب بیاورم و بالأخره شخصی که به خدا ایمان و یقین دارد، نمی تواند قدرت و خواسته مردم را در مقابل پروردگار به حساب بیاورد.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمودند: اگر یقین شخص مسلمان صحیح باشد، مردم را به سخط خالق از خود راضی نمی کند.^(۱)

شب سوّم همان اوّل شب پس از قرائت سوره «صافات» متوجّه شدم که عمل کم دائم با داشتن یقین، بهتر از عمل زیادی است که با یقین و دوام توأم نباشد. در آن شب خیلی استفاده کردم، زیرا اوّلًا به مسأله فوق که از مسائل بسیار مهمّ تکامل روح است، توجّه پیدا کرده بودم و بعدها این مسأله را شاید متجاوز از ده مرتبه به شاگردانم دستور دادم که تمام آنها به نتایج فوق العاده قابل توجّهی رسیدند.

در مشهد جوانی که هر روز صبح نمازش قضا می شد و اعمال عبادی مرتّب نبود، یک شب زمستان تا صبح در حرم حضرت «علی بن موسی الرضا» (علیه السلام) بیدار بود و به خیال خود جبران آنچه را که در ظرف یک هفته انجام نداده بود می کرد.

من به او گفتم: می دانی تو مثل چه کسی هستی؟

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: من صحّة یقین المرء المسلم ان لا یرضی النّاس بسخط الله. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۴۳ حدیث ۷).



گفت: نه!

گفتم: تو مثل کسی هستی که یک وقت آن قدر غذا نخورد که مریض شود و یک وقت هم آن قدر غذا بخورد که باز هم مریض شود.

روح انسان مثل بدن انسان باید غذای مرتب و منظمی داشته باشد.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: عمل دائم کم با داشتن

یقین در نزد خدا بهتر از عمل زیاد بدون یقین است.^(۱)

حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمود: عمل کم

دائمی بهتر از عمل زیاد ملال آور است.^(۲)

ثانیاً چون آن شب همان اوّل شب به نتایج یقین رسیده بودم، برایم تجربه شده بود که چون روز قبلش با محاسبه و مراقبت دقیق مواظب اعمالم بودم و نگذاشته بودم کوچکترین گناهی از من سر بزند، باید باز هم در حال سیر و سلوک این محاسبه و مراقبت را دائماً داشته باشم.

شب چهارم: وقتی سوره «صافات» را خواندم، نورانیّت یقین فوق العاده بر قلبم مستولی شد و فردای آن روز از همان نورانیّت ولی بسیار رقیق سراسر روح و قلبم را فرا گرفت و آنچه در آن شب و روز متوجّه شدم، این بود که به کلی نباید غصّه روزی را بخورم. زیرا خدای تعالی ضمانت رزق مرا کرده است.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: اگر کسی از شما آن

چنانکه از مرگش فرار می کند از روزیش فرار کند، رزقش

۱ - سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) يقول: ان العمل الدائم القليل على اليقين افضل عند الله من العمل الكثير على غير يقين. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۴۷ حدیث ۸).

۲ - قال امير المؤمنين (عليه السلام): قليل مدوم عليه خير من كثير مملول منه. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۴۷).

به او می‌رسد، آن چنانکه مرگ به او می‌رسد.^(۱)

شب پنجم که شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان بود و کم‌کم آن ماه رو به اتمام می‌رفت و می‌دانستم که اگر در ماه رمضان این یقین را در روحم صددرصد تثبیت نکنم، دیگر بعد از ماه رمضان نمی‌توانم به این موفقیت برسم، آن شب خیلی تلاش کردم که بعد از قرائت سوره «صافات» از خدا و «امام عصر» (علیه السلام) بخواهم که یقینم مستقر شود و شب و روز در یک حالت باشم، یعنی در حال یقین کامل و دائمی بسر ببرم و چون من روز بیست و هفتم ماه رمضان بود، این دعا را زیاد خواندم:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ ذَاكِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى ذَاكِ

الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِغْذَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْقَوْتِ».^(۲)

یعنی: خدایا، مرا روزی کن که پهلوی خالی کنم از خانه دنیای پر فریب و برگردم به سوی خانه دائمی. و آماده شوم برای مردن قبل از آنکه مرگ به سراغم بیاید.

دیگر یقینم به خدا و قیامت به قدری زیاد شده بود که از مرگ نمی‌ترسیدم، از دشمن باکی نداشتم، معنای این جمله از زیارت «امین الله» را که می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ فَاجْعَلْ نَفْسِي مَطْمَئِنَّةً بِقُدْرِكَ رَاضِيَةً بِقَضَائِكَ»

یعنی: خدایا، نفسم را به تقدیرات آرام نگه‌دار و به قضا و قدرت راضی بفرما.

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: و لو ان احدکم فز من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۴۳ حدیث ۷).
۲ - مفاتیح الجنان صفحه ۲۳۶.



کاملاً درک کرده بودم و بلکه این دعا در حَقِّ مستجاب شده بود، من تا آن شب نمی دانستم که چه ارتباطی بین ولی خدا شدن و تمنای مرگ کردن است که خدای تعالی در سوره جمعه می فرماید:

«قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ

النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^(۱)

یعنی: ای کسانی که یهودی شده‌اید، اگر گمان دارید

که شما اولیاء خدائید غیر از مردم، پس درخواست مرگ از

خدا بکنید اگر راست می‌گوئید.

ولی آن شب با داشتن یقین به این نتیجه رسیده بودم که عالم آخرت روح و ریحان و بهشت و نعمت است، وقت دیدار با خدا و اولیاء او است، زمان وصال و پایان فراق و تمام بدبختیها و ناراحتیها و نجات از زندان و پایان جلسه امتحان است. چرا آن را از خدای تعالی نخواستیم؟ آیا ممکن است عاشقی دیدار معشوقش را طلب نکند و تمنای آن را نداشته باشد؟

از آن شب به بعد به خاطر یقین مستدامی که به من داده شده بود، از هیچ چیز نمی ترسیدم. روزها و شبها گاهی یگه و تنها در مقابل خطرات عجیبی که غیرقابل وصف است قرار می‌گرفتم و به هیچ وجه دلهره نداشتم.

گاهی هم به یاد قضیه‌ای که در روایات متعدده از حضرت «علی بن ابیطالب»

(علیه السلام) معروف است می‌افتادم که:

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: قنبر غلام حضرت

«علی بن ابیطالب» (علیه السلام) خیلی آن حضرت را دوست

می‌داشت، لذا او به عنوان پاسداری، وقتی حضرت



«علی بن ابیطالب» (علیه السلام) از مدینه بیرون می‌رفتند، او هم پشت سر آن حضرت با شمشیر بیرون می‌رفت و مواظبت می‌کرد تا مبدا خطری متوجه آن حضرت شود. یک شب حضرت «امیرالمؤمنین» (علیه السلام) او را دیدند، به او فرمودند: قنبر اینجا چه می‌کنی؟ عرض کرد: آقا آمده‌ام پشت سر شما باشم و شما را مواظبت کنم.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمودند: تو می‌خواهی مرا از گزند اهل آسمانها حفظ کنی یا از خطرات اهل زمین؟ عرض کرد: نه، من می‌خواهم شما را از خطرات اهل زمین حفظ کنم.

«امیرالمؤمنین» (علیه السلام) فرمودند: اهل زمین نمی‌توانند بدون اذن پروردگار به من گزند بزنند، تو از همین جا برگرد.

و آن حضرت اکثر شبها تنها برای عبادت و مناجات با پروردگار در بیابانهای پشت شهر کوفه می‌رفت و بیتوته می‌کرد.^(۱)

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: یک روز «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) نماز صبح را خواند و برای موعظه به طرف مردم برگشت، ناگهان چشمش به جوانی افتاد که در مقابلش نشسته و چرت می‌زند و به حدی خسته است که سرش به زمین می‌خورد، رنگش زرد شده، بدنش لاغر شده،

۱ - عن ابی عبد الله (علیه السلام) قال: کان قنبر غلام علی یحب علیاً حباً شدیداً فاذا خرج علی خرج علی اثره بالسیف فراه ذات لیلۃ فقال یا قنبر مالک؟ فقال: جئت لأمشی خلفک یا امیرالمؤمنین قال: و یحک امن اهل السماء تحرسنی او من اهل الأرض؟ فقال: لا بل من اهل الأرض فقال: ان اهل الأرض لا یستطیعون لی شیئاً الا باذن الله من السماء فارجع فرجع. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۵۸ حدیث ۱۵).



چشمهایش به گودی نشسته!

«پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: احوالت

چطور است؟ چگونه شب را به صبح آوردی؟

گفت: شب را با یقین صبح کردم! «پیغمبر اکرم»

(صلی الله علیه و آله) از سخن او تعجب کرد و فرمود: برای

هر چیزی حقیقت و علامتی است. علامت و حقیقت یقین

تو چیست؟

گفت: ای رسول خدا، یقین من است که مرا محزون

کرده، خواب را از چشمم در شبها ربوده و پوست بدنم را

به استخوانهایم چسبانده، از دنیا و از آنچه در دنیا است مرا

بیزار نموده است.

در حالی بسر می‌برم مثل آنکه می‌بینم عرش خدا را

برای حساب گذاشته‌اند و مردم برای حساب جمع شده‌اند و

من هم در میان آنها هستم.

و مثل اینکه می‌بینم اهل بهشت در بهشت متنعم و بر

پشتیها تکیه زده‌اند و یکدیگر را می‌شناسند.

و مثل آنکه می‌بینم اهل جهنم در آن به عذاب

مبتلاء هستند.

و مثل اینکه الآن صدای زفیر جهنم در گوشم طنین

می‌اندازد و من فوق‌العاده از اینها در وحشتم.

اینجا بود که «پیغمبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) فرمود: این

بنده‌ای است که خدا قلبش را با ایمان منور ساخته، سپس به

او رو کرد و فرمود: بر این حالت همیشه باش و هیچگاه

یقین خود را از دست مده.

آن جوان گفت: یا رسول الله از خدا بخواهید که خدا

شهادت در رکاب شما را نصیب کند.

رسول خدا برای او دعا کرد.

پس از چند روز «پیامبر اکرم» (صلی الله علیه و آله) برای جنگی از مدینه خارج شد. او پس از نه نفر که در آن جنگ کشته شدند، به شهادت رسید و دهمین فرد از شهداء آن جنگ شد.^(۱)

او می گفت:

سالها در اوائل جوانی فکر می کردم که معنی عین الیقین و حقّ الیقین چیست و چرا اساتید معرفت النفس، این دو مرحله را بالاتر از مرحله علم الیقین می دانند؟ مقداری در کتب حدیث و قرآن مجید و سخنان علماء فنّ، تحقیق نمودم و مطالبی در این خصوص دستگیرم شد ولی آنچه مرا در این مراحل خوب آگاه نمود، قضیه ای است که برای تو نقل می کنم.

شبی در عالم رؤیا مردی را دیدم که به قیافه دانشمندان بزرگ یهود بود، نزد من آمد، می خواست با دلائلی مرا از دین مقدّس اسلام به دین یهودیت برگرداند و من متأسّفانه در عالم رؤیا نمی توانستم دلائل او را ردّ کنم ولی آنچنان به حقّانیت اسلام یقین داشتم که کوشش او بی فائده بود، لذا وقتی بیدار شدم مثل کسی بودم که از دست درّنده ای نجات پیدا کرده و از باطلی به حقّی واصل گردیده است.

در آنجا برای چند لحظه معنی حقّ الیقین را در وجود خود احساس می کردم، یعنی وقتی از خواب بیدار شدم دیدم مثل کسی هستم که یقین دارد روز است، ولی دیگری می خواهد به او تحمیل کند که شب است.

۱ - سمعت ابا عبد الله (عليه السلام) فيقول: ان رسول الله (صلى الله عليه و آله) صلى بالناس الصبح فنظر الى شاب في المسجد و هو يخفق و يهوى برأسه مصفراً لونه (الحديث). (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۱۵۹ حديث ۱۷).



مثل کسی است که یقین دارد ظلم بد است، ولی دیگری می خواهد به او بگوید ظلم خوب است.

مثل کسی که می داند خیانت بد است، ولی دیگری می خواهد به او تحمیل کند که خیانت خوب است.

در این موارد انسان چه حالتی دارد؟ من هم در آن موقع همان حالت را داشتم، یعنی آن دانشمند یهودی می خواست چیزی را به من تحمیل کند که خلاف آن برای من حقّ و یقین بود، همان طوری که برای تو بدی ظلم و بدی خیانت، حقّ و یقین است.

آیا اگر صدها دلیل فلسفی و علمی برای تو اقامه کنند که ظلم به ضعفاء کار خوبی است، تو می توانی آن را قبول کنی؟ قطعاً نه.

من هم نمی توانستم قبول کنم که دین یهودیت بهتر از دین مقدّس اسلام است.

به هر حال من با این خواب متوجّه شدم که معنی حقّ الیقین چیست و شاید تو هم با این مثالها فهمیده باشی معنی حقّ الیقین چه می باشد.

و همچنین سالها دوستانی برای من مطالبی از ورود شیعیان هندوستان در روز عاشورا در میان آتش نقل می کردند، حتّی عکسهای از آن جریانات به من نشان داده بودند و بالاخره من یقین کرده بودم که اجمالاً شیعیان در ماه محرّم و صفر پس از خاتمه عزاداری میان آتش می روند و نمی سوزند ولی در سال ۱۳۶۱ هجری شمسی که من خودم در «احمدآباد» هندوستان منظره داخل آتش شدن سینه زنهای حسینی را دیدم و آن معجزه زنده را مشاهده کردم، معنی واقعی و تفاوت مرحله علم الیقین با مرحله عین الیقین را احساس کردم و لذا در آن شب مرتّب با خود می گفتم: «شنیدن کی بود مانند دیدن».

حالا با نقل این قضایا، شاید تو فهمیده باشی معنی مراحل یقین چگونه است و چرا در آیات قرآن و روایات متواتره مراحل یقین را به سه مرحله تقسیم نموده‌اند.

بنابراین مرحلهٔ اوّل یقین، «علم الیقین» است، یعنی گاهی انسان از نظر علمی به چیزی یقین پیدا می‌کند؛ «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ».^(۱)

و مرحلهٔ دوّم یقین، «عین الیقین» است، یعنی انسان علاوه بر آنکه به چیزی علم دارد، او را می‌بیند و مشاهده می‌کند و طبیعی است که شنیدن و علم پیدا کردن هیچگاه مانند دیدن و مشاهده نمودن نمی‌باشد، بلکه دیدن دهها برابر بر شنیدن مزیت دارد؛ «ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ».^(۲)

مرحلهٔ سوّم، «حقّ الیقین» است و آن وقتی است که انسان به چیزی آنچنان یقین داشته باشد که ممکن نباشد در او تردیدی بوجود آید ولو آنکه صدها دلیل علمی و فلسفی برایش اقامه کنند؛ «إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ».^(۳)

که اگر انسان بتواند خود را در هر چیزی که مربوط به اعتقادات است به مرحلهٔ «حقّ الیقین» برساند، از نظر روحی به کمال رسیده و دلش آرام گرفته و قلبش مطمئن شده و با خیال راحت به طرف آن حقیقت حرکت می‌کند و این صفت در سیر و سلوک از اهمّیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

۱ - سورة تکوثر آیه ۵.

۲ - سورة تکوثر آیه ۷.

۳ - سورة واقعه آیه ۹۵.

خوف از خدا

او می گفت:

روزی جوانی که یقین کاملی به مبداء و معاد داشت و از خوف خدا در حال عبادت می لرزید و اشک می ریخت، در مسجد جامع قدیمی قم کنار من نماز می خواند و فوق العاده مضطرب بود. به او گفتم: از چه می ترسی؟
گفت: شما استاد من هستید، من از شما یاد گرفته ام که باید از خدا بترسم، پس از خدا می ترسم.

به او گفتم: از عدل خدا می ترسی یا از آنکه مبادا او ظلمی به تو بکند از او می ترسی.

گفت: از هیچ کدام چون عدل ترس ندارد و ذات خدا از ظلم منزّه است ولی از بس خدا را دوست دارم می ترسم که ناخودآگاه کاری از من سرزند که

محبوبم محبتش نسبت به من کم شود.

گفتم: احسنت و بارک الله این ترسی است که اولیاء خدا از خدای تعالی دارند. هر چه انسان خدا را بیشتر بشناسد و محبتش به خدا بیشتر شود، ترسش از خدا بیشتر می‌گردد.

این نحوه ترس را هر عاشقی از معشوق و هر محبی از محبوبش دارد. همین جوان قبل از آنکه این حالت را پیدا کند، نسبت به خود من محبت فوق‌العاده‌ای داشت، او همه روزه نزد من می‌آمد و اظهار محبت می‌کرد و مرا با اظهار محبتش وادار می‌نمود که مطالبی برای او بگویم.

یک روز من مقداری کسل بودم و حوصله اظهار محبت را نسبت به او نداشتم، دیدم فوق‌العاده مضطرب است. از او پرسیدم: چرا این قدر اضطراب داری؟

گفت: از روزی که به شما علاقه پیدا کرده‌ام و محبت شما در دلم مستقر شده، در کنارش خوف عجیبی که هر چه محبتم زیاده‌تر می‌شود این خوف هم بیشتر می‌گردد، قرار گرفته و فوق‌العاده مرا ناراحت نموده است. من همیشه می‌ترسم ناخودآگاه کاری کنم که شما مرا طرد کنید، محبت شما نسبت به من کم شود، من از چشم شما بیافتم و امروز که احساس کردم شما به سردی جواب سلام مرا دادید و مثل هر روز با محبت بیشتری با من روبرو نشدید، آن خوف و ترس قوت بیشتری گرفت و مرا مضطرب نمود.

من به او گفتم: علت این سردی، کم‌علاقه‌ای نسبت به تو نبوده بلکه از نظر مزاجی مقداری کسالت دارم.

بالآخره نمی‌دانم تو که اهل محبت و معرفتی آیا تجربه کرده‌ای که وقتی انسان به دوست خوبی برخورد می‌کند، در مرحله اول زیاد اصرار دارد که از



او عهد و میثاق بگیرد که بی وفائی نکند، دوستی و محبتشان همیشگی باشد، اگر محبوب از او تقصیری دید به حساب نیاورد، اگر قصوری مشاهده کرد به دل نگیرد و بلکه به او تذکر دهد تا دوباره به آن کار مبادرت ننماید.

اینها همه‌اش ناشی از همان خوفی است که محبّ از محبوب و عاشق از معشوق دارد و به خاطر وجود همین خوف است که انسان مطیع محبوبش می‌شود، به سیرت او در می‌آید، صفات و اعمال او را در خود ایجاد می‌کند و لذا اولیاء خدا هر چه معرفتشان به خدا بیشتر می‌شود، ترسشان از خدا بیشتر می‌گردد. آنها تا جائی از خدا می‌ترسند که آنی از این خوف غفلت نمی‌کنند. آنها در عین آنکه محبوب را رثوف و مهربان می‌دانند، رحمان و رحیم می‌دانند، در عین حال از اینکه مبادا کاری بکنند که محبوب را به غضب در بیاورند می‌ترسند، شبها تا صبح گریه‌ها و ناله‌هایی دارند و از خدا طلب عفو از قصور و تقصیرشان می‌نمایند، آنها عفو خدا را به خاطر جلب رضایت او می‌خواهند، آنها غفران ذنوب را تنها به خاطر نجات از جهنّم و عذاب نمی‌خواهند، بلکه می‌ترسند که مبادا مورد غضب محبوب و معبود خود واقع شده باشند.

شب‌ی در عالم رؤیا محبوبی را زیارت کردم که جانم به قربانش در عین آنکه از او کسی را مهربانتر ندیده‌ام ولی از او می‌ترسیدم. او هر چه به من دل‌داری می‌داد و مهربانی می‌کرد، من خوفم بیشتر می‌شد و می‌ترسیدم که اعمالم و یا شیاطین مرا از او دور کنند و او را از من بگیرند.

معروف است که روزی مجنون را به نزد لیلی بردند و آنها را در یک منزل جا دادند. مجنون نشست و های‌های گریه کرد. از او پرسیدند: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: می‌ترسم لیلی را از من بگیرند.

هر عاشقی وقتی به معشوقش می‌رسد و ارزش او را می‌یابد، اوّل ناراحتی و ترسی که در دلش پیدا می‌شود، این است که مبدا او را از دست بدهد.

شما چرا وقتی یک چیز قیمتی را بدست می‌آورید، زیاد می‌ترسید که مبدا او را گم کنید و کاملاً محافظتش می‌کنید؟ اینها همه معنی و مثالهای خوبی است که اولیاء خدا از خدا دارند.

من خودم یک روز که در اثر خواندن قرآن حالت فناء موقتی پیدا کرده بودم و به عظمت الهی توجّه نموده بودم، آن چنانکه خدای تعالی بی‌نهایت عزیز است، در من خوف فوق‌العاده‌ای از آنکه مبدا آن حالت از من سلب شود پیدا شده بود که نزدیک بود قالب تهی کنم.

و بالأخره معنی آیات مکرّری که در قرآن آمده و می‌فرماید: «مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ»^(۱) کسی که از مقام الهی بترسد برای او بهشت است، منظور همین معنی از خوف است که اهل عرفان و اولیاء خدا و محبّین دارا هستند و چون هیچ کس را جز خدا دوست ندارند، از هیچ کس هم جز خدا نمی‌ترسند و اهمیّت نمی‌دهند که دوستان مجازی یعنی غیر الهی از دستشان بروند که آیات زیادی نیز شامل این معنی می‌گردد.

«امام صادق» (علیه السلام) فرمود: کسی که خدا را بشناسد،

از خدا می‌ترسد و کسی که از خدا بترسد، نفسش را از دنیا و محبّت آن جدا می‌کند.^(۲)

۱ - سورة نازعات آیه ۴۰.

۲ - قال ابو عبد الله (عليه السلام): من عرف الله خاف الله و من خاف الله سخت نفسه عن الدنيا. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۵۶ حدیث ۳).



حضرت «امام صادق» (علیه السلام) به اسحاق بن عمار فرمودند: بترس از خدا مثل آنکه او را می‌بینی و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند و اگر فکر می‌کنی که او تو را نمی‌بیند، کافری و اگر می‌دانی که او تو را می‌بیند و در عین حال با معصیت خود با او مبارزه می‌کنی، تو او را از کمترین نگاه کنندگان بر اعمالت قرارش داده‌ای.^(۱)

ضمناً این را بدان که اگر اولیاء خدا از جهنم و عذاب الهی می‌ترسند و از خوف جهنم اشک می‌ریزند، تنها به خاطر آنکه در عذاب الهی ناراحتی می‌کشند نیست، بلکه چون این عذاب از غضب و بی‌محبتی و فراق ناراحتی محبوبشان منشاء گرفته ناراحتند. آنها از فراق و دوری پروردگارشان بیشتر می‌سوزند تا از شعله‌های آتش جهنم، آنها در مفارقت از رحمت الهی بیشتر متأثرند تا عذابی که متوجّه آنها شده است.

حضرت «علی» (علیه السلام) عرض می‌کند: پروردگارا تو می‌دانی ضعف بدن مرا در مقابل بلاهای کمی که در دنیا به من می‌رسد، با اینکه این بلائی است که کم‌دوام و زمانش کوتاه است، پس چگونه من بلاهای آخرت را که زمانش بسیار طولانی است و پر دوام است، تحمل کنم؟

آن بلائی است که از اهل عذاب تخفیف داده نمی‌شود، زیرا از غضب و انتقام و سخط تو منشاء گرفته است و این عذابی است که آسمانها و زمین نمی‌توانند تحملش را بکنند. (تا آنکه می‌فرماید) پروردگارا، بر فرض که من

۱ - قال ابو عبد الله (علیه السلام): يا اسحق، خف الله كانك تراه و ان كنت لاتراه فانه يراك و ان كنت تری انه لا يراك فقد كفرت و ان كنت تعلم انه يراك ثم برزت له بالمعصية، فقد جعلته من اهون الناظرين عليك. (بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۵۵ حدیث ۲).

به عذابت صبر کنم، چگونه بر فراق تحمل نمایم.^(۱)

آری، در نظر حضرت «علی» (علیه السلام) عذابی که از غضب الهی برخواسته، قابل تحمل حتی برای آسمانها و زمین نیست و فراق و دوری معنوی از پروردگار متعال سخت تر از تحمل در آتش جهنم است.

از اوّل کتاب تا به اینجا مطالبی مربوط به تزکیه نفس و نجات از امراض روحی که از استاد شنیده و نقل شده تذکر داده شد و اینها همان مطالبی است که باید در تزکیه نفس به آن عمل شود. استاد آن مطالبی را که اگر رعایت شود انسان به کمال می رسد فرموده بودند و من با قلم بسیار ساده و همه کس فهم برای شما خوانندگان عزیز نوشتم. امید است اینها برای شما سالکین الی الله مفید واقع گردد.

اما از این قسمت به بعد بخشی از معارف و حقایق که از استاد شنیده شده و برای سیر الی الله و سالکین به سوی حقایق و معارف اطلاّع لازم است در جلد دوم نوشته می شود.

امید است سائرین الی الله با توجه به این مطالب بهتر بتوانند به سوی خدا حرکت کنند و از کتاب «سیر الی الله» که بعد از این دو جلد کتاب، باید بخوانند، بهتر استفاده کنند.

«پایان جلد اوّل»

۵	پیشگفتار
۹	تاریکهای روح و صفات رذیله آن
۲۱	مراحل سیر و سلوک
۲۳	انبساط و انقباض
۲۸	حبّ دنیا
۴۷	جاه طلبی
۵۷	انقطاع از خلق و اعتماد به نفس
۶۹	ریا کاری
۷۴	ظلم و ستمگری
۸۱	نفاق و دورویی
۹۵	سوء خلق
۹۹	ناسپاسی
۱۰۵	حلال و حرام واقعی و ظاهری
۱۱۲	غضب
۱۲۱	فحاشی و عداوت
۱۲۷	بی مهری نسبت به مردم
۱۳۰	عجله
۱۳۵	کبر و عجب
۱۵۱	بی حالی و بی محبتی
۱۶۷	تنگ نظری و نداشتن شرح صدر
۱۷۸	شهرت طلبی
۱۸۱	حسد

۱۸۵	بخل
۱۹۲	خیانت
۱۹۵	بی حیائی
۱۹۹	اسراف
۲۰۳	حرص
۲۰۸	طمع
۲۱۲	قساوت
۲۱۷	شهوۃ غریزه جنسی
۲۲۳	مرض نمّامی
۲۳۱	وسواس
۲۴۰	پست طبعی
۲۴۶	انتقام جوئی
۲۵۲	کم صبری
۲۵۵	لجاجت و انکار
۲۶۰	کذب و دروغگوئی
۲۶۴	زهد و معنی غلط آن
۲۶۷	مبارزه با نفس
۲۸۱	قضیه سیّد حمیری
۲۸۳	هدایت او به دین حقّ
۲۸۵	در موقع مرگ، سیّد حمیری از گناهان پاک می شود
۲۸۶	مقام سیّد حمیری در بهشت
۲۹۳	رفع شک و ایجاد یقین
۳۰۵	خوف از خدا



بخشی از تألیفات

استاد سید حسن ابطحی خراسانی

انوار وحی

رسول اکرم ﷺ

امیر المؤمنین ﷺ

انوار زهرا

امام مجتبیٰ ﷺ

پرواز روح

مصلح آخر الزمان

مصلح غیبی

ملاقات با امام زمان ﷺ

در محضر استاد جلد اول

در محضر استاد جلد دوم

عالم عجیب ارواح

شبهای مکه

عوامل پیشرفت

اتحاد و دوستی

راه خدا

پاسخ ما

دو مقاله

پاسخ به مشکلات فلسفی و اعتقادی

سیر الی الله

حل مشکلات دینی

سئوال شما پاسخ ما

توضیح آیات قرآن کریم

انوار صاحب زمان ﷺ

جواب مسائل دینی

پاسخ به مشکلات جوانان



شابک: ۰۲-۰۰-۸۶۶۷-۹۶۳-۹۶۳

جلد ۱ ۹۶۳-۸۶۶۷-۰۳-۹

تلفن: ۷۷۳۹۲۶۱ همراه: ۰۹۱۲۳۵۱۹۱۳۵

قم / خیابان ارم / پاساژ قدس / طبقه پنجم / پلاک ۱۸۲